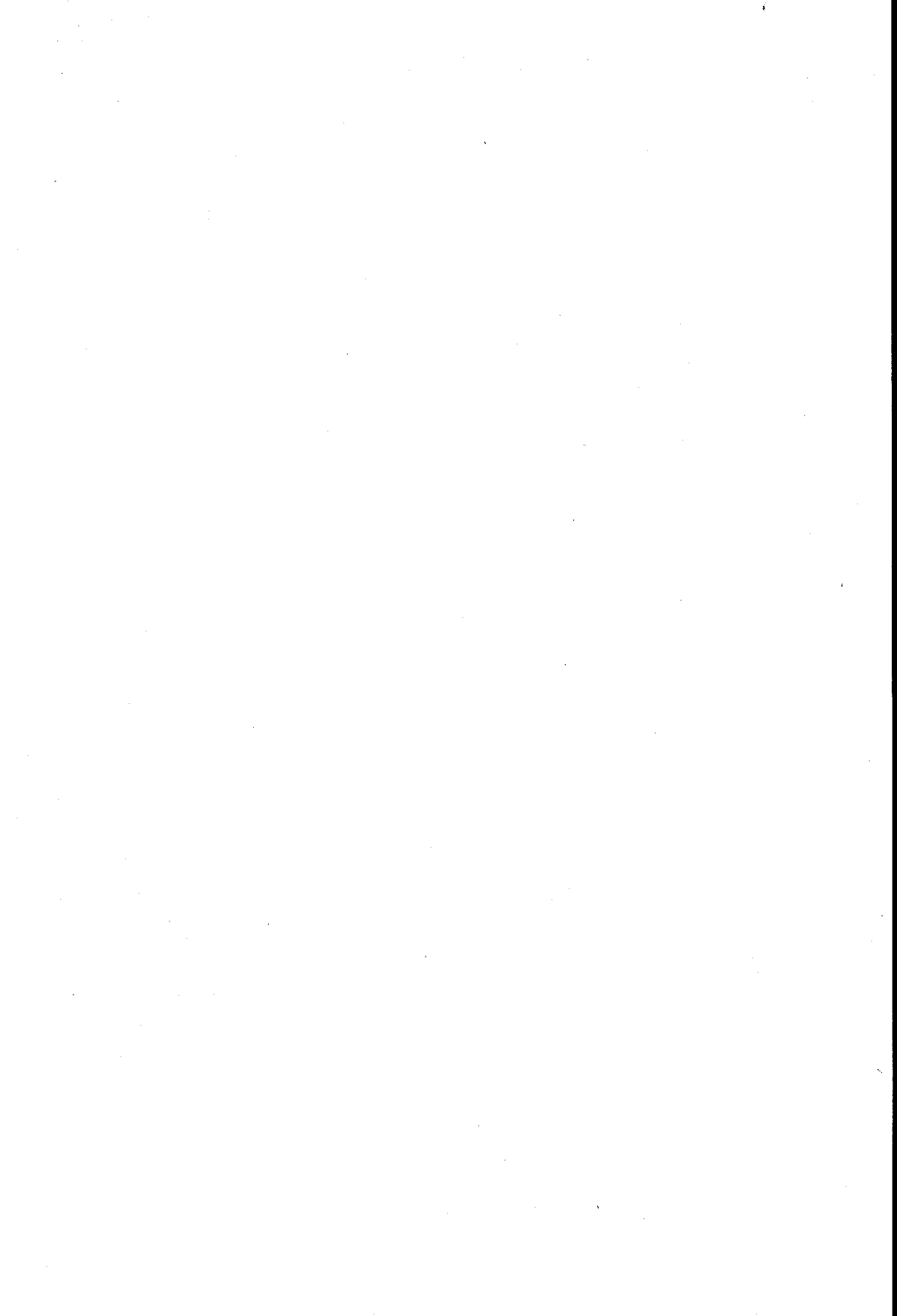


تبصرة العوام في معرفة مقالات الأنام



کتابخانه تخصصی
تذکرہ اسماء و اولیاء

فلسفہ و عرفان
۳

تبصرة العوام في معرفة مقالات الانام

منسوب به

سید مرتضیٰ بن داعی حسنی رازی

بتصحیح

عباس اقبال



اتشارات اسامیر

تبصرة العوام في معرفة مقالات الانام

منسوب به

سيدمر تضي داعي الاسلام

به تصحيح

شادروان عباس اقبال آشتياني

چاپ اول: ۱۳۱۳ هـ . ش . مطبعه مجلس

چاپ دوم: ۱۳۶۴ هـ . ش . شرکت انتشارات اساطير

چاپ : و صحافي چاپخانه صنوبر

تيراژ: ۲۰۰۰ نسخه

حق هر گونه چاپ و انتشار محفوظ و مخصوص شرکت انتشارات اساطير است

فهرست مندرجات

الف-ی	مقدمه ناشر
۳-۱	مقدمه
۱۲-۴	باب اول: در ذکر مقالات فلاسفه
۲۱-۱۳	باب دوم: در مقالات مجوس و دین ایشان
۲۷-۲۲	باب سوم: در بعضی از مقالات جهودان و ترسایان و صبا بیان
۳۵-۲۸	باب چهارم: در اصل فرق اسلام
۴۶-۳۶	باب پنجم: در ذکر فرق خوارج
۵۵-۴۷	باب ششم: در ذکر فرق معتزله ✓
۵۸-۵۶	باب هفتم: در مقالات جهم صفوان
۶۱-۵۹	باب هشتم: در مقالات مرجیان ✓
۶۳-۶۲	باب نهم: در بیان ظهور مقالات نجاریان
۷۴-۶۴	باب دهم: در مقالات کترامیان
۸۶-۷۵	باب یازدهم: در مقالات مشبته و مجسمه
۹۰-۸۷	باب دوازدهم: در مقالات اصحاب تناسخ
۹۵-۹۱	باب سیزدهم: در مقالات اهل سنت و جماعت
۱۰۷-۹۶	باب چهاردهم: مالک و اصحابش و شافعی و اصحابش
۱۲۱-۱۰۸	باب پانزدهم: در مقالات ابن کلاب و ابوالحسن اشعری ✓
۱۳۳-۱۲۲	باب شانزدهم: در مقالات صوفیان

- باب هفدهم: در کلمات قشیری در رساله اش ۱۳۴-۱۴۱
- باب هیجدهم: در مقالات قومی که دعوی سنت و جماعت می کنند ✓ ۱۴۲-۱۶۶
- باب نوزدهم: در مقالات اصحاب اهل دوم که شیعه خوانده میشوند ۱۶۷-۱۹۳
- باب بیستم: در دانستن حق که با کدام قومست ۱۹۴-۱۹۹
- باب بیست و یکم: در ذکر اندکی از اعتقاد امامیان ۲۰۰-۲۱۱
- باب بیست و دوم: در حکایت فدک ۲۱۲-۲۲۵
- باب بیست و سوم: در حدیثی چند که اهل سنت بر امامیان زدند ۲۲۶-۲۵۰
- باب بیست و چهارم: در ذکر بعضی از فضایح بنی امیه ✕ ۲۵۱-۲۶۰
- باب بیست و پنجم: در بیان چند مسئله بین اهل عدل و جبر ۲۶۱-۲۶۷
- باب بیست و ششم: در ذکر چند مسئله که بر امامیه تشنیع می زنند ۲۶۸-۲۷۲
- فهرست اعلام تاریخی و جغرافیائی ۲۷۳-۲۸۸
- فهرست اصطلاحات و القاب ۲۸۹-۲۹۴
- فهرست اسامی کتب ۲۹۵

مقدمه ناشر

کتاب حاضر یعنی تبصرة العوام فی معرفة مقالات الأنام یکی از دو کتاب فارسی است در فنّ ملل و نحل و شرح مقالات و آراء و دیانات که برای ما از قبل از استیلای مغول بجا مانده است. کتاب اول یعنی بیان الأديان که قريب يك قرن پيش از تبصرة العوام تأليف شده اول بار بهمت مرحوم شفر مستشرق مشهور فرانسوی در جزء مجموعه منتخبات فارسی بسال ۱۸۸۳ میلادی در پاریس و بار دیگر بدستگیری ناشر این کتاب سال گذشته در طهران منتشر شده است.

اگرچه کتاب تبصرة العوام از جهت عبارت بسلاست و فصاحت بیان الأديان نیست و حیثیت قدمت آن کتاب را نیز ندارد ولی بدو نظر از بیان الأديان مهمتر بشمار می آید: اول از جهت تفصیل مطالب و اشتمال آن بر غالب مواضع مهمه ملل و نحل که حجم آنرا قريب شش برابر از مقدار موجود از بیان الأديان بیشتر کرده است: دوم از این جهت که مؤلف آن از علمای امامیه و از شیعیان اثنی عشریه است و چون ما را امروزه در فنّ ملل و نحل کتاب مستقلى از مؤلفین امامیه که زمان تألیف آن مقدم بر تاریخ تألیف تبصرة العوام باشد در دست نیست از این نظر نیز تبصرة العوام مخصوصاً مهم محسوب می شود و میتوان آنرا قدیم ترین نسخه موجودی دانست که علمای امامیه در فنّ ملل و نحل بزبان فارسی تألیف کرده اند اما افسوس که مؤلف آن باین علت که از علمای حدیث و از رواة اخبار بوده نه از زمره مورخین و فضلالی اهل تحقیق در نقل حکایات ملل غیر امامیه و ردّ مقالات ایشان نتوانسته است از تعصب خویشتن را برکنار نگاه دارد و از طعن و قدح شدید مخالفین خود داری کند و با اینکه بغالب کتب فرق و ملل دیگر مراجعه کرده و آنها را در دسترس خود داشته در نقل آراء و مقالات مخالفین مسامحه بسیار بخرج

داده و غالباً مطالبی را نقل کرده است که بعقیده خود آنها را سخیف و ضعیف می‌شمرده و غرض او ابطال و رد آنها بوده است و اختیار این روش اختصاص بمؤلف تبصرة - العوام که از علمای امامیه است ندارد بلکه مؤلفین سایر فرق و مذاهب اسلامی نیز که مثل مؤلف تبصرة العوام از رواة حدیث و علمای اخبار بوده اند بهمین طرز عمل می‌کرده و در رد مقالات امامیه عین همین مسلک را در کتب خود اختیار می‌نموده اند.

با وجود اهمیت تبصرة العوام از لحاظ مذهب شیعه و زبان فارسی این کتاب چنانکه باید مشهور و معروف نشده و مؤلف آنرا هیچکس بدرستی نشناخته است سهل است بعضی از مؤلفین شیعه در معرفی مؤلف کتاب تبصرة العوام مرتکب خبطهای عجیب شده از جمله جماعتی بمناسبت اسم سید مرتضی که در مقدمه بعضی از نسخ خطی این کتاب هست آنرا از تألیفات سید شریف اجل علم الهدی ابوالقاسم علی بن حسین مرتضی (۳۵۵-۴۳۶) که قریب یک قرن و نیم قبل از تألیف کتاب حاضر فوت کرده بوده شمرده اند و بعضی دیگر مؤلف تبصرة العوام را از معاصرین حجة الاسلام امام محمد غزالی طوسی (متوفی سال ۵۰۵) دانسته و بوقوع ملاقات و مذاکراتی بین ایشان اشاره نموده اند در صورتیکه این هر دو بیان افسانه است و از لحاظ تاریخی درست در نمی‌آید. اینک ما آنچه را که راجع بغير تألیف تبصرة العوام و مؤلف آن از کتب مختلفه التقاط کرده ایم ذیلاً باطلاع خوانندگان محترم می‌رسانیم.

زمان تألیف تبصرة العوام

متأسفانه در سراسر کتاب تبصرة العوام در هیچ جا تصریحی بزمان تألیف این کتاب نیست و هیچکس از مصنفین و علمای امامیه نیز باین مطلب و عصر مؤلف آن اشاره ای نکرده. با این حال از مطالعه خود کتاب میتوان بزمان تقریبی تألیف آن پی برد بشرح ذیل:

۱- در ص ۱۸۳ مؤلف در باب اسماعیلیه گوید: « بعد از آن ملوک مصر

[یعنی خلفای فاطمیہ] منقطع شدند و اتباع حسن تازمان ما هنوز باقیند . قلم ریشہ اسماعیلیہ در مشرق زمین چنانکہ میدانیم در تاریخ ۶۵۳-۶۵۴ بدست هولاکو صورت گرفت بنا براین کتاب تبصرة العوام قبل از برافتادن جانشینان حسن صباح یعنی قبل از سال ۶۵۳ تألیف شده است .

۲ - مؤلف تبصرة العوام در کتاب خود سه بار در صفحات ۱۲۰ و ۱۷۵ و ۲۵۳ از امام علامہ بزرگ فخرالدین محمد بن عمر رازی نام میبرد و او را از متأخران اصحاب امام شافعی می شمارد و ذکر می نماید نیز از آیامی کہ امام فخر رازی در جامع خوارزم بوعظ و تذکیر اشتغال داشته بمیان می آورد .

امام فخر رازی بسال ۵۴۳ یا ۵۴۴ در ری متولد شده و در سال ۶۰۶ در هرات فوت کرده است و او در دستگاہ سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه (۵۶۸-۵۹۶) و پسرش سلطان علاء الدین محمد (۵۹۶-۶۱۷) با احترام تمام میزیسته و لابد در عهد یکی ازین دو خوارزمشاه بوده است کہ در خوارزم بدرس و وعظ سر میکرده و اگر در این تاریخ سن امام فخر را کہ استادی جلیل القدر و محترم و نزد عامہ و خوارزمشاه معزز و مکرم بوده در حدود سی و پنج و چهل فرض کنیم واقعہ ای کہ مؤلف تبصرة العوام از مجلس وعظ امام فخر در خوارزم نقل میکند با حدود سنہ ۵۸۰ یا یکی دوسہ سال پیشتر یابست تر مقارن میشود و قریب بیقین است کہ اگر تبصرة العوام بعد از تاریخ ۵۸۰ تألیف نشده باشد قبل از آن تاریخ تألیف نشده چه مؤلف سه بار از امام فخر رازی و کتاب تفسیر او و اہمیت مقامش در میان اصحاب امام شافعی در ردیف ابوبکر باقلانی و سهل صعلوکی و امام الحرمین جوینی و حجۃ الاسلام غزالی و راغب اصفہانی بشکلی نام میبرد کہ مسلم میشود کہ در حین تألیف تبصرة العوام شهرت امام فخر رازی عالمگیر شده بوده و پیروان شافعی او را از جهت مقام علمی و استادی در سلك بزرگانی مثل باقلانی و غزالی و جوینی و راغب می آورده و دیگران نیز او را در همین پایہ میدانسته اند .

و این حال اگر هم فرض کنیم که در حیات امام فخره بوده لابد در قسمت اخیر عمر او صورت گرفته نه در اوایل کار و اتمام شباب او، یعنی بعد از تاریخ ۵۸۰ .

۳ - در صفحه ۱۰۱ در باب لعنت فرستادن اهل سنت بر خاندان رسول مؤلف گوید: «خوارزم و ری هزار ماه هر روز هزار دینار زر سرخ میدادند و هرگز لعنت نکردند و اهل اسفراین و اصفهان برین پنجاه ماه زیادت بکردند و چون ظاهر نتوانستند کردن در اصفهان بعد از بایگ نماز گفتندی هو هو و آن مناره هو هو را در زمان عبداللطیف خجندی خراب کردند» .

عبداللطیف خجندی یکی از افراد خاندان بسیار مشهور خجندیان است که در اصفهان ریاست شعبه شافعیه را داشتند و در این شهر صاحب ریاست و دستکاه امارت بودند و باروسای حنفیه اصفهان یعنی خاندان صاعدی بر سر ریاست و در تشویق اهل علم و ادب و اصطناع شعرا رقابت میکردند .

از این خاندان دونفر بنام عبد اللطیف مشهورند یکی عبداللطیف بن محمد بن ثابت بن حسن خجندی که در اصفهان ریاستی عظیم داشت و بسال ۵۲۳ بدست اسماعیلیه کشته شد (ابن الاثیر وقایع سال ۵۲۳ و حواشی لباب الالباب ج ۱ ص ۳۵۴ بقلم آقای میرزا محمد خان قزوینی) دیگری خواجه ابوالقاسم صدر الدین عبداللطیف بن محمد بن عبد اللطیف بن محمد بن ثابت بن حسن خجندی نواده عبداللطیف اول که از افاضل علما و ادبا و در سرودن شعر بفارسی و عربی ماهر بوده و بمراتب از جد خود مشهور تر است و او بسال ۵۸۰ در همدان در مراجعت از حج فوت کرد و جنازه اش را با تجلیل تمام باصفهان آوردند (ابن الاثیر وقایع سال ۵۸۰ و فوات الوفيات ج ۲ ص ۷ و لباب الالباب ج ۱ ص ۲۶۵-۲۶۵ و حواشی همان جلد ص ۳۵۵ و غیره) .

غرض مؤلف تبصره العوام ظاهراً از عبد اللطیف خجندی که بفرمان او مناره هو هو را در اصفهان خراب کردند بمناسبت مزید شهرت و قدرت، همین خواجه

عبداللطیف ثانی است که بسال ۵۸۰ وفات یافته و چون مؤلف تبصره از زمان او بصیغه گذشته یاد می کنند اگر این احتمال که غرض او از عبداللطیف همین شخص ثانی است صحیح باشد معلوم میشود که او کتاب تبصره را مدتی بعد از تاریخ ۵۸۰ تألیف نموده است .

مؤلف تبصرة العوام

(در نسبت کتاب تبصرة العوام بمؤلف حقیقی آن بین مصنفین شیعه اختلاف است و علت این امر آنست که مؤلف نه در مقدمه و نه در متن هیچ جا بنام خود تصریح نکرده حتی اشاره بینی نیز در طی مندرجات تبصرة العوام نیست که از روی آن بتوان حکمی قطعی درباب مؤلف حقیقی آن کتاب کرد .

۱ - جماعتی این کتاب را چنانکه سابقاً هم اشاره کردیم از مؤلفات سید شریف علم الهدی ابوالقاسم علی بن حسین مرتضی (۳۵۵-۴۳۶) دانسته اند . این قول بکلی مردود است زیرا که اگرچه از مطالعه تبصرة العوام نام و هویت مؤلف آن صریحاً استخراج نمیشود ولی چنانکه دیدیم اشاراتی در آن هست که زمان تألیف آنرا مقارن اواخر دوم قرن ششم یا اوایل قرن هفتم قرار میدهد و این زمان بیش از يك قرن مؤخر تر از عصر علم الهدی سید مرتضی نقیب موسوی مشهور است .

۲ - جمعی دیگر از جمله عبدالله افندی مؤلف ریاض العلماء این کتاب را از مصنفات شیخ ابو الفتوح جمال الدین حسین بن علی رازی صاحب تفسیر مشهور فارسی یعنی روح الجنان شمرده اند (روضات الجنات ص ۱۸۴) .

اگرچه تاریخ تولد و وفات شیخ ابو الفتوح رازی درست مشخص نیست ولی چون او شیخ روایت و استاد شیخ رشید الدین محمد بن علی سروی معروف بابن شهر آشوب مؤلف معالم العلماء و مناقب آل ابیطالب (متوفی سال ۵۸۸) و شیخ منتجب الدین علی بن ابی القاسم قمی صاحب فهرست مشایخ الشیعه (که در سال ۵۸۵ حیات داشته و اندکی بعد از آن تاریخ فوت کرده) بوده و اواخر ایام عمر

امام علامه فخر خوارزم ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری صاحب کشف (متوفی سال ۵۳۸) را درک کرده بنا بر این زمان او بانیمة اول و اواسط قرن ششم هجری مقارن میشود و چون تبصرة العوام بشرحی که اشاره کردیم در اواخر قرن ششم یا اوایل قرن هفتم تألیف شده مستبعد مینماید که از تألیفات شیخ ابوالفتوح رازی باشد. ۳- مؤلف کتاب کشف الحجب والاستار عن اسماء الکتب والاسفار (ص ۹۶) کتاب تبصرة العوام را بقولی تألیف جمال الدین المرتضی ابو عبدالله محمد بن الحسن ابن الحسین الرّازی میشمارد.

در کتب فهرست مشایخ شیعه و تذکره های علمای امامیه شخصی باین نام و نسب بنظر نگارنده این سطور نرسید و معلوم نشد که مؤلف کتاب کشف الحجب والاستار این قول را از کجا نقل کرده و جمال الدین المرتضی ابو عبدالله محمد بن الحسن بن الحسین الرّازی کیست؟

صاحب روضات الجنّات کتاب تبصرة العوام را تألیف سید صفی الدین ابو تراب مرتضی بن قاسم حسنی رازی میشمارد (۱) و این انتساب کتاب تبصره بسید مرتضی بن داعی رازی چنانکه در حاشیه مقدمه یکی از دو نسخه ای که در حین طبع در دست ما بود نیز قید شده از جمیع آراء دیگر مشهور تر است.

سید صفی الدین ابو تراب مرتضی بن قاسم داعی حسنی و برادرش ابو حرث مجتبی هر دو از شاگردان شیخ مفید ابو محمد عبدالرحمن بن احمد بن الحسین الخزاعی الذیشابوری بوده اند که در ری اقامت داشته و این شیخ مفید خزاعی نیشابوری که عم پدر شیخ ابوالفتوح جمال الدین حسین بن علی صاحب تفسیر مشهور است از شاگردان بلاواسطه سید شریف مرتضی علم الهدی (۳۵۵-۴۲۶) و برادرش سید رضی (متوفی سال ۴۰۶) و شیخ طوسی (متوفی ۴۶۰) بوده و بنابراین در

(۱) روضات الجنّات صفحات ۱۸۴ و ۳۸۸ و ۳۸۹ و ۴۰۵

قرن پنجم هجری میزبسنه و باقرب احتمالات در نیمه دوم آن و بعداً اکثر در اواخر این قرن وفات یافته است. بنا بر این سید ابو تراب مرتضی و برادرش سید ابو حرث مجتبی در نیمه دوم قرن پنجم هجری خدمت شیخ مفید خزاعی نیشابوری شاگردی و اخذ روایت و حدیث میکرده اند و این دو برادر هر دو شیخ روایت شیخ منتجب الدین قمی صاحب کتاب فهرست معروفند و جمیع مرویات شیخ مفید نیشابوری را مستقیماً و بعضی از روایات سید رضی و علم الهدی سید مرتضی و شیخ الطایفه ابو جعفر طوسی را از طریق استاد خود شیخ مفید مذکور جهت منتجب الدین صاحب فهرست نقل کرده اند. بنا بر این مقدمات زمان اهمیت و اعتبار و دوره تعلم و تعلیم سید مرتضی و سید مجتبی پسران قاسم داعی حسنی مقصور میشود بین زمان شیخ مفید نیشابوری (نیمه دوم یا با کثر تخمین اواخر قرن پنجم هجری) و زمان شیخ منتجب الدین که بنا بر اشاره شاگرد او امام رافعی قزوینی صاحب کتاب تدوین اندکی بعد از سال ۵۸۵ وفات یافته است.

از شرحی که سابقاً در باب زمان تألیف کتاب تبصرة العوام گذشت فی الجمله معلوم شد که مؤلف این کتاب در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری میزیسته و این کتاب را او قبل از سال ۶۵۳ و با احتمال قوی بعد از تاریخ ۶۰۰ هجری تألیف نموده است؛ بنا بر این تألیف کتاب تبصرة العوام را نمیتوان بسید مرتضی ابن داعی که مطابق شرح مذکور در فوق پیش از سال ۵۸۵ که از سنین متقارب بسال فوت شاگرد او شیخ منتجب الدین قمی است منتسب داشت بخصوص که شیخ منتجب الدین مذکور با وجود کمال آشنائی بحال استاد خود در مختصر شرح حالی که از او بدست داده بهیچوجه اشاره بچنین تألیفی منسوب بسید مرتضی بن داعی نمی نماید و حال آنکه فهرست شیخ منتجب الدین مثل معالم العلماء ابن شهر آشوب که هر دو ذیل فهرست شیخ طوسی محسوب میشوند در ذکر اسامی مشایخ شیعه و مصنفات ایشان است و تا آنجا که نگارنده این سطور تفحص کرده ام نام تبصرة العوام در هیچیک از دو کتاب فهرست شیخ منتجب الدین و معالم العلماء که هر دو قبل از تاریخ ۵۹۰

هجری تألیف یافته اند نه بنام سید مرتضی بن داعی و نه بنام کسی دیگر مذکور نیست و این ظاهراً دلیل است بر آنکه ابن کتاب بعد از عهد شیخ منتجب الدین و ابن شهر آشوب تألیف شده است .

باری با این مقدمات در نسبت تبصرة العوام بسید مرتضی بن قاسم داعی حسنی نیز اشکالاتی پیش میآید که با معلومات ناقصی که علی العجالة در باب کتاب تبصرة العوام و سید مرتضی بن داعی در دست داریم نمیتوانیم آنها را حل کنیم و قطعاً بگوئیم که این کتاب تألیف سید مرتضی بن داعی مذکور هست یانه .

مستشرق معروف انگلیسی ریو (۱) که گویا بهیچوجه از سید مرتضی بن داعی خبری نداشته این کتاب را از تألیفات سید مرتضی علم الهدی نامی غیر از سید شریف مرتضی علم الهدی علی بن الحسین موسوی معروف میدانند که در نیمه اول قرن هفتم هجری میزیسته و در جزء نسخ خطی موزه بریتانیا مجموعه ای هست بنام کیفیات النسخ که منتخبی است از چندین کتاب از جمله در آن مجموعه استخراجاتی از کتابی هست بنام انساب نامه در ترجمه احوال ائمه که آنرا سید ابو تراب نامی در سال ۶۵۳ بایران آورد و مانند کی بعد از این تاریخ کتاب مزبور را شخصی بنام و لقب سید مرتضی علم الهدی از عربی بفارسی ترجمه کرده است (۲) .

این سید مرتضی علم الهدی که ظاهراً در خراسان نیز میزیسته و زمانش (حدود سال ۶۵۳) با زمان تألیف تبصرة العوام درست مقارن است احتمال بسیار قوی میرود که مطابق حدس ریو از روی ذکری که در بعضی از نسخ خطی تبصرة العوام از شخصی باسم سید مرتضی علم الهدی بعنوان مؤلف ابن کتاب هست مؤلف واقعی کتاب مزبور باشد اما این سید مرتضی علم الهدی که بوده و شرح حال او را کجا میتوان بدست آورد معلوم نیست و راقم این سطور نتوانستم در کتب رجال و فهرستهای مشایخ

(۱) Rieu (۲) رجوع کنید بفهرست نسخ فارسی موزه بریتانیا تألیف ریو ج ۱ ص

شیعه و مصنفات ایشان احوال او را بدست بیاورم .

خلاصه مطلب اینکه در باب مؤلف تبصرة العوام نگارنده با وجود کمال کوششی که مقدورم بود و جهدی که مخصوصاً در روشن ساختن این مشکل بکار بردم نتوانستم ب نتیجه ای که منظور بود برسم و مسئله همچنان بحال ابهام باقی ماند . امید است که بعدها منابعی دیگر در اینخصوص بدست آید و بفضل خداوند و همت و توجه ارباب اطلاع مشکل مذکور حل شود و مؤلف این کتاب نفیس معلوم گردد .

کتاب تبصرة العوام دو بار در طهران هر دو مرتبه بضمیمه کتاب قصص العلماء میرزا محمد تنکابنی طبع شده و هر دو طبع آن مفلوط و سقیم و در بسیاری از موارد محرف و پاره ای قسمتهای آن لایقراء است یکدفعه سال ۱۳۰۹ و دفعه دیگر سال ۱۳۱۳ هجری قمری، ولی گویا اولین چاپی که از این کتاب شده است چاپی است که در لاهور هند سال ۱۲۹۶ بعمل آمده در حاشیه کتاب معارف الفرقه التاجیه و التاریه تألیف سید ابوالقاسم لاهوری و این هر سه چاپ یعنی دو چاپ طهران و چاپ لاهور سنگی است ، چاپ لاهور بخط نستعلیق و دو چاپ طهران بخط نسخ . نگارنده این سطور در طبع کتاب تبصرة العوام چاپ سال ۱۳۰۹ طهران را با دو نسخه خطی از آن در دست داشته ، یکی نسخه ای بخط نسخ مورخ بتاریخ ۲۰ جمادی الاولی سال ۱۰۲۰ متعلق بجناب آقای عطاء الملك روحی نماینده محترم کرمان دام اجلاله دیگری بخط نستعلیق متعلق بدوست فاضل عزیزم آقای میرزا سعید خان نفیسی مد ظله که از ابتدا و انتهای آن او را قی افتاده . این دو نسخه هر دو بسیار مفلوط و محرف است .

با اینکه نسخ خطی تبصرة العوام بالنسبه فراوان است نگارنده این سطور برای عجله ای که بعلمی در کار طبع این کتاب میشد از مراجعه بنسخ عدیده و دادن اختلافات نسخ صرف نظر کرد و بهمین علت سرعتی که در طبع میشد متأسفانه نسخه حاضر چنانکه منظور بود خالی از اغلاط از چاپ خارج نشد و فرصت برای نوشتن حواشی و یازده توضیحاتی که لازم مینمود فراهم نگردید مخصوصاً در نظر بود که در آخر مقدمه در باب

منابعی که مؤلف تبصرة العوام در دست داشته شرحی نوشته شود که مطالب این کتاب از چه کتابهایی اقتباس شده و از آنها کدام قسمتها بصحت و درستی نقل گردیده و در کدام قسمتها تحریف بعمل آمده. این مبحث نیز بهمان علت مذکور در فوق علیالمجاله موقوف میماند فقط خوانندگان محترم را بفرست اسامی کتبی که در متن تبصرة العوام مذکور شده و ما در آخر کتاب جدولی از آنها بدست داده ایم احاله میکنیم و از آن جمله از کتبی که نظر عمده مؤلف تبصرة العوام در نقل مقالات مخالفین امامیه و ملل غیر اسلامی بآنها بوده یکی کتاب القرق بین الفریق تألیف ابو منصور عبدالقاهر بغدادی اشعری است. که در سال ۲۹۴ فوت کرده دیگری کتاب الملل والنحل تألیف محمد بن عبدالکریم شهرستانی متوفی سال ۵۴۸.

چون این کتاب نیز بشرحی که در مقدمه بیان الادیان متعرض شده بخارج جناب مستطاب عالی آقای حاج امین التجار اصفهانی بطبع رسیده است بردمه خود فرض میدانم که از معظّم له و از حضرات معظم آقای تقی زاده و آقای آقا سید عبدالرحیم خان خلخالی مدظلهما که وسیله انجام این امر خیر بوده اند تشکر کنیم.

خرداد ۱۳۱۳ عباس اقبال

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حد و سپاس مرخدای را عزّ و جلّ که جمله موجودات را بوجود آورد و از نیستی بهستی رسانید بی مایه هیولی، مقدری که قادر است بر جمله صورتها، مدبری که اساس عالم نهاد بنیکوترین تدبیری، حکیمی که مستخرّ اوست جمله مخلوقات او بافعال محکم کرده، در ازل عالم بود بکمال معلومات، قدیمی که عدم بر او راه نیابد، همیشه بوده و باشد، موجودی که وجودش علت موجوداتست، حیّ که حیوة همه موجودات نتیجه فعل اوست، قادر بالذات نه بقدرت، عالم نه بعلم، موجود نه بوجود، حیّ نه بحیوة، باقی نه ببقاء، قدیم نه بقدم، سمیع نه بسمع، بصیر نه ببصر، این صفات او را ذاتیست نه معنوی، حاجت و آلم و شهوت و نفع و ضرر و غم و شادی بر او روا نه، منزّه از همه عیبها و مستغنی از جمله مخلوقات، احتیاج همه بدو و او بهیچ محتاج نه، بی مثل و مانند و شریک و نظیر و یار و مشیر و رن و فرزند و پیوند، لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ وَ لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ . صد هزاران صلوات و تحیات بر جان پاک مطهر مجتبی و معلی مزگی محمد صطفی سید اولین و آخرین مهتر و بهتر عالم و آدم، و برادر او و ابن عم او مرتضی علی بن ابی طالب و یازده فرزند وی که امامان برحق و حججنان خدای بر خلاق و معصومان از صغایر و کبایرند و راه نمایان و پیشوایان ملت، صلوات الله علیهم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و علی محبّیهم الرّاضین بمحبّتهم، و علی الظّالمین و المبغضین لعنة الله و المملّکة و النّاس اجمعین .

بدان که مدت مدیدست که جماعتی از سادات عظام و علما و غیر هم از این ضعیف [مرتضی بن داعی الحسنی (۱)] التماس میکردند که مختصری از عقاید اصحاب مقالات و ادیان و ملل پیارسی جمع کن از کتب علمای این صنعت و مشایخ علمای این فن، عوایق

(۱) در نسخ چاپی همه د سید مرتضی الملقب بعلم الهدی، مذکور است که الحاقی است. در دو نسخه ما در متن کتاب نامی مذکور نیست ولی در حاشیه نسخه آ عبارت بین دو قلاب نوشته شده.

روزگار مانع آن بود. چون وعده دادن از حدّ بگذشت و اشتیاق ایشان هر روز زیادت بود لازم شد شروع کردن و بقدر وسع بعضی از مذاهب و اعتقاد هر قومی یاد کردن بر وجه اختصار تا جماعتی که بمطالعه آن مشغول شوند از تطویل آن ملول و متحیر نشوند و عقیده های صحیح از فاسد بدانند و جامع و کامل از باری تعالی ثواب جزیل و عطای جمیل یابند و این کتاب را **تَبْصِرَةُ الْعَوَامِ فِي مَعْرِفَةِ مَقَالَاتِ الْأَنَامِ** نام نهاده شد و بر بیست و شش باب مرتب ساخته :

باب اول : در مقالات فلاسفه و امثال ایشان .

باب دوم : در مقالات مجوس .

باب سیم : در مقالات جهودان و صابیان و ترسایان .

باب چهارم : در ذکر اصل فرق اسلام و مقالات ایشان .

باب پنجم : در ذکر خوارج .

باب ششم : در فرق معتزله .

باب هفتم : در مقالات جهنم بن صفوان .

باب هشتم : در مقالات مرجیان .

باب نهم : در مقالات نجاریه .

باب دهم : در مقالات کرامیه .

باب یازدهم : در مقالات مشبیه .

باب دوازدهم : در مقالات اهل تناسخ .

باب سیزدهم : در مقالات اهل سنت و جماعت .

باب چهاردهم : در ذکر سیم و چهارم از ایشان .

باب پانزدهم : در مقالات ابن کلاب و اشعری .

باب شانزدهم : در مقالات صوفیان .

باب هفدهم : در کلمات جنید که قشیری در رساله خود یاد کرده است .

باب هجدهم : در مقالات اهل سنت و جماعت در حق انبیا و رسل .

۶ باب نوزدهم: در مقالات اصحاب اهل دوّم از فرق اسلام که ایشان را شیعه خوانند.

باب بیستم: در دانستن حقّ از باطل.

۶ باب بیست و یکم: در ذکر اعتقاد امامیه.

باب بیست و دوم: در حکایت فدک.

باب بیست و سوم: در ذکر احادیث و موضوع و نادرستی آن.

باب بیست و چهارم: در فضایح بنی امیه.

باب بیست و پنجم: در حکایت اهل عدل و جبر.

۶ باب بیست و ششم: در ذکر چند مسئله از مذهب امامیه.

و از حقّ تعالی توفیق میخواهد در اتمام آن و استغفار میکند از سهو و خطائی که در کتاب بیفتد.



باب اول

در ذکر مقالات فلاسفه و برادران ایشان از اصحاب نجوم و طبایع و غیرهم بدان که فلاسفه عالم را قدیم گویند و نفی صانع مختار کنند و صانع را علت اولی خوانند و گویند عالم معلول علت اولی است و هر دو با هم بودند چنانکه قرص آفتاب و نورش و گویند که اول چیزی که از علت اولی پدید آمد عقل بود و او بمنزله دوّمست از علت اولی در عدد نه در قدّم و آنرا **عقل کل و فعال** خوانند و گویند این آن عقلست که در قرآن آنرا قلم خوانده است و تأثیر این در نفس همچون تأثیر قلم باشد در لوح و گویند نفس آن لوحست که در قرآن یاد کرده است و نفس را سیّم خوانند در عدد و گویند عقل جزویست که بدان نیک از بد و نفع از ضرر بداند و قوتی از قوتهای نفس کلمی، و گویند عقل ساکنست حرکت نکند و نفس در عقل ثابتست و همیشه نفس متحرکست و عقل چون خواهد که علم علت اولی بداند متحرک شود حرکتی راست و گویند نفس در عالم عقلی چون مشتاق علت اولی شود بعلمت اولی رسد و گویند علت اولی داند که عقل معلول ویست و جز ازین هیچ نداند و گویند جاهلست آنچه بالا ویست زیرا که ویرا بکمال شناسد و همچنین جاهلست بدانچه در زیر ویست از بهر آنکه نفس خود را به از آن شناسد که عقل ویرا، و گویند هر چه زیر فلک قمر است معلول طبایعست و طبایع معلول نفس و نفس معلول عقل و عقل معلول علت اولی و بعضی از ایشان گویند زمان محیط چیزهای زمانی باشد و نفس محیط زمانست و عقل محیط نفس و علت اولی محیط عقل یعنی علت اولی که آنرا صانع می خوانند در کرد جمله موجودات درآمده است و گویند دانش باری تعالی بذات خود نفس ویست و گویند عالم و علم و معلوم هر سه يك ذاتست و علت اولی را جز عالمی^(۱) هیچ صفتی دیگر نیست و گویند علت اولی

(۱) در جایه صناعی

را الذّتی باشد از بهر آنکه ذات خود را مدرکست و عقول را بادراك اولدّت کمتر از آن وی باشد، و گویند کواکب هر چه (۱) بالای ایشانست بینند (۲) و علتّ اولی را بینند و حرکت کواکب و افلاک تمام و دایمست و ایشان همه زنده اند و تغییر بدیشان روا نیست و جمله را يك حیاتست و مشتری فاعل عالم ارضیست و مدبر اوست بقوتی که در ویست از علتّ اولی، و گویند کواکب و زمین ذوات عقولند و گویند آفتاب و جمله کواکب بینند و شنوند هر آنچه زیر ایشانست، و گویند زمین حسّ دارد و شنود و بیند و آشامد و چشد اگر چه بآن ما نماند، و گویند از عقل مجرد عقل دوّم و فلک نهم پدید آمد و از عقل دوّم عقل سوّم و فلک ثوابت و از عقل سیّم عقل چهارم و فلک زحل و از عقل چهارم عقل پنجم و فلک مشتری و از عقل پنجم عقل ششم و فلک مریخ و از عقل ششم عقل هفتم و فلک شمس و از عقل هفتم عقل هشتم و فلک زهره و از عقل هشتم عقل نهم و فلک عطارد پدید آمد و از عقل نهم عقل دهم و فلک قمر پس عقول ده بود و افلاک نه و چون گویند ملائکه بدان این عقول مجرد را خواهند (۳) و گویند جمله ازلی اند. بدان که مذهب فلاسفه مختلفست و بعضی اقوالشان متضاد. **افلاطون** گوید صانع قدیم عقلست و بالای او هیچ نیست و نفوس قدیم عقلست و بالای او هیچ نیست و نفوس قدیمست و انتقال میکنند بنسخ یعنی از تبی بتبی می رود و بعضی از شاگردان وی با وی موافق باشند و **ارسطو** گوید بالای عقل چیزی دیگر هست و آنرا **مبدأ الاول** یا **سبب الاول** خوانند و گوید **مبدأ الاول** بغایت کمالست زیرا که عاشق ذوات خودست و بدان مشغولست و گوید جوهر قدیمست و از **مبدأ الاول** فیض قوت بجواهر می باشد و صورت در وی می پوشاند بی علم و ارادت **مبدأ الاول**، مانند نور آفتاب از آفتاب. **ابونصر فارابی** در کتابی که آن قرآن فلاسفه است گوید این جمله مذهب فلاسفه است **مونس** (۴) و قومی که تابع او اند گویند در عالم تغییر و تبدیل و فعل و انفعال و منفعت و مضرتّ هیچ ازینها نیست بلکه انتقالست مثل آنکه مردی بسایه نشسته بود روی وی نیکو نماید و چون بافتاب نشیند رویش زشت نماید، مرد یکیست و آنچه بنگرند دو.

(۱) در آ: هر چند (۲) در آ: نه بینند (۳) در چایی: بعضی عقول مجرد را میولی خوانند.

طیسوس و قومی از مصریان و قولونیس الفیومی و افلاطون القبطی الحلوانی گویند در عالم چیزی نیست الا آنچه بچشم بینند و بگوش شنوند و هیچ نقل و حرکت و فناء و زوال و تغییر نیست الا آنکه فاعل و محرک می بینیم و تغییر و زوال مخلوق . افلاطون قبطی گوید و آنان که تابع وی باشند که علت اولی خالق را از نفس خود بیافرید و هر موجود که هست خالق باشد و مخلوق . الا آنکه تمامتر بود در فضیلت اولیتر بود بر بوییت . و قومی هم از ایشان گویند عالم يك اصل بود بر صیغتی (۱) قدیم و آن صیغت نخستین بود ، از آن صیغت این شکل محدث پدید آمد و قومی گویند حبه بود آن حبه شکافته شد و این اختلاف چیزها و شکلها پدید آمد و قومی گویند اصل عالم دو جوهر متضاد بود با یکدیگر امتزاج کردند و از آن امتزاج این عالم پدید آمد و قومی گویند در ازل عالم را هیچ کیفیت و اعراض نبود و بعد از آن متحرک شد و چهار حرکت بگرد و از آن چهار حرکت این عالم حاصل آمد .

ثالیس و انکساغورس و فیثاغورس و سقراط گویند ذات عالم قدیم است و صفاتش محدث ، و قومی از متقدمان ایشان گویند مثل **ارسطاطالیس و دیافرطیس** (۲) و **ثامسطیوس و برقلیس** و از متأخران **ابوعلی سینا و ابونصر فارابی** که عالم قدیمست بذات و صفاتش .

و **اصحاب هیولی** گویند اصل عالم قدیمست و ترکیبش محدث و قومی گویند که افلاطون و ارسطاطالیس و سقراط عالم را قدیم نگویند و اعتماد برین نیست بلکه قول اول درست تر دانند .

و **ابونصر فارابی** گوید که صانع عقل محض است بفعل مجرد از ماده و عشق و خرمی او بذات خویش مانند عشق و خرمی ما باشد بذات ما و گوید صانع عاقلست و هم عقل و هم معقول و گویند خدای تعالی عالمست بکلیات و جاهلست بجزئیات و بدین علم کلی آن خواهند که داناست بمبادی و بعلم جزئی افعال حیوانات خواهند و جز آن و بعضی گویند هر چه می بینیم از آثار عالم جزئیست و هر چه تصور کنیم

(۱) در چاهی ، صفتی (۲) در نسخه ها : فرطیس

بمنطق یا نظر فلسفی آن کلمی بود، آنکه گویند آنچه از علت اولی حاصل شود جزئی باشد و آنچه از فلسفه و منطق حاصل شود کلمی و اکثر فلاسفه گویند که باری تعالی جز نفس خود هیچ دیگر نداند الا ابوعلی سینا و اتباع وی که گویند نفس غیر نیز داند و گویند باری تعالی جوهر بسیطست یعنی او را هیچ ماهیت و حقیقت نیست که اضافه آن با وجود او توان کرد بلکه وجود او وجود محضست و وجود واجب او را بمنزلت ماهیت است اشخاص را.

اما جالینوس و بطلمیوس و طبیعیان و مهندسان جمله نفی صانع و نفوس کنند و گویند ما مرغ از بیضه دیدیم و بیضه از مرغ و آدمی از منی و منی از آدمی، همیشه چنین بود و همیشه چنین باشد، و گویند چون اخلاط در تن آدمی صافی باشد عیش وی خوش باشد و چون تغییر در اخلاط پدید آید عیش حیوان ناخوش باشد.

مهندسان گویند حرکت افلاک دائم بود و آن طبیعیست و فلک را از آن خبر نباشد از بهر آنکه حرکت طبیعیست نه ارادی و گویند تأثیر افلاک و کواکب در کلیات بود نه در جزئیات و بعضی گویند که ایشان را تأثیر در همه چیزهاست بطبع مانند تأثیر آتش در هیزم.

کیال روایت کند از بعضی یونانیان که فلک همچون دولابست و چیزها معدودست، زیادت و نقصان نپذیرد، چون یکی تلف شود یکی بوجود آید و نفس آنچه تلف شود نقل کند بذات موجود مثل آنکه اصحاب تناسخ گویند.

در ذکر روح و نفس: اکثر فلاسفه گویند روح حیوانی است و منشاء آن دل بود، و روح طبیعی و منشاء آن جگر بود و روح نفسانی و منشاء آن دماغ بود و بیشترین ایشان گویند روح قدیمست و بعضی گویند محدثست اما چون از تن مفارقت کند باقی بماند و گویند معاد عبارت از آن باشد که ارواح با موضع خود رسند و در آن حال اگر ایشان را مال نیک بود آنرا بهشت خوانند و اگر بد باشد آنرا دوزخ خوانند و گویند معنی بهشت و دوزخ که در قرآن آمده اینست و گویند معنی قول خدای عز و جل که میگوید: **إِرْجِعِیْ اِلَیْ رَبِّکَ رَاضِیَةً مَّرْضِیَّةً** آن باشد که روح با عقل

اولی رسد و گویند ثواب بر دو گونه بود یکی روحانی و آن نظر بود بعالم ملکوت مجسم عقل و یکی لذت و راحت که تعلق بمجسم دارد و عقوبت هم دو نوع بود یکی روحانی و آن دوری بود از ملکوت، دیگر جسمانی بود چون حرارت و برودت. و گویند حشر اجساد محالست چون روح از تن مفارقت کرد اگر او را خصالهای حمیده باشد و رنجی از وی بمحیوانی نرسیده باشد بعقل پیوندد و او را لذتی باشد و این معنی را بهشت خوانند و اگر نفس شریر و فاجر بوده باشد چون از جسد جدا شود و قصد عقل اولی کند بکرهٔ اثر رسد در زیر آن بماند و نتواند که قصد ملکوت کند تا بعقل رسد، اگر زیر قطب جنوب بماند از کرما معذب شود و اگر در زیر قطب شمال بماند از زمهریر معذب بود، پس معنی عذاب دوزخ و زمهریر این باشد، و گویند معنی سعادت آن بود که روح بعالم علوی رسد و شقاوت آن بود که در عالم ظلمت بماند، و قومی از ایشان گویند که سعادت نفس آن بود که جوهرش بکمال رسد و کمال جوهر دانستن علوم و ترک حرص و شهوت گردنست و بیشترین فلاسفه تناسخی باشند و بعضی گویند نفس نقل نکنند الا بمثل آن جسدی که از وی بیرون آمده باشد و نفس خیر با خیر شود و نفس شریر با شریر، و بعضی گویند نفس فاجر در جانب جنوب یا شمال بماند چنانکه از پیش باد کردیم و گویند نفس استعمال فکر کند مادام که با جسد باشد و چون بعالم عقل رسد فکر نکند و نفس تا در جسد بود ناطق بود بفکر و چون بعالم علوی رسد ناطق بود بنطق عقلی بفعل بی صورت. و گویند نفس چون در جسد بود قابل تجزّی باشد بعرض نه بذات چنانکه گویند نفس مفکّره جز از نفس شهوانی است و نفس شهوانی جز از نفس بهیمی، دیگر گویند هیچ جزء از اجزای نفس در مکان نیست اما افعال او در اعضای حیوان ظاهر میشود و گویند نفس ناطقه هر فعل از افعال که کند بواسطهٔ نفس بهیمی کند چون از جسد مفارقت کرد چیزهای عقلی داند و چیزهای حسّی نداند از بهر آنکه خسیس است و گویند هر قل جبّار او پادشاهی بزرگ بود و افعالی چند کرده بود که پادشاهان بعد از او مانند آن نتوانند کردن و همچنین ایشان که پیش از وی بودند، چون بعالم علوی رسید

آنها همه در چشم وی خوار و حقیر بودند پس معلوم شد که محسوسات خوار و خسیست .
افلو طر خس گوید نفس عبارتست از اجزای آتشین رونده درین هیكل ،
ودیو جانس گوید نفس عبارتست از هوا که در اندرون میرود و بیرون میآید ،
وئالس ملسطی گوید نفس عبارتست از آب ، و قومی از ایشان گویند نفس عبارتست
از مجموع اخلاط چهارگانه چون قدر هر يك معین بود ، و قومی گویند نفس عبارتست
از خون و قومی گویند نفس جسمی لطیفست و قومی گویند نفس عبارتست از اعتدال
مزاج و قومی گویند عبارتست از ارواحی که در دماغ متکون شود از بهر چیزی که
تعلق بدماغ دارد و دماغ را صلاحیت قبول آن باشد و قومی گویند که نفس عبارتست
از شکل و تخطیط و درین معنی اقوال بسیارست اگر جمله یاد کنیم خواننده را
ملات انگیزد .

اما آنچه فلاسفه گویند در نوامیس که مسلمانان آنرا نبوت خوانند

بدان که ایشان چیزهای چند شرط کنند در ناموس ، گویند نفس ناطقه دو نوعست ،
اول عملی دوم نظری . بعملی محسوسات در توان یافت و بنظری معقولات و حس
اخص آلانتست در ادراک محسوسات و محسوسات اخص مدرکاتست و معقولات بهترین
مدرکاتست و عقل عالیترین اسباب ادراکاتست و قوت متخیله منسلست بهر دو و خادم
ایشانست پس قوت متخیله ماده قوت عملی باشد و قوت نظری و قوت
نظری ماده عقل منفعل و عقل منفعل ماده عقل مستفاد و عقل مستفاد ماده عقل فعال
و در حقیقت جمله يك چیزست و چون قوت متخیله قوت عملی شود و عملی نظری و
نظری عقل منفعل و عقل منفعل عقل مستفاد و عقل مستفاد عقل فعال پس چون بافعال
متحد شود بدرجه کمال رسد و وحی بفعال آید و از فعال بمستفاد و از مستفاد بمنفعل
آنکه حکیمی فیلسوف شود اگر فیض کند بقوت متخیله بافعال یکی شود و جمله آنچه
بود و آنچه باشد بداند و راه سعادت اعظم بنماید و خیرات اول و آخر بیان کند و
بفرماید و حاکم و رئیس شود و در نفسها حکم کند و رئیس بود که هیچ رئیس بالای
وی نباشد و ناموسی بود که طاعت وی واجب باشد و فعال اینجا عبارتست از جبرئیل و مبدأ

اول خدای تعالی و فیض وحی و اتصال معراج و ناموس نبوت .

بدان که این قوم را خبط بسیارست ، يك بار گویند مبدأ اول عقلست و او اشرف موجوداتست و نزدیکتر بمبدأ اول و دیگر گویند عقل خداست و ملائکه بنزد ایشان قوتهای نفس کلیست و مشاهده ادراك بعقل ، و **افلاطون** کتاب **نوامیس** تصنیف کرده است و در آنجا در حق انبیا گوید این حکایات که گفته شد . بدان که این قوم را اعتقاد بصانع و انبیا و کتب و هر چه بخلق رسانیده اند از امر ونهی و احکام و اخبار و امثال این نباشد و جمله شریعتها و دین های رسل و اخبار کور و عذاب و حشر و نشر و حساب و ترازو و صراط و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و ملائکه و ملك الموت همه را محال و هذیان دانند و گویند که کتب رسل سخن ایشانست و هر کرا بدین چیزها که یاد کردیم ایمان بود او را جاهل خوانند و گویند رسولان جمله حکما بودند . اما ایشان را جاه و منصب دوست بود از بهر مصلحت کار خویش این شرایع و دینها بنهادند تا نادانان و جاهلان را مطیع خود کنند و اگر چنین نکرده اندی کس مطیع ایشان نشدی ، و گویند رسولان اگر چه حکما بودند درجه ارواح ایشان نزد عقل اول کمتر از آن حکمای دیگر باشد زیرا که ایشان ترك حکم و ریاست و اتباع کرده بودند و رسل ترك آن نکردند و گویند سرگردانی خلق و کمراهی ایشان همه از انبیا و رسل بود و اگر ایشان را حب جاه و ریاست نبودی و خلق را باحال خود بگذاشتندی در دنیا فساد از این کمتر بودی . و گویند نکاح را فایده آنست که چون فرزندی در وجود آید دانند که تربیت او کرا میباید کرد و او را با کدام خانه میباید رفت و اگر بدانچه شخصی گوید این زن را بتو دادم و او گوید خواستم بدین کلمه هیچ حلال نشود و اگر فضایح و کفر ایشان جمله یاد کنیم بطومارها تمام نشود ، بدین قدر اقتصار کنیم .

اما اصحاب افلاك و نجوم ، میان ایشان خلافت در قدم عالم و از آنان که

گویند عالم قدیم است قومی گویند قسمت تعلق بیروح دارد تا چهار طبایع بر آن بروج بنگردد حیوان پدید نیاید آنکه ابتدا از حمل کنند و گویند دوازده هزار سال شمسی قسم حمل بود و در وی هیچ حاصل نیاید زیرا که حمل برج آتشیست و بيك عنصر چیزی

حاصل نشود و ده هزار سال قسم نور بود و نور ارضیست و بدو عنصر هیچ حاصل نشود یکی گرم و خشکست و دوم سرد و خشک و هشت هزار سال قسم جوزا بود، چون سه طبیعت جمع شد گرم و خشک، و سرد و خشک، و گرم و تر نباتات پدید آید و چون دور سرطان رسید و آن سرد و تر است چهار طبیعت تمام شد و حیوان پدید آید، و قسمت سرطان هفت هزار سال بود و هفت سیاره درین سیر با وی شریک باشند در هزار سال اول زحل شریک وی بود و در هزار دوم مشتری و همچنین تا بقمر رسد و هزار آخر شریک قمر بود. و گویند چون دور تمام شود عالم خراب شود و در دور اسد و سنبله و میزان هیچ حیوان نباشد و چون دور بقرب رسد حیوان پدید آید و گویند ابتدا چنین باشد. در بروج آتشی و ارضی هیچ نبود و در بروج هوائی نباتات پدید آید و در قسمت برج آبی حیوان پس بقول ایشان هر سی هزار سال که خراب باشد بعد از آن نفت هزار سال آبادان بود و همیشه برین ترتیب و هر گاه که خراب شود آب ربع مسکون را بگیرد و چون آبادان شود عمارت در آن ربع بود که آب از آن نقل کرده باشد و قومی دیگر از ایشان گویند که دور تعلق بسیر اوجات دارد و در آن دو مذهبست، بعضی گویند بیست و چهار هزار سال یک دور اوجات تمام شود و بعضی گویند بسی و شش هزار سال تمام شود و نزد ایشان هر گاه که بروج از مثلثه نقل کند بمثلثه دیگر عمارت نقل کنند از ربعی بر ربعی دیگر و همیشه چنین باشد و ایشان که گویند عالم را آخر هست سه فرقه اند: **اول اصحاب سند هند** و ایشان گویند مدت ایام عالم چهار هزار و سیصد و بیست و شش هزار سال شمسی باشد **فرقت دوم اهل هند**، ایشان گویند مدت ایام عالم چهار طورست و هر طوری چهار کور و هر کوری چهار دور و هر دوری شش هزار سال مجموع آن سیصد و هشتاد و چهار هزار سال باشد، **فرقت سیم اهل فرس** و ایشان گویند مدت ایام دنیا سیصد و شصت هزار سال باشد و آنرا بچهار قسم کنند بر عدد فصلهای سال و هر قسمی را طور نام کنند پس هر طوری سه قسم کنند چنانکه هر فصلی سه ماهست و آن را کور نام کنند پس هر کوری سه قسم کنند بعدد روزهای ماه و آنرا دور خوانند پس هر

دوری بدو از ده قسم کنند بعدد ساعات روز و آنرا عمر خوانند و هیچ کس از منجمان و فلاسفه و مسلمانان انکار آن نکنند که شاید عمرها دراز باشد مثل هزار سال و دوهزار سال و زیادت و اصحاب طبایع گویند غایت عمر صد و بیست سال باشد و بیش ازین صورت نبندد.

بدان که بنای مذهب فلاسفه بر يك اصلست از انكار صانع و قدم عالم و چون درست شود که عالم محدثست لابد که ویرا محدثی باید و آن محدث صانع باشد و چون قدم عالم باطل باشد جمله مقالات ایشان باطل بود.

دلیل بر حدوث اجسام بر وجه مختصر : بدان که جسم اگر قدیم بود در ازل یا ساکن باشد یا متحرک و هر دو قسم باطلست پس عالم قدیم نباشد دلیل بر آنکه اگر جسم قدیم بودی یا ساکن بودی یا متحرک از بهر آنکه جسم را از حیث گزیر نباشد و چون در حیث قرار نگیرد متحرک بود و عقلا از وجود جسم جز ازین دو قسم ندانند پس لازم بود که جسم یا ساکن بود یا متحرک زیرا که واسطه نیست میان سکون و حرکت و جسم در ازل نه ساکن بود زیرا که ادوار افلاک نزد ایشان ازلیست پس جسم در ازل ساکن نبود و نشاید که در ازل متحرک بود زیرا که حرکت عبارت بود از نقل از مکانی بمکانی دیگر پس حرکت مسبوق باشد بموضع انتقال و نشاید که ازل مسبوق بود بچیزی و جمع میان حرکت و سکون هر دو محال بود پس لازم شود که جسم محدث باشد از بهر آنکه سابق نیست بر حرکت یا سکون، و حرکت و سکون هر دو محدثند لازم شود که جسم محدث بود و نیز چون حرکت آمد سکون نیست شد و چون سکون حاصل شد حرکت نیست شد، اگر حرکت و سکون قدیم بودندی عدم بر ایشان روا نبود و چون درست شد حدوث جسم لازم آمد که عالم را صانعی قادر مختار باشد تا فاعل محکم از وی درست بود و این دلیل بود بر فساد مقالات فلاسفه و جمله دهریان و اینقدر کفایت بود درین موضع.

باب دوم

در مقالات مجوس و دین ایشان

بدان که مذهب مجوس آنست که عالم را دو صانعست: **یزدان** و **اهرمین**؛ یزدانرا خدای گویند و اهرمن را شیطان. و گویند باری تعالی چون عالم را بیافرید اندیشه بد کرد گفت مبادا که مرا ضدی باشد که مرا عدو باشد شیطان از فکر وی پدید آمد و بعضی دیگر گویند چون یزدان تنها بود اورا وحشتی پدید آمد فکر بد کرد و اهرمن از آن پدید آمد و اهرمن بیرون عالم بود از سوراخی نظر کرد و یزدانرا بدید و جاه و منزلت او ملاحظه کرد حسد برد و شرّ و فساد در وی پدید آمد یزدان ملائک بیافرید تالشکر وی باشند و خود و لشکر با اهرمن جنگ کردند و جنگ میان ایشان دیر بماند، چون یزدان نتوانست منع اهرمن کردن با یکدیگر صلح کردند و شمشیرها پیش قمر بنهادند و قومی گویند پیش ملائکه بنهادند بشرط آنکه اهرمن در عالم باشد آن مدت که معین کرده بودند؛ و هر کدام که عهد بشکستند پیش از آنکه مدّت باخر رسد او را بشمشیر خود بکشند و چون مدّت باخر رسد اهرمن از عالم بیرون شود و چون بیرون بود عالم خیر محض باشد و شرّ و فساد باقی نماند و بعضی از ایشان گویند یزدان و اهرمن هر دو جسمند و بعضی گویند اهرمن نه جسمست و یزدان جسمست و گویند یزدان مطبوعست بر خیر و شرّ نتواند کردن و اهرمن مطبوعست بر شرّ و خیر نتواند کردن و هر چه خیرست در عالم از یزدان حاصل شود و هر چه شرّست از اهرمن و گویند بیماریها و آفریدن موزیات مانند مار و کژدم و جز ایشان قبیحست و آن از اهرمن حاصل شود و این باطلست زیرا که فکر و شک نزد ایشان همه قبیحست و آن از یزدان حاصل شود.

و **زردشت** نبی مجوس از اهل آذربایجان بود و در پارس مقیم بود و حال او چنان بود که وی علم نجوم نیک دانستی و طلسمات و مخاریق زیر زمین بساخت و نفقات

چند سال در آنجا ضبط کرد بعد از آن تن برنجوری داد و پسر را گفت چون من تن خود را مرده سازم گور در جنب زیر زمین بکن و چنان کن که من در زیر زمین بینم پس زردشت تن بمرک داد و پسر او را بجنب آن سرداب برد چنانکه فرموده بود چون خلق باز گشتند او در آن سرداب رفت و مدتی در آنجا بنشست بعد از آن بیرون آمد و کتابی بیاورد که آنرا **زنده و پازنده** خوانند و گفت خدای مرا زنده گردانید و برسات بشما فرستاد. مجوس ویرا قبول کردند و گویند وی رسول یزدانست و گویند گشتاسب و اسفندیار او را حبس کردند و زردشت معجزها ظاهر کرد او را رها کردند. زردشت گوید خالق آن آفریند که مشتهای ذات وی بود و چون در عالم خیر و شر هست لازم بود که عالم را دو خالق باشد و گوید خالق خیر خدای بود قادر که از هیچ عاجز نشود و خالق شر و فساد و ظلمات شیطان [که] ناتمام بود و عاجز باشد و **دیسان** از ایشان گوید که هر دو قادرند الا آنکه صاحب خیر ابتدا کرد و خیر بیافرید و صاحب شر نیز شر بیافرید و هر که که او خیری کند صاحب شر نیز در ازای آن شری کند و بعضی از ایشان گویند جسم را دو خالقند و بعضی گویند جسم را هیچ خالق نیست الا آنکه دو خالق او را یافتند خالق خیر با وی خیر کرد و خالق شر با وی شر کرد و قومی گویند جسم را خالق خیر آفرید و قومی دیگر گویند خالق شر آفرید. و گویند هر آن جسم که از وی خیر بوجود آید خالق وی خالق خیر بود.

در ابتدای آفرینش خلق

مجوس گویند پسر خلیق **گیومرث** بوده آدم و او از اصطخر بود، چون در اصطخر بمردمنی از وی بیرون آمد و در زیر زمین روانه شد و چهل سال در زمین بماند آنکه درخت ریاس از آن پدید آمد و شکافته شد و **مشی و مشانه** از آن بیرون آمدند یعنی آدم و حوا و قومی گویند درخت ریاس از جنس نبات استحالت کرد و جنس انسان شد و فرزندان آدم و حوا در ضلالت و گمراهی بودند تا روز کار او **شهنج** و او ایشان را با عبادت خدای خواند و گیومرث

را جز از هند و فرس دیگران ندانند و سه قوم از ایشان او را دانند **اول کیشیه** **دوم مانیه** ، **سیم غالیه** و **کوبند آدم** و **حوّا** **کمره** و **ضال** بودند **فیشداذ** یعنی آنکه سابق بود بحق و سنت **تاجا** (؟) را دید پدر عرب که ظلم میکرد و حق دیگران بظلم بدست فرو میگرفت برخاست و خطبه کرد و گفت شما بسیار شدید شما را **لابد** رئیس باید مطاع نه دفع ظلم ظالم از مظلوم کنند ایشان گفتند تو اولتری بملك از ما ، او **اول** کسی بود که آتش پرستید و آتش خانه کرد در خراسان که آنرا **فارسدیر** خوانند و دیوان بهر او **گردبنداذ** بنا کردند و معنی کرد **بنداد** آنست که آنرا کرده یافتند و **کوبند سندق** او بنهاد و **کوبند کیومرث** نهاوند را معمور یافت و این دلیل بود که **کیومرث** نه **ابوالبشر** بود و **کوبند** از بهر این او را نهاوند خوانند و **کوبند طوفان** **نوح** در زمین فرس نبود و **طوفان** عام پیش از **آدم** و **حوّا** بود و **انوشاذیه** از ایشان **کوبند خضر** یار همه انبیاست و جز از وی کسی یار انبیا نبود و او برادر جمشید بود ، **مانو** **یه** **کوبند** در زمان **دارا زردشت** **اروند** ظاهر شد و **مجوس** انکار آن کنند و **مانو** **یه** **کوبند عیسی** علیه السلام خلق را **بزرده** میخوانند و **کوبند موسی** علیه السلام نه **پیغمبر** بود و **مجوس** **کوبند** از **اول** عمر دنیا تا آخر زوال **بلاد** **دوازده** **هزار** **سال** **بزدان** **مقرر** کرده است و **اول** انسانی که **آفرید** **کیومرث** بود و **اول** حیوانی که **آفرید** **ثور** بود که او را **سماوایوداذ** خوانند و ایشان در مرکز **علو** **یات** **بمانند** **سه** **هزار** **سال** **بی** **آفتی** و آن سالهای **حمل** بود و **ثور** و **جوزا** پس ایشان را **بزمین** **فرستادند** و **سه** **هزار** **سال** که **سالهای** **سرطان** و **اسد** و **سنبله** است **بی** **آفتی** و **بلا** **درزمین** **بمانندند** و چون **دور** **بمیزان** **رسید** و **مضادات** و **فساد** **ظاهر** شد **کیومرث** و **ثور** **مالك** **آب** و **گل** و **نبات** **شدند** **سی** **سال** **ازدور** **میزان** ، پس **کیومرث** **بمرد** و از **پشت** **وی** **نطفه** **بیرون** **آمد** و در **زمین** **فرو** **رفت** و **چهل** **سال** در **زمین** **بماند** و از آن **درخت** **زیباس** **پدید** **آمد** چنانکه از **پیش** **گفتیم** و **کوبند** **طالع** **الف** **میزان** **سرطان** بود و **شمس** و **قمر** و **سیارگان** در **شرف** بودند **الا** **عطارد** و **مجوس** **کوبند** **سیاره** **پنجگانه** **نحسنند** و **کوبند** **اگر** **نه** **آن** **بودی** که ایشان در **برجها** **راجع** **شوند** **بقمر** **بسی** **آفتها** و **بلاها** **پدید** **آمدی** **اما** **کواکب** **بیابانی** **دفع** **شرا** **ایشان** **میکندند** و این حکایات

از کتاب **کیان و بیان** از کتب مجوس نقل کردم و در کتاب **خوره روزان** گفته اند که **خمسه** در آخر اسفندار مذ ماه بود و آنرا **جهنبار** گویند و گویند در این روزها خدای تعالی جهان بیافرید و درین روزها چیزها فرو فرستاد و در سحر گناه شب نوروز از اوج بر بالا شوند و گویند درین **خمسه** مختار هر روز بعد از نماز **مزمزه** از بهر صاحب روز لازم بود و همه عبادتهای ایشان در آن وقت درست بود که روی بیول گاو بشویند پس عبادت کنند و قومی از ایشان گویند ابتدای خلق از **مهمل** و از **مهلیان** بود نه از آدم و حوّا و اهل هند و چین گویند اول خلق نه از **یک** پدر بود که اگر از **یک** پدر بودی خلق یکسان بودندی و در اشکال ایشان تفاوت نبود. مجوس گویند ارواح جزویست از نور ربّ العزّه و ایشان را در جسمها معجو و محبوس کرده اند و جسم جزویست از ظلمت و ظلمت جزوی از ابلیس چنانکه نور جزویست از ربّ العزّه.

بدان که هیچ مذهب نزدیکتر بمذهب فلاسفه از مذهب مجوس نیست و ایشان و طی مادر و خواهر و دختر و عمّه و خاله و آنچه از ایشان بزایند جمله حلال دانند الا آنکه فلاسفه جمله قبیح شرعی و محرّمات مباح دارند و مجوس گویند شرع مباح کرده است الا آنکه هر فرزندی که از آنها بزاید او را در شرف تفاوت بود فرزند که از مادر خود آورد شریفتر بود از آنکه از دختر آورده بود و آنچه از دختر آورد شریفتر از آنکه از خواهر آورد و آنچه از جدّه خویش آورد شریفتر از همه بود. یکی از مجوس که او از جمله وزراء بود شرح این داده است. گوید چون مادر این فرزند جدّه پدر باشد این فرزند را فراستی و کیاستی باشد و فصیح و نیکو طلعت بود و داهی و محتال باشد و درین معنی مبالغتی عظیم میکرد تا گفت که عطارد مردی بود که از جدّه جدّ خود بوجود آمده بود و او زنی پیر بود قبیح منظر، باز عطارد را بروی شفقت بود که هیچ مرد بر وی التفات نمیکرد در روزی که مجوس آنرا بزرگوار دارند از بهر تبرک و شفقت با وی و طی کرد در حالی که آفتاب طلوع میکرد و عتیوق با وی بود آن عجزوزه حامل شد و در مدّت حمل سیب اصفهانی و به درخمر میخویسانید

و مغز فستق باقیت (۱) و شکر بروغن گاو می سرشت و بخورد وی میداد تا آن وقت که بار خواست نهادن و چون وضع حمل نزدیک شد حکماء و رؤساء مجوس پیش وی حاضر کرد و در مقابل وی بنشستند پیر زن اشارت کرد بدیشان که دور شوید و ایشان دور شدند، گفت برابر آفتاب بایستید و دعا و تضرع کنید، ایشان برابر آفتاب بایستادند و نماز و دعا کردند و صدقه دادند، چون معبود خضوع و خشوع و تضرع ایشان بدید آن فرزند از وی بیرون آورد، آدمی که در حال سخن گفت و ایشان را امر و نهی کرد و وعظ گفت و پند داد و زجر کرد و بخورد و بیاشامید و وطی کرد و در ساعت برفت و ایشان درومی نگریستند و او از زمین بر بالا میرفت و خلق بدومی نگریستند تا باسمان رسید و چون بافتاب رسید سوخته شد پس پاره فحم پیش ایشان فرو افتاد ایشان چون آن حال بدیدند عاجز و متحیر و غمناک شدند و مدهوش بماندند پس روز هفتم از مولد او در بیت العباده جمع شدند و بر عادت خود معبود را عبادت کردند بخضوع و خشوع، آنکه نوری روشن کرد ایشان در آمد چنانکه ایشانرا بیوشانید پس آن نور شخصی جسمانی بایستاد و خدای را ثنا و ستایش کرد و گفت حمد پدر قدیم میکنم آن قدیمی که پیش وی چیزی نبود و او را سببی نیست و عقلها مانند وی نیابند و هیچ کس او را در نیابد و او کامل تر و افضل تر همه چیز هاست و او سزاوار حمدست بجلال خود و سزاوار شکرست با فضال خود و رحمت و شفقت او بر خلق و لطفی که ویرا بر ایشانست، و یاری دهد بعلوم و حکمت مددی که منقطع نشود و یاری که زائل نکرده، وجود او را اول نیست و وجود او را غایت نه و شمارا اعلام میکنم ای برادران و دوستان که من فلان بن فلانم یعنی آفتاب و من بدو رسیدم و مرا قبول روحانی گردانید و مرا نام عطارد کرد و مرا مددی داد بقوه فقال لطیف و گویا گردانید و من دستوری خواستم تا شما را زیارت کنم مرا دستوری داد من پیش شما آمدم تا شما را خبر دهم از آنچه دیدم از بزرگی لاهوت و فراخی ملکوت او و آنچه من بدان رسیدم و مرا حاصل شد تا شما بدانید که معبود شما بزرگوار و کریم و رحیمست و من تذکره

(۱) در آب، قیت، ظاهر آقیت که همان قیبط و ناطف و کیت و کیتاست که حلوی مغزیه باشد.

رها خواهم کرد از من که نزدیک بود بهدایت و راه نمودن شما پس بعصاء چوپان در آویخت و از طرف آن نوری درخشنده چون چراغ ظاهر شد چنانکه بروز و شب روشن بود پس آن شخص دگر باره بالا رفت و بافق شد و آن نور بماند درخشان و آن اول آتشیت که آنرا پرستیدند پس مجوس از آن چراغها و شمعها افروختند و باتشکدهها فرستادند در بلاد دور و نزدیک و سبب آتش مجوس آن بود و محتاج هیزم نبود تا در زمان موتیل اول اتفاق چنان بود که مست شد و عورت برابر آفتاب برهنه کرد پاره آتش بر وی افتاد و او را بسوخت و خلق آنرا میدیدند و آن نور برفت پس گریه و فریاد و جزع ایشان بسیار شد و این معنی بر ایشان سخت بود، در مواضع عبادات و مساجد آتشتها برافروختند مشابه آن نور و این حکایت از قاضی ابو طاهر محمد بن الحسین الفزاری الشیرازی روایت کرده اند.

مزدکیان

و مزدك از مجوسست و اصلش از نیربز بود و در زمان قباد بود پدر انوشیروان و مخرفها و شعبدها نیک دانستی و اصل اباحت او بود، هر چه در دین مجوس و دیگر ادیان حرام بود او بر قوم و اتباع خود مباح کرده چنانکه اعتقاد فلاسفه و عرفاست که ایشان هیچ چیز در عالم حرام ندارند و از انوشیروان عظیم میترسید، روزی قباد باتشکده رفت و انوشیروان با وی بود و آتشکده بزرگ بدست مزدك بود، مزدك قباد را گفت میخواهم که زیارت آتش کنی، قباد نزدیک آتش رفت و انوشیروان از پس قباد بود سلاح پوشیده بر عادت ملوک، مزدك آتش را گفت سخن گوی و پادشاه را از کارهای بزرگ و بلاها خبر ده و آنچه در عالم ظاهر خواهد شد آگاه کن و غرضش آن بود که آن تلبیسی که وی ساخته بود چون قباد بشنود انوشیروان را هلاک کند، چون مزدك از آن سخن فارغ شد آوازی شنید از میان آتش که من تشنه ام و خون انوشیروان میخواهم که از قصد دارد که ترا هلاک کند و بیادشاهی بنشیند و تو ازو غافلگی که ترا ظنی نیک در حق ویست. چون قباد این سخن بشنید او و انوشیروان هر دو متحیر شدند

و حیران بهمانند. انوشیروان عاقل بود و دانا، مزدک را گفت بگوی تا يك بار دیگر این سخن باز گوید تا شاهنشاه نيك معلوم کند. قباد دیگر بار هم بر آن صفت از میان آتش آن سخن بشنید پس انوشیروان بدان موضع رفت که آواز از آن بیرون می آمد از پیش و پس و یمین و یسار آتش تفحص کرد زیرا آن موضع که آتش بر آن میسوخت سوراخی دید برابر درمی، پیکان تیر در آن سوراخ کرد و آنرا قدری فراخ کرد سردابی دید و مردی در آنجا نشسته و آن سخن که شنید میگفت. قباد را گفت اگر شاهنشاه نظری بدین سوراخ کند ویرا این سخن که شنید یقین شود. قباد نزدیک سوراخ رفت مرد را و سردابه را بدید مخرقهٔ مزدک برو ظاهر شد. انوشیروان را گفت وی را بتو بخشیدم هر چه خواهی با وی بکن، انوشیروان مزدک و اتباعش را جمله هلاک کرد.

مانویه

و قومی دیگر از مجوس که ایشانرا **مانویه** خوانند ایشان گویند عالم را دو صانع است یکی نور و دوم ظلمت و هر دو زنده اند.

دیسانیه

و قومی دیگر که ایشانرا **دیسانیه** خوانند ایشان گویند نور زنده است و ظلمت میت و همه گویند نور و ظلمت هر دو قدیمند و گویند مزاج عالم ازین هر دو باشد و از یکدیگر دور بودند بطبع، نور در جهت بالا بود و ظلمت در جهت زیر، آنکه میان ایشان امتزاج حاصل آمد با اتفاق و گویند در عالم هیچ نیست جز از نور و ظلمت و قومی از ایشان گویند امتزاج میان ایشان بود و نور خیر کند و شرّ نتواند کرد و ظلمت شرّ کند و خیر نتواند کرد و هر چه منفعت و لذت و راحت بود آنرا خیر گویند و مضرت و بیماری و مشقت و مرگ را شرّ گویند جملهٔ مانویه مقرر باشند بنبوت عیسی و منکر نبوت موسی و هارون باشند.

بدان که نور و ظلمت هر دو جسمند و ما در باب مقالات فلاسفه بیان کردیم که جسم محدث است و محدث صانعی را نشاید و نیز پیش ایشان نور بطبع در علو باشد ابداً و ظلمت

بطبع در سفل باشد ابدأ و امتزاج میان ایشان محال بود از بهر آنکه اگر نور بسفل آید و با ظلمت امتزاج کند از طبیعت بیرون رفته باشد، چون از طبیعت بیرون رفته باشد نه نور باشد و اگر ظلمت بفق شود و با نور مزج کند از طبع بیرون رفته باشد آنکه نه ظلمت بود و قول دیصائیه از همه عجیتر که ظلمت نزد ایشان موافقت و موافقت صانع را نشاید و نیز گویند نور عالمست و ظلمت جاهل و مزج میان علم و جهل صورت نبندد و اگر صورت بندد لازم آید که علم نور ناقص شود و جهل ظلمت یعنی اگر آب گرم بآب سرد بیامیزی هم قوت آب گرم ناقص شود در گرمی و هم قوت آب سرد در سردی و همچنین اگر منی سرکه با منی عسل بیامیزی هر دو از طبع اصلی خود بیرون شوند پس نور و ظلمت چون حفظ خود نتوانند کرد چگونه عالم تواند آفرید.

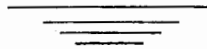
مرقیونیه

و قومی دیگر از ایشان و این قوم را **مرقیونیه** خوانند میان نور و ظلمت واسطه گویند و چون تفسیر آن واسطه کنند آنرا حاصلی نباشد و چیزی از آن فهم نشاید کرد و گویند نور محبوسست در حبس ظلمت و یدش ازین محبوس نبود از بهر این فساد و ظلم و شر در عالم بیشتر از خیرست. و این جهلی عظیمست، نور چون خود را از زندان ظلمت خلاص نمیتواند داد چگونه عالم تواند آفرید.

بدان که ذکر ثنویان در باب مجوس از آن یاد کردیم که اصل همه یکیست و اگر چه در بعضی مقالات مختلفند نبینی که همه گویند عالم را دو صانعست و اگر چه بهری یزدان و اهرمن گویند و بهری نور و ظلمت و چون اصل یکی بود در يك باب یاد کردیم.

بدان که مجوس گویند که گاوان ملئکه اند و ایشان را عیدی هست از عیدها که کاوی را دست و پای محکم ببندند و بر بالای بلندی برند و گویند انزلی لا تنزلی یعنی فرورو و فرو مرو و دست از آن باز دارند چون بز زمین رسید و مرد او را **یزدان کشت** خوانند و گوشت وی بتبرک بخورند و بیکدیگر فرستند و مجوس غسل جنابت نکنند

و گویند جز از ذکر نباید شستن و گویند مثال این چنان بود که کسی جزری چند در بار دارد یکی از آن در نجاست افتد لازم نباشد که جمله را بشوید بلکه آنچه نجاست بوی رسیده باشد نباید شست و مرده را نشویند و در گور نکنند، بعضی جایهای فراخ کرده باشند عظیم و آنرا **دخمه** خوانند چون یکی بمیرد ریسمانی بگیرند و مرده را بدان محکم در آن جامه که در آن مرده باشد بی کفن او را بدان دخمه اندازند و بعد از دو روز با سر وی شوند اگر کلاغ یا مرغی دیگر چشم وی بیرون آورده باشد گویند از اهل بهشتست و اگر نیاورده باشد گویند از اهل دوزخست و قومی از ایشان مرده را در جامه بیای باز دارند و چوبی بزمین فروبرند که سر آن دو شاخ باشد چنانکه سر دو شاخ زیر زنخدان مرده باشد و همچنان بگذارند مقالات و فضایح ایشان بسیارست و اگر خواهیم که جمله یاد کنیم ملالت خیزد اولتر آنکه بدین اختصار کنیم.



باب سوم

در بعضی از مقالات جهودان و ترسایان و صابیان

بدان که یهود بعد از موسی و هرون صلوات الله علیهما هفتاد و یک فرقه شدند و هر فرقه آن دیگر را ضال و کمراه دانند و آنچه در زمان ما در بلاد عجمند دو فرقه ظاهر ترند یکی را **قراان** خوانند و یکی را **ربانان**، و ربانان بعدل گویند و کفر و فواحش و ظلم بر خدای نبیندند و گویند بد نکند و نخواهد و بدان راضی نباشد و ثواب و عقوبت خلاق بر قدر افعال ایشان دهد چنانکه حکمت اقتضای آن کند و او را نتوان دید و جا و مکان ندارد موافق مذهب اهل عدل، و قرآن مشبّهی باشند و گویند او بر عرشست و سر و دست و پای و جمله اعضا دارد و رود و آید چنانکه مشبّه اهل اسلام گویند و کفر و فسق و فجور و ظلم و جمله فواحش از او دانند و گویند او را بتوان دید چنانکه مجبّر گویند، و جمله یهود مقرر باشند بهر نبی و رسول که پیش از موسی و هرون و یوشع بن نون بود و یوشع را نبی دانند نه وصی و بنوزده نبی که بعد از موسی بودند ایمان دارند الا سلیمان و عیسی و محمد علیهم السلام و گویند سلیمان ساحر بود و جن و انس بسحر مطیع او بودند و گفته اند که یهود سلیمان را رسول دانند و گویند عیسی پسر یوسف نجار بود و مریم را ناسزا گویند و ایشان و ترسایان گویند عیسی را یهود بکشتمند و این دروغست و خدای تعالی در قرآن میگوید: **وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ** . و گویند چهار زن پیغمبر بودند: مریم خواهر هرون و موسی عمران و **هلدی** و **استار** و **ربقی**، و گویند موسی گفت هرگز شرع و دین من منسوخ نشود. یهود در نسخ بر سه قولند، قومی گویند نسخ شرایع جایز نبود عقلاً و قومی گویند عقلاً روا بود اما شرع منع آن کرده که موسی گفت شرع من منسوخ نشود و

قوم سیم و ایشانرا عیسوی خوانند گویند نسخ شریعت جابز نیست عقلاً و شرعاً و محمد علیه السلام رسول بود اما او را بعرب فرستاده بودند نه بینی اسرائیل و این قوم اندک باشند .

بدان که از اصحاب ملتها جهودان را دشمنی بیشتر بود با مسلمانان چنانکه خدای تعالی در قرآن یاد کرده است و ایشان گویند محمد صلی الله علیه و آله و سلم آنچه میکرد و مینمود از معجزات بقوت سحر میکرد و ابلیس یار وی بود درین معنی و کعبه را بیت الشیطان خوانند و این از ایشان عجب نبود که چون موسی بکوه طور سینا رفت بمناجات و هرون را در میان قوم بگذاشت و هرون نبی مرسل بود چون وعده از سی بگذشت و بچهل شد هفتاد هزار بنی اسرائیل کوساله پرست شدند و قول هرون قبول نکردند . چون موسی باز آمد و ایشان را ملامت کرد و خواستند که توبه کنند قبول نکرد ، توبه ایشان آن بود که یکدیگر را بکشند ، شمشیر در یکدیگر نهادند چون بیست هزار کشته شدند جبرئیل آمد که تا دیگر نکشند و توبه قبولست . دیگر چون هرون وفات یافت و موسی او را دفن کرد و با پیش بنی اسرائیل آمد قول او قبول نکردند و گفتند هرون را تو کشتی تارسالت از آن توب بود ، موسی دعا کرد تا هرون زنده شد و گفت خدای مرا بمیراند و موسی مرا نکشت و فضایح بسیارست ایشان را و از جمله فضایح ایشان آنکه گویند خواهری که از مادر باشد شاید که ویرا بزنی کنند و اگر مادر پدری بود نکاحش درست نباشد و یهود بظاهر این را انکار کنند و پیش ایشان مرد تواند که طلاق زن دهد بلکه پیش قاضی ایشان رود و قاضی دو کس از عدول ایشان پیش زن فرستد تا بگویند که قاضی ترا طلاق داد ، اگر زن پیش از سه روز باز گردد طلاق واقع نبود و اگر بعد از سه روز آید طلاق واقع شود و جماعتی گویند که نزد ایشان هر که که طلاق واقع شد هر گز آن زن را زن نتوان کرد البته و مرا این معنی یقین نیست ، امکان دارد که راست بود .

اماترسیایان و مقالات ایشان

چون عیسی علیه السلام را باشمان بردند نصاری بهفتاد و دو فرقت شدند و بعضی
مر بعضی را کافر خوانند.

بدان که جمله نصاری گویند معبود جوهریست سه اقنوم و این اقنوم یکی را
اقنوم اب خوانند و آن قدیم بود، دیگر اقنوم این و آن کلمه است، سیم را اقنوم
روح القدس گویند و آن حیات است، و گویند معلومات یا جوهر بود یا عرض و
نشاید که خدای عرض بود لابد که جوهر بود و گویند نشاید که مرگب بود، لازم آید
که جوهر بسیط بود و چون حکمتش درست نشود الا که حی ناطق باشد پس واجب
کند که حی ناطق باشد و عیسی را پسر خدای گویند و کلمه او دانشد و گویند معنی
کلمه آنست که خلق بوجود او راه یابند و روح القدس یعنی که دین بدوزنده شود و
آنچه در اتحاد میگویند نامعقولست نه ایشان میدانند و نه بفهم کس میتواند رسانیدن
چون پرسیم ایشان را که اتحاد چیست و عبادت عیسی چرا واجبست گویند از بهر آنکه
لا هوتست یعنی خدای و قومی گویند از بهر آنکه عیسی واسطه است میان ما و میان
لا هوت و یعقوبیه از ایشان گویند اتحاد بذات بود و ناسوت لاهوت باشد و این
فاسدست زیرا که نزد ایشان لاهوت جوهر بسیطست و ناسوت جسم مرگب پس اتحاد
تصوّر نبندد و اگر اتحاد تصوّر داشتی لازم بودی که لاهوت مرگب شدی یا ناسوت
بسیط و این هر دو باطلست و تسطوریه گویند میان ایشان ممازجه نبود الا آنکه کلمه
ناسوت مسیح را هیكل گردانید پس مسیح دو جوهرست و دو اقنوم و مَلَكائیه گویند
که اتحاد با ایشان کلمی بود نه بمسیح پس مسیح دو جوهرست و يك اقنوم و بعضی
گویند اتحاد آن بود که کلمه در مسیح تأثیر کرد چنانکه صورت در آینه تأثیر کند
بی آنکه نقل کند و بعضی گویند معنی اتحاد آنست که کلمه بر دست عیسی تدبیر چیزها
کرد و ایشان در بعضی تسبیحها گویند ایمان داریم بواحدی که پدرست و مالک همه
چیزها و بر برب واحد مسیح پسر خدای که از پدر پدید آید پیش از همه چیزها و نه
مصنوعست، اله حق از اله حق از جوهر پدر خود، در اقنوم خلاف کنند و بعضی

گویند اعیان و ذواتند و بعضی گویند خواصند یعنی اعراض چندند که ملازم ذات ویند و بعضی گویند یا خواصست یا صفات و گویند آن چیزی را شاید گفت که از جوهر چیزست که شریک وی بود در صفت ذاتی و چون عیسی از جوهر لاهوت بود لازم باشد که شریک وی بود و انفصال عیسی از لاهوت آنست که خدای باآنکه پدر بود اولیتر از عیسی و عیسی باآنکه پسر بود اولیتر از آنکه پدر باشد و گویند مسیح خداست و مسیح بحواریان گفت شما برادران منید پس اگر حواریان و عیسی را فرزندان بودندی خدای جد ایشان بودی، تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً.

و جمله نصاری گویند **یوحنا** و **مرقس** و **متی** و **لوقی** اینان از حواریان بودند و بهترند از داود و موسی و سلیمان و هرون و جمله انبیا، و گویند آدم و نوح و ابراهیم و اسحق و یعقوب نه انبیا بودند اما صالحان بودند و حق بدیشان می آمد و ملائکه ایشان را زیارت میکردند و خدای بدیشان آهوزانیده بود هر چه خواهد بود پیش از آنکه باشد و ایشان خلق را بخدای خواندندی چنانکه خدای فرموده بود و گویند سلیمان ملعون بود، صد هزار لعنت بر آن کس که اعتقاد چنین دارد و گویند نشاید نام سلیمان بردن در کلیسیا از بهر آنکه یکی از اسر تیان خویش را که نام وی **حشامه** بود دستوری داده بود تا در خانه سلیمان بتان می پرستیدند و گویند سلیمان را ملک بیش از نیمی از شام نبود با آنکه ایشان روایت کنند که خدای تعالی وحی کرده بود بداود که ترا فرزندی باشد و من پدر وی باشم و او پسر من و لکن چون پیش **راس الجالوت** که رئیس یهود بود رفت کافر شد، نعوذ بالله ازین اعتقاد.

و گویند یکی از ایشان یعنی حواریان که نزد ایشان به از ملائکه و انبیاست و آن **یوحنا** بود، سی درم از یهود بستد و ایشان را دلیلی کرد بعیسی تابهود عیسی را بگرفتند و بکشتند و بر درخت کردند و بوحنا یقین میدانست که عیسی پسر خداست و گویند عیسی در مهد سخن نگفت و همچنین جمله بی دینان از فلاسفه و غیره انکار کنند سخن گفتن عیسی [را] در مهد که عیسی در مهد گفت: **اِنّی عبد الله**، من بنده خدام و ایشان گویند عیسی خداست و مجوس و یهود انکار سخن عیسی در مهد کنند و گویند

انسان نبی نباشد الا آن وقت که کتابی بیاورد واللحجب که نزد ایشان چهار زن انبیا بودند :
حلدی و استار و ربقی و هریم و ایشان را کتابی نبود و این ضد سخن او نیست . و گویند قول
خدای که فرعون همام را گفت : يَا هَامَانَ ابْنِ لِي صِرْحًا دَرَوْغَسْتِ ، همام بعد از
فرعون بود بمدتی دراز و او در زمین پارس می بود و فرعون در زمین مصر و اگر همام
در زمان فرعون بودی در توریة یاد کرده بودی .

بدان که این قول ایشان باطلست از بهر آنکه روا باشد که همام که در پارس بود
نه آن همام باشد که با فرعون بود و اگر گوئیم که همان بود روا باشد زیرا که
اتفاقست که فرعون از فارس بود و نقل کرد بمصر ، چرا نشاید که همام از پارس
با فرعون یابعد از فرعون نقل کند بمصر و آنچه گویند که میان ایشان روزگاری بسیار بود
درست نیست و اگر درست شود آن همام دیگر بوده باشد و لازم نیاید که در عالم همام
خود یکی بوده باشد و آنچه گویند که اگر چنین بودی توریة بدان ناطق بودی گوئیم
اگر جمله احکام و قصه ها و اخبار در توریة بودی بانجیل و دیگر کتابها حاجت نبودی
و فرستادن آن بی فایده بودی .

بدان که نصاری و مجوس خمنه نکنند و غسل جنابت و حیض و نفاس و استحاضه
نکنند و در حیض زن را وطی کنند و گویند هر که زنی کرد هیچ زن دیگر نتواند
کردن و نتواند که وطی کنیزک کند و نتواند که او را طلاق دهد و زنی دیگر خواهد
با کنیزک را وطی کند و چون شوهر بمیرد زن نتواند که هر گز شوهری دیگر کند
و نزدیک ایشان هیچ حد و قصاص نباشد و جمله فضایح ایشان بر شمردن ملال انگیزد
و بدین قدر اختصار کنیم .

اما **صایبان** گویند عالم را صانعی هست که فلک و کوكب را بیا فرید با حکام تمام
و تدبیر عالم بکوا کب داد و هر چه در عالم پدید آید مدبر آن کوا کب باشند و ایشان
عبادت کوا کب کنند و بر صورت هریک از کوا کب ، هفتگانه سیار بت ها تراشند و سجده
ایشان کنند و گویند از بهر آنکه ما از کوا کب دوریم سجده بت میکنیم که بر صورت
ایشانند و بروز ، شب که آفتاب تحت الارض باشد و کوا کب ظاهر شوند ، خود سجده

کوا کب کنیم و این قوم سخن خود را نقض کردند و گفتند کوا کب قدیمند و گویند کوا کب از بهر آن مستحق عبادتند که مدبر چیزها اند که در عالم پدید می آید و قومی از ایشان گویند که کوا کب مستحق عبادت نیستند بلکه ما ایشان را قبله خود ساخته ایم و عبادت خدای را می کنیم چنانکه شما کعبه را قبله خود سازید و قومی از ایشان گویند عالم قدیمست چنانکه فلاسفه گویند و نزد ایشان احکام شرایع و نبوت و کتب منزل و عبادات همه باطل بود چنانکه فلاسفه گویند، و دهریان و صابیان فرق بسیاریند و جمله گویند هود و صالح و شعیب و موسی و هرون و عیسی و محمد صلوات الله علیهم نه پیغمبران بودند و هرمس و ذروئیوس و افلاطون و سقراط و بقراط و ارسطاطالیس جمله انبیا بودند و ایشان فرق بسیاریند و هر قومی را مقالات و فضایح بود بر خلاف قوم دیگر و آن قوم که عبادت کوا کب کنند از بهر آنکه ایشان مدبر اند این قوم غسل جنابت و دیگر غسلها بکنند و از نجاست احتراز کنند الا آنکه خمر نزد ایشان حلالست همچون نزد مجوس بخلاف بهود و نصاری که ایشان عبادت کوا کب نکنند و دیگر از هیچ احتراز نکنند و بر همین هندی و اتباع او گویند که صانع عالم نوریست نه چون نورهای دیگر که بچشم توان دید و عالم وقادر و سمیع و بصیرست و صابیه واسط (۱) گویند اول انبیا آدم بود و آخرشان شیث و با این همه ایمان بعیسی دارند و بر ائمه هند انکار بعثت انبیا کنند و گویند بعثت انبیا قبیحست از بهر آنکه انبیا چیزی میفرمایند که موافق عقل بود، عقل خود کفایت بود و اگر خلاف عقل بود قبیح باشد و بعضی از ایشان گویند که آدم و ابراهیم هر دو پیغمبر بودند و جز ایشان هیچ پیغمبر دیگر نبود.

بدان که سخن اصحاب مقالات و ارباب ملل بسیارست و از یاد کردن آن ملالت خیزد و اینقدر اینجا کفایتست و غرض از یاد کردن این معنی آن بود که هر که مطالعه این کند از مقالات هر قومی با خبر بود و اصول ایشان داند و المنة لله.

(۱) در نسخه ها، واسطه

باب چهارم

در اصل فرق اسلام و مقالات ایشان

پیغمبر علیه السلام گفته است که بهود پس از موسی بهفتاد و يك فرقت شدند و امت من بهفتاد و سه فرقت شوند جمله هلاك باشند الا يك فرقت که نجات یابند.

بدان که هر فرقتی از این فرق گویند که ناجی مائیم و دیگران همه کافر و کمر اهند و همیشه در دوزخ باشند اما اجماع امت است که این جمله فرق [چون] بشهادتین و صانع و انبیا و اصول شرع اقرار کردند خون و مال و زن و فرزند ایشان در حصن آمد و چون یکی از ایشان بمیرد غسل و نماز بر وی و کفن و دفنش واجب بود و در گورستان مسلمانان دفن کنند و اگر چه یکدیگر را کافر و کمر اهند و از یکدیگر میراث گیرند و اگر کسی بخلاف این گوید از تعصب و بی دینتی باشد و اصل آنست که گفتیم اول.

بدان که اصل این هفتاد و سه فرقت دو است و هر يك را دو نامست یکی محمود و دیگر مذموم. اما اصل اول قومی که ایشان خود را **اهل سنت و جماعت** خوانند این نام محمودست و خصم ایشان را **نواصب** خوانند و این نام مذمومست. اصل دوم قومی که ایشان خود را **شیعه** و **اهل ایمان** خوانند و خصم ایشان را **روافض** خوانند و این اسم نزد خصم اسم ذمست، پس ایشان که گویند امام بعد از رسول ابوبکر بود خود را **اهل سنت** و جماعت خوانند و این قوم که گویند امام بعد از نبی علی بود خود را **اهل ایمان** و شیعه خوانند و هر قوم تفسیر لقب که ایشان را بدان خوانند طلب کنند، اول نواصب گویند که اگر از نصب آن میخواستید که امام را نصب کردیم این لقب نزد ما مذموم نیست بلکه محمودست و اگر آن میخواستید که ما نصب عداوت خاندان رسول کردیم این باطلست که ما نصب عداوت خاندان نکردیم.

گوئیم این درستست نه باطل از بهر آنکه یاری دادن کسی بر آنکه حق دیگری باطل کند ظلم بود و شما را درست نشد و هر گز نشود که امامت باختیارست و بعد از رسول امام ابوبکر بود پس نصب او دلیل بود بر دشمنی آنکه حق وی باطل کردید و نیز آنچه بنی امیه با خاندان رسول کردند ترك و کابل و روم مثل آن با مسلمانان نکنند و ایشان امامان و مقتدایان شما اند و ایشان را مسلمان و مؤمن دانید و لعنت ایشان روا ندارید و آن کس که ایشان را لعنت کند کافر دانید و معویه چون ملك بگرفت بفرمود تا در بلاد اسلام بر همه منبرها و منارها لعنت بر خاندان رسول میگردند و هرگز این لعنت میگردند الا دو سال که ملك عمر عبد العزيز بود، چون عمر عبد العزيز بمرد دیگر باره بفرمودند تا لعنت میگردند، اگر نه این عداوت علی و خاندان رسول بود چرا بنی امیه را مسلمان دانید بدانچه ایشان کردند و آن کس که لعنت ایشان کند کافر. اگر گویند کسی که بر علی و خاندان رسول لعنت کرد ما او را امام نگوئیم و مسلمان ندانیم هدم اصل مذهب خویش کرده باشند زیرا که اصل مذهب ایشان آنست که امامت باختیار امتست و گویند چون يك کس از امت بیعت کرد بر دیگران واجب باشد که بیعت کنند و آن قوم که بر معویه و یزید و مروان بیعت کردند بیش از آن بودند که بر ابوبکر و عمر بیعت کردند، اگر ایشان نه امام بودند لازم شود که ابوبکر و عمر نه امام باشند و پیش شما ایشان امامند لازم شود که ایشان نیز امام باشند و هر که منصف و عاقل بود و طلب نجات آخرت کند او را شکی نباشد در کفر آن کس که امامش کسی بود که بر علی بن ابی طالب و خاندان رسول لعنت کرده باشد و بفرموده او پسران رسول را کشته و دختران وی را بفارت برده رویها کشاده از کربلا تا بدمشق، هر که ایشان را مسلمان دانند باید که اعتقاد کنند که دوزخ نیست و وعیدهای قرآن همه دروغست و جمله کفار در بهشت باشند و نیز بر اصل مذهب ایشان اگر اینان را امام و مقتدایان ندانند لازم شود که درین قرب صد سال که ملك بنی امیه بود جمله عقود و نکاحها باطل بود و هر فرزند که بنکاح بلاولی آمده بود حرامزاده بود الا نزد ابوحنیفه و العجب که نزد شافعی فرقت میان مؤمن و مسلمان، گوید هر که مؤمن بود مسلمان بود و نه هر که مسلمان بود مؤمن بود و ابو سعید متوالی از اصحاب شافعی مختصری در کلام کرده است نام آن غنیه، در آنجا گوید یزید از جمله مؤمنانست و حال او در بهشتست

بنگر بر عداوت این شخص دشمن آل محمد را که قناعت نکرد که یزید را مسلمان خواند بلکه مؤمنش خواند، نعوذ بالله من الخذلان و الميل الى اعداء الله .

اگر گویند پیغمبر گفته است اصحاب من همچون ستارگانند بهر کدام که اقتدا کنید راه یابید و صحابه بر ابو بکر بیعت کردند و راضی شدند پس درست شد که وی امام بود و نصب ما حق بود و چون نصب حق باشد ظلم نکرده باشند و چون ظلم نکرده باشند عداوت لازم نیاید پس قول شما باطل بود بجواب گوئیم این از احادیث آحادست باجماع موجب علم نباشد و این مسئله علمیت پس این حجت نباشد، وجه دوم ایشان را گوئیم این عامست یا خاص، اگر گویند عامست و بدان جمله صحابه میخوانند گوئیم عموم این حدیث باطلست از بهر آنکه در صحابه منافق بودند مثل **ابوسفیان** و **معویه** و **عمر و عاص** و **حکم** و **مروان حکم** و برادرش و اصحاب عقبه هر شبی قصد آن کردند که هلاک پیغمبر کنند چنانکه در کتب تواریخ مسطورست الا آنکه در عدد شان خلافت، بعضی گویند پانزده کس بودند از قریش و **معویه** و **عمر** و **عاص** از جمله این نه اندوشش نه از قریش بوده اند و **واقدی** گوید که اصحاب عقبه سیزده بودند و رسول نام ایشان با **حذیفه** و **عمار بکفت** و چون این منافقان از صحابه باشند نشاید که معنی این حدیث عام باشد از بهر آنکه رسول نکوید که هر که اقتدا بمنافق کند او راه یابد.

اگر گویند معنی حدیث خاصست نه عام و معنی آنکه بهر صحابی که منافق بود اقتدا کنی راه یابی گوئیم روا نبود که رسول الله چنین گوید از بهر آنکه نفاق از افعال قلوبست و ما را بر ضمائر دلها اطلاع نباشد و این قدر از منافقان که میدانیم از قول رسول دانستیم .

وجه دیگر آنکه نزد شما از مهاجر و انصار که حصار عثمان دادند و او را کشتند و ایشان که تقاعد کردند از نصرت وی نه منافق بودند بلکه لازم بود که اقتدا بدیشان کردن بر حق بود و همچنین عایشه و طلحه و زبیر و **معویه** که با امیر المؤمنین علی مصاف کردند و اتباع ایشان همه بر حق باشند و هر که خون یکی بریخت از جانبین

برحق بود و چون ایشان برحق باشند کشتگان از هر دو جانب در دوزخ باشند بل اگر یکی بامداد در لشکر امیرالمؤمنین علی بودی و قومی را از معویه بکشتی و وقت پیشین نزد معویه رفتی و قومی از لشکر امیرالمؤمنین علی یا امیرالمؤمنین علی را بکشتی برحق بودی که در هر دو زمان اقتدا بصحابه کرده بود و این کفر محض بود و برعاقل پوشیده نماند.

وجه دیگر آنکه مسلمست که این حدیث درستست و نه عامست؛ چرا نشاید که بدان امیرالمؤمنین علی را خواهد و آن قوم از صحابه که بر ابوبکر بیعت نکردند هژده بودند از مهاجر و انصار مثل: امیرالمؤمنین علی و ابوذر و سلمان و عمار و مقداد و خالد بن سعید بن العاص و ابو بریده الأسلمی و آبی بن کعب و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین و ابو الهیثم بن تیهان و سهل بن حنیف و عثمان بن حنیف و ابو ایوب آنصاری و جابر بن عبدالله آنصاری و حذیفه بن الیمان و سعد بن عبادة و قیس بن سعد و عبدالله بن العباس و با تفاق امت اینها از نفاق دور بودند پس هر که اقتدا بدیشان کنند و گوید ابوبکر نه امام بود راه یافته باشد.

اگر گویند مسلم نیست که این صحابه کبار بیعت نکردند بلکه جمله صحابه بر ابوبکر بیعت کردند گوئیم این جهل و مکابره باشد.

ابن قتیبه در کتابی از تصانیف خویش گوید هژده کس از صحابه رافضی بودند و بیعت نکردند امیرالمؤمنین علی و هفده کس که با وی بودند. اگر گویند بعد از چند روز همه بیعت کردند گوئیم آنکه بعد از چند روز بیعت کرد ازو با کراه و ضرب بیعت بستند و اتفاقست که سلمان را چندان زدند که گردنش کترشد و تا بمرد گردنش کتر بود و امیرالمؤمنین علی بیعت نکرد چنانکه بخاری و مسلم یاد کرده اند و چون فاطمه علیها سلام وفات یافت نواصب گویند علی بیعت کرد و شیعه مسلم ندارند پس نواصب را بیان باید کرد.

اما سعد بن عبادہ اجماع امتست که او بر هیچکس بیعت نکرد و نتوانستند که ویرا الزام کنند از بهر آنکه قبیله او بنی خزرج بسیار بودند از فتنه ایشان ترسیدند و چون امارت بعمر رسید روزی در میان بازار مدینه میگذشت سعد را گفت یا بیعت کن یا مدینه را رها کن ، سعد گفت شهری که تو در آن امیر باشی بر من حرام شد که در آن مقام کنم برخاست و بشام رفت و او را قبیله بسیار بود در دودیه از رستاق دمشق هر هفته بدیهی بودی پیش خویشان بعد از مدتی از دیهی بدان دیگر میرفت از باغی که براهگذار او بود تیری بینداختند و او را بکشتند .

بلاذری در تاریخ خود گفته است که آن تیر محمد بن مسلمة انصاری زد و او را زر داده بودند و از مدینه بشام فرستاده تا او را بکشد و قومی گویند هم خالد ولید بشام رفته بود از ترس عمر و هر یکی تیری انداختند و سعد را بکشتند و جهال گویند جنیان او را بکشتند و بر درختی رفته بودند و دف میزدند و این بیت میگفتند :

قَدْ قَتَلْنَا سَيِّدَ الْخَزْرَجِ سَعْدَ بْنَ عَبَادَةَ وَرَمَيْنَاهُ بِسَهْمَيْنِ فَلَمْ نَحْطِ فُؤَادَهُ

بدان که این سخن جاهلان بود و ایشان را لازم شود که عمر از رسول الله و

ابوبکر بهتر بود از بهر آنکه رسول را خصمان بسیار بودند از قریش مثل ابو جهل و عتبه و شیبه و غیر ایشان و دیوان کفار را از بهر رسول نکشتند و سعد را از بهر عمر بکشتند و سعد سید انصار بود اگر گویند دیوان کافر بودند که سعد را کشتند گوئیم این طعنست که شما در حق عمر میکنید که جنیان کافر سید انصار را از بهر عمر بکشتند .

اما شیعه از خصم پرسند که بر افضی و رفاضی چه میخواهی ، لازم بود که گوید رفاضی در لغت انداختن و ترک بود و در عرف اصطلاح رفت که رفاضی آن کس بود که گوید ابوبکر نه امام بود بعد از رسول الله و امام امیر المؤمنین علی بود گوئیم بدان طریق که معنی رفاضی انداختن بود روا باشد که ایشان را رفاضی خوانند یعنی ترک باطل کردند و از بی حق رفتند و اگر آن خواهی که حق را ترک کردند و باطل گرفتند ترا بر این دلیل بکار باید و هر گز نیایی و ممکن نبود اگر سخن بانصاف گوئی و اگر

برفض رفض اصطلاحی خواهی یعنی ایشان بامامت ابوبکر نگر و بدند این درست باشد و مدحست نه ذم^۱، اگر گویند آنچه اصل ساختی باطلست از بهر آنکه قومی دعوی کنند که امام بعد از رسول عباس بود پس سه اصل باشد گوئیم این قول باطلست از بهر آنکه اتفاق امتست که در وقت آنکه امیر المؤمنین علی غسل رسول الله میکرد عباس گفت امیر المؤمنین علی را، دست دراز کن تا بر تو بیعت کنم که چون من بیعت کنم مردم گویند عم رسول بر پسر عم رسول بیعت کرد کس با تو خلاف نکند. اگر امامت از آن عباس بودی با امیر المؤمنین نگفتی که دست دراز کن تا بر تو بیعت کنم و این معنی در زمان ابو مسلم صاحب الدعوه شد که او را اعتقاد آن بود که امامت بمیراثست و عباس عمست و امیر المؤمنین علی پسر عم و او را با عم میراث نرسد و این باطلست از دو وجه یکی از پیش یاد کردیم از قول عباس و بیعت، دوم آنکه اگر بمیراث بودی هم از آن امیر المؤمنین علی بود زیرا که اجماع اهل بیتست که عم پدری با پسر عم مادر پدری میراث نگیرد و عباس عم رسول بود از پدر و امیر المؤمنین علی پسر عم بود هم مادری و هم پدری، پس این قول باطلست که ابو مسلم و اتباع وی گفته اند از راوندی^(۱) و غیر او چون درست شد که اصل دو است اما شیعت و سنی و ناصبی و رافضی چنانکه خصمان یکدیگر را بدان منسوب کنند پس فرقت يك اصل که ایشان را رافضی خوانند بعضی از نواصب گویند هر ده فرقتند و بعضی گویند بیست فرقتند. اگر هر ده حساب کنی که نواصب پنجاه و پنج فرقت باشند و اگر بیست نواصب پنجاه و سه. اگر گویند اهل سنت و جماعت يك فرقتند و این پنجاه و دو فرقت دیگر که ایشان را بر ما می بندید نزد ما کافرند چگونه از ما باشند و مقاتل ایشان ضد اعتقاد ما باشد گوئیم اینکه شما خویشتن را نام اهل سنت می کنید یا حقیقتست این نام یا اصطلاح، اگر گویند حقیقتست محال بود از بهر آنکه سنت آن بود که پیغمبر نهاده بود ما بقول یا فعل کرده بود و شما در اکثر احوال قیاسات کنید و سنت ما اول گردانید

(۱) در نسخه ها : ابن راوندی

علی الخصوص ابو حنیفه که بجزوی از صد جزو از احادیث کار نکنند و گوید قیاس مقدمست بر اخبار آحاد و خبر تواتر اندک توان یافت پس هر که ترك احادیث و سنت رسول کرد او سنی بود لازم آید که مشبّهی آن بود که ترك تشبیه کند و فساد این سخن بر هیچ عاقل پوشیده نماند. اگر گوید ابوحنیفه و اصحاب قیاس ببعضی احادیث کار کنند و آن حدیث ترك کنند که مخالف قیاس باشد و قیاس اصلیت از اصول دین، جواب گوئیم هیچ کس نیابی از هفتاد و سه فرقت که تمسک وی بخبر رسول کمتر از آن ابوحنیفه بود چرا ابوحنیفه از اهل جماعت و سنتست و دیگران از اهل بدعت.

اما آنچه گویند که ترك خبری کند که مخالف قیاس بود و قیاس اصلیت گوئیم پیغمبر قیاس دانست یا نه اگر گویند دانست گوئیم چرا سخنی گفت بخلاف قیاس و نزد شما قیاس از اصول دینست چگونه روا باشد که سنت وی بر خلاف دین بود و اجماع امتست که دین و اصلش آن باشد که پیغمبر نهاده بود بامر خدای و اگر گویند رسول را قیاس معلوم نبود لازم شود که خدای را هم معلوم نبود از بهر آنکه خدای گفت: **وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ**، گفت هیچ از هوای خود نکوید و آنچه گوید از وحی گوید که بدو آید پس چون قیاس نزد شما اصلیت از اصول دین و خدا و رسول وی را معلوم نبود لازم آید که دین نه دین محمد بود و اصحاب قیاس عالمتر از خدا و رسول باشند که اصلی میدانند که خدای و رسول را معلوم نبود و این کفر محضست، تعالی الله عما يقول الملحدون علواً کبیراً.

وجه دیگر در جواب آنکه ایشان گویند که این پنجاه و دو فرقت نه از ما اند و ما ایشان را همه کافر دانیم پس ایشان نه از ما باشند گوئیم امامیان متفقند که هر آن کس که بتوحید و عدل و نبوت و امامت بدان شرایط که مذهب ایشانست نکوید وی کافر بود و خلاف میان ایشان در شرعیاتست بعضی گویند که مخالف در شرع همچون مخالف در اصل بود و اصح آنست که مخالف در شرع فاسق بود نه کافر و نوزده فرقت را که شما ایشان را بر ما می بندید معلومست که ایشان نزد ما همه کافرند چگونه ایشان از ما باشند پس درست شد که اسم سنت و جماعت یا نصب و اسم شیعت

و مؤمن و رافضی بعد از رسول در زمان ما اصطلاحیست نه حقیقی و چون ایشان را از بهر آن بر ما می بندید که ایشان گویند امام بعد از رسول علی بود ابوبکر نبود لازم آید که این پنجاه و دو فرقت از شما باشند زیرا که ایشان را اعتقاد آنست که بعد از رسول امام ابوبکر بود نه علی و چون ایشان که دعوی سنت کنند پنجاه و سه فرقتند چه عیب اگر ایشان که دعوی شیعت کنند بیست فرقت باشند.

اما دلیل بر آنکه اسما و القاب فریقین اصطلاحیست آنست که اصحاب و ارباب مقالات متفقند که اسم رفض از آن روز ظاهر شد که زید بن علی خروج کرد بر هشام بن عبد الملك و باوی پانزده هزار سوار بودند و بیست هزار پیاده، جماعتی گویند که بعضی از لشکر تبرّی کردند از شیوخ، زید ایشان را منع کرد، از ایشان قومی زید را ترك کردند زید گفت رَفْضُونِي یعنی ترك من کردند از آن وقت باز این قوم را رافضی خوانند.

بدان که این سخن خصمست و حال بخلاف این بود که ایشان میگویند، دلیل بر این آنست که اصحاب تواریخ نقل کرده اند که چون زید بن علی را تیر زدند و از پشت اسب جدا شد گفت: **أَيْنَ سَائِلِي عَنْ أَبِي بَكْرٍ وَ عُمَرُ هُمَا قَامَانِي هَذَا الْمَقَامِ** مگر کسی پیش از او پرسیده بود که چه گوئی در حق شیخان او در حال آنکه تبرّی بوی رسید این بگفت و معنیش آن بود که کجاست آنکه حال ابوبکر و عمر از من می پرسید ایشان مرا بدین جایگه رسانیدند و این لفظ **عبدالرحمن همدانی** در کتاب **الفاظ** یاد کرده است، پس قول اوّل باطل شد.

بدان که چون زید بن علی خواست که خروج کند قومی از شیعه بر وی جمع شدند، ظنّ ایشان چنان بود که خروج زید باذن امامست چون معلوم شد ایشان را که صادق علیه السلام ویرا منع میکند از خروج از وی بگردیدند، زید گفت: رَفْضُونِي مرا ترك کردند و آن قوم که با زید بمانندند آن قوم را رافضیه لقب نهادند پس درست شد که اصل دو بیش نیست و باقی فرق فروع این دو اصلست.

باب پنجم

در ذکر فرق خوارج و مقالات و ابتدای کار ایشان

بدان که هر فرقی که ایشان منسوب باسلامند دعوی کنند که دین و اسلام و ایمان آنست که اعتقاد ایشانست و باقی نه ایمانست و نه اسلام بلکه استسلامست و اولیتر آنکه اولاً ذکر دین و ایمان و اسلام یاد کنیم پس ذکر مقالات ایشان .
بدان که دین بر ده معنی باشد .

اول توحید چنانکه خدای گفت : **إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ** ،

دوم شریعت چنانکه خدای گفت : **أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** ، یعنی

شریعت شما تمام کردم امروز ،

سیم حساب چنانکه خدای گفت : **الدِّينُ الْقِيَمُ** ،

چهارم جزا چنانکه گفت : **مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ** ،

پنجم طاعت ، عمرو بن کُثُوم گوید :

وَ أَيَّامٍ لَنَا عَزِيزٍ طَوَالٍ عَصَيْنَا الْمُلْكَ فِيهَا أَنْ نُدِينَا

ششم قهر و غلبه کردن ، آعشی گوید :

هُوَ دَانَ الرَّبَّابَ أَذْكَرَ هُ الدِّينُ دِرَاكًا بَغْرَوِيَّةٍ وَصِيَالٍ

هفتم ملك چنانکه زُهَير گوید :

لَيْنٌ حَلَلَتْ بِوَادٍ فِي بَنِي آسِدٍ فِي دِينِ عَمْرٍو وَحَالَتْ دُونَنَا فَدَكُّ

هشتم حدود چنانکه گفت : **وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ** یعنی در حدّها

نهم عید چنانکه گفت: **اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لِبَآءٍ وَ لَهَوًّا** یعنی عید.

اما **ایمان**: بدان که ایمان تصدیق بود بهره تصدیق آن واجبست از توحید و عدل و نبوت و امامت و تصدیق جمله انبیا و کتبهای منزل و ملائکه و حشر و نشر و جمله احوال قیامت از حساب و صراط و بهشت و دوزخ و جز آن. دلیل بر آنکه ایمان تصدیقست قول خدای. **وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ وَّ لَوْ كُنَّا صَادِقِينَ**، یعنی **بِمَصَدِّقٍ** و تصدیق از افعال قلوب باشد و هر مؤمنی مسلمان بود و نه همه مسلمانان مؤمن باشد چنانکه خدای گفت: **قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُل لَّنْ نُؤْمِنُ بِاللَّهِ لَكِنَّا نَسْتَعِينُكَ وَ أَلْمَنَّا بِمَا نَسْتَعِينُكَ وَ أَلْمَنَّا بِاللَّهِ لَكِنَّا نَسْتَعِينُكَ وَ أَلْمَنَّا بِاللَّهِ لَكِنَّا نَسْتَعِينُكَ** **يَدْخُلُ الْإِيمَانَ فِي قُلُوبِهِمْ**، میگوید اعراب گفتند ایمان آوردیم بگو ایشان را که ایمان نیاوردید اما اسلام آوردید و ایمان هنوز در دل شما نیامده است. در این آیت دو دلیلست یکی آنکه ایمان جز از اسلامست، دوم آنکه ایمان از افعال قلوبست و افعال قلوب تصدیق بود. از صادق علیه السلام پرسیدند چه چیزست که چون بنده آن بکند ایمان وی کامل بود، گفت آنکه توطی کند با ولیای خدا و تبری کند از اعدای خدا و با صادقان باشد چنانکه وی فرموده است و خدای تعالی در قرآن میگوید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ**.

اما **اسلام**: بدان که اسلام فرمان برداری و انقیاد بود اگر بطوع باشد و اگر با کراه چنانکه رسول میگوید که مرا فرمودند که با خلق کار زار کنم تا آنوقت که بگویند: **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ**، و چون گفتند مال و خون ایشان در حصن آمد. و اسلام حقیقی دین خالص باشد چنانکه خدای گفت: **إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ**، و امیر المؤمنین علی از بهر این گفت در حق کسانی که خلاف وی میکردند: **وَاللَّهِ مَا أَسْلَمَ الْقَوْمُ وَلَكِنَّا اسْتَسْلَمُوا** میگوید بخدای که آن قوم مسلمان نبودند یعنی حقیقی بلکه مسلمانی بر خود نهاده بودند یعنی خود را مسلمان می نمودند و اگر چه ایشان را نبود. پس چون حقیقت دین و ایمان و اسلام یاد کردیم

در ذکر فرق شروع کنیم .

بدان که اصل این فرق چنانکه یاد کردیم دو است و این هفتاد و سه فرقت شاخهای این دو اصلست و اگر چه بعد از تعداد ایشان اگر بشمری هفتاد و سه فرقت بیش باشند لیکن آن زیادت از این هفتاد و سه گانه بیرون نباشند . مثال این در مذهب شافعی که مُزَنَبی چند مسئله بخلاف شافعی بگوید نگویند که مزنی و آنکه موافق اوست فرقتی اند از شافعی و هر فرقتی که باشد اگر یکی بچیزی خلاف اهل ملت خویش کند از آن فرقت بیرون نشود .

فرق خوارج در اصل پنج بوده اند : اَزَارِقَه و عَجَارِدَه و لَجَدَات و صُفْرِيَّه

و اَبَاضِيَّه .

فرق میان اَبَاضِيَّه و اَزَارِقَه آنست که اَزَارِقَه گویند اصحاب کبایر همه مشرکند و همچنین کودکان ایشان و گویند خون کودکان ایشان که گناه کبیره کرده باشند مباح بود مثل خون پدران ایشان و اَبَاضِيَّه گویند که هر که بخلاف ایشان بود از اهل قبله اموال و سلاح و هر چه در حرب حاضر کرده باشند همه غنیمت بود جز از فرزندان ایشان و گویند نکاح ایشان درست بود و میراث از ایشان توان گرفت و گویند دار مخالفان ایشان دار اسلامست الا لشکر گناه سلطان که آن دار بغی باشد و جایز دارند گواهی مخالف ایشان بر آنکه موافق ایشان بود . و اَزَارِقَه گویند که کودکان مسلمانان در دوزخ باشند یعنی هر که بر خلاف ایشان بود و اصحاب تَخَلْف از ایشان همچنین گویند و این اَزَارِقَه اتباع نَافِعِ بْنِ اَزْرَقِ الْحَنْفِيَّ باشند و او با عبدالله بن العباس مناظره کرد و از شجاعان خوارج بود و او گوید در دار الکفر است الا کسی که ایمان ظاهر کند و کشتن ایشان و نکاحشان مباح نباشد و میراث از ایشان توان گرفت و ایشان کافران عربند ، از ایشان جز اسلام قبول نشاید کرد ، اگر اسلام نیاورند قتلشان واجب بود و نشاید در جهاد ایشان توقف کردن و هر که توقف کند کافر بود و این نافع ازرق رئیس

خوارج بصره و اهواز بود و حصار بصره داد و در بصره رفت و با مهلب حرب کرد و مهلب او را از بصره بیرون کرد بکرمان شد. و اباضیه گویند، قوله تعالی: **وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ** در حق علی علیه السلام فرود آمده است و قوله تعالی: **وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْصَاةٍ اللَّهِ** در حق ابن ملجم علیه اللعنه فرود آمده است، و از ارقه گویند کودکان مشرکان در دوزخ باشند ابدأ با پدران خویش و صفریه انکار آن کنند و از ارقه گویند چون دار مخالفان دار کفرست هر که در آنجا اقامت کند کافر بود و گویند قتل ذراری مخالفان واجبست و گویند رجم باطلست و نشاید کرد و گویند امانت آنکس که بر خلاف ایشان بود حلالست و ردش لازم نبود زیرا که مخالف ما مشرکست و گویند حد بر کسی که قذف محصن گویند نشاید راندن اما اگر قذف زنی محصن گویند حد لازم بود و گویند نصاب در سرقت معتبر نباشد و در اندک و بسیار قطع واجب بود. اما نجدات گویند و ابن قوم را از برای آن نجدات خوانند که ایشان اتباع نجدة بن عامر الحنفی اند و او از رؤسای خوارج بود و در مکه امامت خوارج کردی در مقابل عبدالله بن زبیر روز آدینه و عبدالله طلب امامت میکرد و نجدة و نافع با جماعت خوارج در مکه با عبدالله بن زبیر جمع شده بودند پس از او برگشتند و با یکدیگر خلاف کردند، نجدة بيمامه رفت و نافع بصره و سبب خلاف آن بود که نافع میگفت تقیه نشاید کرد و از جهاد نتوان نشست که کفر بود و نجدة میگفت تقیه روا باشد و نجدات گویند معرفت خدا و آن رسول و حرام داشتن خون مسلمانان و مالشان و تحریم غضب و اقرار کردن بدانچه خدای تعالی فرستاد جمله واجبست دانستن آن و آنچه جز از نیست خلق در آن معذورند تا آنوقت که حجّت روشن شود و هر که با جهاد خود چیزی حلال کند که حرام بود و هر که گوید این مجتهد مخطیست مستوجب عقاب بود یا گوید که جایز بود که مجتهد را عذاب کنند کافر باشد پس این دیگر باره خون اهل عهد در دار تقیه و مال ایشان مباح کردند و تبرّی واجب کردند از آنکس که آنرا حرام داند

و گویند هر که نظری اندک مایه یا کنه‌ای صغیره کند و بر آن مداومت نماید او مشرک بود و شارب خمر و دزد مسلمان باشند ابدأ اگر بر آن مداومت نمایند.

اما صفر^{یه} به رئیس این قوم را ابن الصَّفَّار گفتندی و قومی گویند از بهر آن ایشان را صفر^{یه} خوانند که مجاهده بسیار کشیدندی و در عبادت روی ایشان زرد بودی از این جهت بدین لقب منسوبند و گویند هر کبیره که موجب حد نبود مرتکب آن کافر نباشد چون ترك نماز و روزه و حج و این قوم موافق ازارقه باشند در همه بدعت‌ها الا آنکه روا ندارند کشتن اطفال مخالفان ایشان چنانکه ازارقه روا دارند. عجارده بیست فرقت باشند و جمله یکدیگر را کافر گویند و خلاف ازارقه کنند و خون و مال ایشان را مباح دانند و تبری از ایشان واجب دانند و گویند هر جا که مال ایشان یابی گرفتن آن روا بود.

و فرقی عجارده را اول میمونیّه خوانند و ایشان گویند نکاح دختر پسر و دختر دختر و دختر برادر و دختر خواهر و دختر برادر جمله روا بود و گویند سورت یوسف نه از قرآنست از بهر آنکه در ذکر عاشق و معشوقست و این معنی نشاید که کلام خدای بود و بیشتر عجارده گویند براءه از طفل واجب بود تا وقت بلوغ چون بالغ شود او را باسلام خوانند، دیگر گفتند کودکان همه در بهشت باشند.

فرقت دوم از عجارده ایشان را حمزیه خوانند گویند هر که خدای را بجمله نامها نشناسد جاهل بود بخدای و هر که بخدای جاهل بود کافر باشد.

فرقت سیم از عجارده اصلتیّه خوانند و ایشان گویند نه اولاد مسلمانان را و نه اولاد مشرکان را نه ولایتست و نه عداوت و نه براءه از ایشان. چون بالغ شوند پس ایشان را باسلام خوانیم یعنی باعتقاد اگر ایشان اقرار کنند ولایت ایشان را لازم شود و اگر انکار کنند عداوت و براءه و قتلشان واجب بود.

فرقت چهارم از عجارده را شیبیه گویند و ایشان گویند امامت زن درست

بود چون قیام بدان تواند نمودن و بامخالفان حرب تواند کرد و ایشان گویند امامت زن درست بود گویند غزّالَه مادر شیبیب امام بود چون شیبیب وفات یافت ، و ایمن بن خزیمه الأَسَدی میگوید در حق غزّاله :

أَقَامَتْ غَزَّالَةُ سُوقَ الصَّرَابِ لِأَهْلِ الْعِرَاقَيْنِ حَوْلًا قَمِيطًا
سَمَتْ لِلْعِرَاقَيْنِ فِي جَيْشِهَا فَلَا قَالِ الْعِرَاقَيْنِ مِنْهَا أَطِيطًا

فرقت پنجم مکرّمیه گویند تارك نماز کافرست و لکن از جهلست بخدای تعالی اگر او عالم بودی و معرفت حاصل کرده بودی گناه کبیره نکردی و در جمله کبایر همچنین گویند .

حَفْصِيَّةٌ از عجارده گویند میان شرك و ایمان يك خصلتست و آن معرفتست و هر که معرفت خدای تعالی حاصل نکرد و دیگر چیزها از معرفت رسول و آنچه بدان تعاق دارد از شریعت و احوال قیامت و ثواب و عقاب جاهل بود و ارتکاب جمله کبایر کند کافر بوده نه مشرک و اگر وی را معرفت خدای حاصل نباشد مشرک بود .

بَرِيدِيَّةٌ از ایشان گویند که خدای تعالی رسولی از عجم بفرستد و از آسمان کتابی بوی فرستد بيك بار هر چه باید در آنجا باشد و شریعت رسول منسوخ کنند و گویند که ملت صابیان که خدای در قرآن یاد کرده است این ملت بود که دین رسول منسوخ کند نه این ملت که صابیان این زمانه دارند و گویند موالات هر که گواهی دهد بنبوت محمد از اهل کتاب واجب بود و اگر چه مسلمان نشود و قومی از ایشان گویند طاعت اگر نه از بهر خدای بود درست باشد و قومی از ایشان گویند هیچ حجت نیست خدای را بر خلق در توحید الا خبر یا اشارتی که قایم مقام خبر بود و قومی گویند هر که در دین اسلام آمد جمله شرایع بر وی واجب بود و اگر چه او را وقوف بر آن شریعت نباشد و قومی گویند روا بود فرستادن رسولان و اگر چه ایشان را هیچ معجزه نباشد و قومی گویند هر که خبری بوی رسید که سر که حرامست و قبله را بگردانیدند واجب

بود که اعتقاد کند که این شخص که این خبر داد یا کافرست یا مؤمن و لازم بود که آن بخبر بداند و واجب نیست که داند که این بخبر بداند و قومی دیگر گویند بر مردم واجب نیست رفتن بنماز و حج و هیچ از اسباب طاعات واجب نبود الاّ عین طاعت واجب بود فحسب و جمهور ایشان گویند که عالم جمله فانی شود بعد از فناء خلق زیرا که عالم از بهر خلق آفرید چون خلق نماند عالم نماند .

آبَا ضِیَّهَ گویند روا بود که خدای تعالی در يك زمان يك شخص را بدو چیز متضادّ فرماید گویند مثال چنانکه شخصی در میان زرع یکی شود بی دستوری وی او درین حال مأمورست بیرون آمدن از میان زرع و منهیست از بیرون آمدن از بهر فساد زرع .

ضَحَّاكِيَهَ گویند روا بود که كَنِيْزِكُ مسلمانان بکافر فروشند و چون در دار تقیه بود نکاح زن مسلمان با کافر درست بود و اما اگر دار از آن خوارج بود روا نباشد .

بِهَسِيَهَ و نسبت ایشان با رئیس ایشان بود أَبُو بِيَهَسِ ، و ایشان بر خلاف ازارقه باشند و گویند دار دو است : دار کفر و دار ایمان یعنی هر کجا که اهل مقاتل ایشان باشد و مخالف در میان ایشان نبود آن دار ایمان باشد و گویند هر که کبیره ازو واقع شود پیش از آنکه آنرا بوالی بردارند و او را حدّ زنند او را کافر نکوئیم و بعد از حدّ کافر کوئیم و مذهب صُفْرِيَهَ همچنين بود و گویند چون امام کافر شود رعیت جمله کافر باشند و جمله کناه هاشرك بود و گویند هر که شرابی که اصل وی حلال بوده است چون خورد و مست شد و ترك نماز کرد یا خدای را یا یکی از انبیا را دشنام داد در مستی کافر نشود و بدان بروی هیچ ننویسند .

نَسْوِيَهَ و أَخْسِيَهَ از خوارج جزیره همچون بیهسیان نکاح مؤمنه بامشرك درست دارند و گویند چون ما زن از اهل کتاب خواهیم چرا روا نباشد که دختر بدیشان دهیم که هیچ فرق نیست میان دادن بدیشان و خواستن ازیشان و دیگر قیاس

در شرع جایز دارند و ایشان را این لازم بود.

و عَوْفِيَه از ایشان گویند هر شتر که بدان ترك نماز یا ارتکاب کبایر بود آن

کهر باشد.

اَما شَمْرَانِحِيَه گویند خون ایشان در سر حرامست و در آشکارا حلال و خون

آنکه مخالف ایشان بود در میان ایشان حلالست و در دار تقیه حرام.

و نَحَازِمِيَه گویند خیر و شرّ جمله بقضاء و قدر خدای تعالی بود چنانکه مجبّر

گویند و مَيْمُونِيَه و حَمْرَةَ آذَرَكَ و اَتْبَاعِ وِي را کافر گویند و اصحابِ خَلْفٍ و مَعْبَدِ

از ایشان گویند اطفال مخالفان همیشه با پدران ایشان در دوزخ باشند.

مَعْبَدِيَه گویند که هر زن که نه بر اعتقاد ایشان بود نکاح وی حرام باشد و گویند

روا بود که زکوة ببنده دهند و روا بود که از بنده زکوة بستانند و گویند هر که این

اعتقاد نکند و زکوة بر بنده واجب نداند کافر بود و شَيْبَانِ بْنِ سَلَمَه از ایشان گویند

خدای تعالی بخلق مانند باعضا و جوارح و جز آن.

رَشِيدِيَه گویند که هر آن زرع که آب آسمان خورده بود در آن ده يك واجب بود

و آنچه آب رود و چشمه ها و کاربزها و آب دولابها خورده بود از بیست یکی واجب بود.

اَما أَطْرَافِيَه گویند هر که شریعت و آنچه بر وی واجب بود از کسانی که در

اطراف مسلمانانی باشند بدانند آن قوم معذورند و هیچ شرع بر ایشان واجب نبود البتّه

و خوارج سجستان و قهستان را عَطْوِيَه خوانند از بهر آنکه ایشان اتباع شخصی اند

که نام وی عَطِيَه بود.

اَما مُحْكِمَه : بدان که اوّل قومی از خوارج که ظاهر شدند ایشان را محکمّه

خوانند و سبب ظهور ایشان آن بود که چون امیر المؤمنین علی بصّیّن شد بجنک

معویه و با وی هجده مصاف بکرد چنانکه در تواریخ و کتب سیر مسطورست و قومی

گویند بیست و هفت، و هفتاد هزار خلق کشته شدند پنجاه هزار از لشکر معویه و بیست هزار از لشکر امیر المؤمنین و قومی در عدد قتلی خلاف کنند، چون نزدیک آن بود که جمله خوارج از لشکر معویه هلاک خواستند شد معویه و عمر و عاص با یکدیگر مشورت کردند و گفتند حیلتی می باید اندیشید که دفع این محنت بکنیم و اگر نه علی همه را بکشد پس اتفاق کردند هر دو منافع که بامداد پیش از آغاز حرب مصحف ها بر سر نیزه کنند و برابر لشکر امیر المؤمنین علی بایستند و گویند ای قوم ما کوبنده لا اله الا الله ایم بیائید تا بقرآن کار کنیم. چون روز شد و آن که در شب اندیشیدند کار بستند و مصحف ها بر سر نیزه ها کردند و آواز بر داشتند گفتند بیائید تا بقرآن کار می باید کرد، لشکر امیر المؤمنین علی گفتند راست میگوئید بقرآن کار می باید کرد امیر المؤمنین علی گفت این قوم را معلوم شد که هلاکشان زود خواهد بود این مکر و حیلت ساختند بدین حیلت فریفته شوید، اگر معویه و عمر و عاص را بقرآن ایمان بودی بشومی ایشان هفتاد هزار خلق هلاک نشدی يك امروز دیگر پای دارید که کار ایشان باخر رسید. از جمله جوانب لشکر آواز دادند که اگر بقرآن کار نکنی و بحکمین راضی نشوی ترا بکشیم چنانکه گاو سفید را کشتیم یعنی عثمان را. امیر المؤمنین علی چون آن بدید گفت اختیار شما راست. اتفاق کردند بدان که از لشکر معویه یکی و یکی از لشکر امیر المؤمنین علی بشهر روند و حکمیت کنند و قصه این درازست و در تواریخ مسطور، پس از لشکر معویه عمر و عاص بیرون آمد، امیر المؤمنین علی گفت عبدالله عباس را بفرستید قوم همه فریاد بر داشتند بيك بار و گفتند ممکن نبود که ما بدین راضی شویم امام از مضر و حکم از مضر نتواند بود. ابو موسی اشعری با عمر و عاص برود. امیر المؤمنین علی گفت ابو موسی نه لایق این کارست لشکرش گفتند ما راضی نشویم الا با ابو موسی، پس ابو موسی را با عمر و عاص بفرستادند. در راه که میرفتند با یکدیگر مشورت کردند، گفتند خلق از دست امیر المؤمنین علی و معویه در رنجند و ما را از مردم بر آوردند هر دو را خلع می باید کرد و دیگری نصب کرد تا این فتنه ساکن شود، اتفاق کردند که هر دو را خلع کنند و عبدالله بن

عمرو عاص را امارت دهند و دختر ابو موسی بزنی بوی دهند و او خلیفه باشد و ایشان هر دو وزیر باشند. چون بشهر رفتند روز آدینه بر منبر رفتند و عمرو ابو موسی را گفت تو اوّل علی را خلع کن. ابو موسی گفت ای قوم بدانید که علی و معاویه هر دو ملک میخواهند و خلع درین فتنه هلاک شدند بر من گواه باشید که من علی را از امامت بیرون کردم چنانکه این انگشتی از انگشت بیرون آوردم و انگشتی از انگشت بیرون کرد بعمر و عاص داد و عمر و انگشتی بستند و گفت ای قوم شما را معلومست که چندین هزار خلق کشته شد و علی فتنه میجوید بر من گواه باشید که من خلافت در معاویه پوشانیدم چنانکه این انگشتی در انگشت کردم و انگشتی در انگشت کرد. ابو موسی گفت با من غدر کردی، آنگاه بلسکر گاه آمدند و آنچه اهل سنت گویند عمرو با ابو موسی غدر کرد ابو موسی نمیخواست که امیر المؤمنین علی را خلع کند دروغست بلکه غدر این بود که ما یاد کردیم و ابو موسی را سخت بود که وزارت از او فوت شد. بدان که ابو موسی همیشه دشمن امیر المؤمنین علی بود و عثمان وی را امیری کوفه داده بود، چون عثمان را بکشتند امیر المؤمنین علی وی را بحال خودرها کرد امیر کوفه بود تا آن وقت که عایشه و طلحه و زبیر بصره رفتند و امیر المؤمنین علی خواست که دفع ایشان کند. چون بمنزلی رسید که میان کوفه و بصره است آنجا فرود آمد عمّار را بکوفه فرستاد تا لشکر بیارد، چندانکه وی تحریض کرد لشکر را ابو موسی دفع میکرد و میگفت من از رسول شنیده ام که گفت فتنه باشد بعد از من هر که آن در یابد بهتر آن باشد که بخانه شود و در بر خود بیند و اهل کوفه قول او قبول میکردند. چون حال بدینجا انجامید عمّار کس فرستاد و حال معلوم امیر المؤمنین علی کرد و امیر المؤمنین علی، حسن و عبدالله بن عباس را بکوفه فرستاد و ابو موسی را معزول کرد، او را عداوت امیر المؤمنین زیادت شد و ابو موسی از اصحاب عقبه بود، روزی میان وی و عمّار خصومتی افتاد در مدینه رسول الله، ابو موسی دشنام میداد عمّار را، قومی حاضر بودند عمّار ابو موسی را گفت اصحاب عقبه چند بودند وی هیچ نکفت، قوم گفتند سؤال بر تو کرد چرا وی را جواب نمیدهی، ابو موسی گفت در زمان پیغمبر گفتندی

که چهارده بودند، عمار گفت اگر تو در میان ایشان بودی پانزده بودندی، ابو موسی گفت بخدای ترا سوگو کند میدهم که مرا فضیحت نکنی، عمار گفت من نام کسی نبردم، و **واقدی** در کتاب تواریخ این معنی یاد کرده است اما نام ابو موسی نبرد. یکی از بزرگان صحابه با عمار مکالمه میکرد، عمار وی را بدان طریق دفع کرد و عادت ایشان اینست که هر کسی که خواهد که ذکر یکی از صحابه کند در چیزی که موجب تشنیع باشد نام آن صحابی ظاهر نکند و گوید یکی از صحابه چنین کرد با چنین گفت القصة بطولها چون ابو موسی و عمرو و عاص با لشکر گاه آمدند و خلق را غدر ایشان معلوم شد دوازده هزار مرد از لشکر امیر المؤمنین علی بر گشتند و گفتند تو کافر شدی بحکمین، از آن روز نام آن قوم محکمه کردند و ابتداء خوارج ایشان بودند. بدان که مذهب جمله خوارج آنست که امیر المؤمنین علی و عثمان و عایشه و طلحه و زبیر و مالک اشتر و معویه و عمرو و عاص و لشکر ایشان کافر شدند و تبرّی از ایشان واجبست و نزد این ملاعین در وقت نکاح اگر تبرّی از علی نکنند نکاح منعقد نشود علیهم لعنة الله والملائكة والناس اجمعین.

باب ششم

در ذکر فرق معتزله و احوال ایشان

بدان که قومی گویند بیست فرقند و قومی گویند هفت فرق اول ایشان واصل بن عطاء بود . ایشان دعوی کنند که او شاگرد ابوهاشم بن محمد بن الحنفیه بود و حسن بصری هم از معتزله بود و گویند اول معتزله او بود و قومی گویند اول معتزله غیلان دمشقی بود و او هم معتزلی بود و هم مرجی ، هشام بن عبدالمک و او را بکشت .

اما واصل بن عطا اول کسی بود که اظهار منزله بین المنزلهین کرد و گفت صاحب کبیره از ایمان بیرون شود و کافر نشود پس او را نه مؤمن شاید خواندن و نه کافر بلکه فاسق خوانند و گوید گواهی امیرالمؤمنین علی و طلحه و زبیر قبول نشاید کرد الا که بایشان دیگری بود . اما عمرو بن عبید گوید که گواهی علی و طلحه و زبیر هرگز نشاید شنیدن نه در اندک و نه در بسیار و ابو الهذیل گوید هر که طاعتی کند اگر چه نه از بهر خدای بود او مطیع باشد و گوید مقدرات خدای تعالی متناهیست و چون مقدرات وی فانی شد اهل بهشت و دوزخ بر هیچ قادر نباشند از نفع و ضرر با صحت عقول ، و خدای تعالی بعد از انتهای مقدرات نه بر منافع قادر بود و نه بر مضار و نتواند که ساکن را متحرک کند و نه متحرک را ساکن و نتواند که هیچ آفریند بعد از آن و حیاط او را عذری نهد جاهلانه و گوید ابو الهذیل بدین آن میخواهد که خدای جمله لذات در اهل بهشت جمع کند و جمله آلام در اهل دوزخ پیش از آنکه مقدرات وی فانی شود و این جهلست و گویند اهل آخرت ملجأ باشند بکردن فعل

و بحقیقت فعل نه از ایشان بود چنانکه جمله مجبّره گویند از جهیمان و کلابیه و نجّاریه و اشاعره در دنیا، و گویند خدای تعالی قادرست بقدرت و عالمست بعلم و قدرت و علم ذات و بست و گویند کلام خدای بعضی نه در محلّ بود و آن قول کن باشد در محلّ و آن از جنس کلام ما بود.

اما نظام و اتباعش گویند خدای تعالی بر فعلی قادر بود که بداند که صلاح خلق در آنست و نتواند که چیزی کند با بندگان که صلاح ایشان در آن نباشد و نتواند که زیاده کند بر عذاب اهل دوزخ و نتواند که چیزی از آن کم کند و همچنین نتواند که زیادت کند بر نعیم اهل بهشت و نتواند که نقصان کند و گوید خدای قادر نبود بر آنکه درویش را توانگر کند و تندرست را مریض و بینا را کور کند و چون داند که درویشی و کوری و بیماری او را بهتر بود از توانگری و بینائی و تندرستی و نتواند که مار با کژدم یا جسمی آفریند که چون داند که صلاح در آفرینش غیر اینها بهتر است که در آفرینش اینها و جمله خلائق از زبانیه و جنّ و انس قادر باشند بر آنکه کودکی که بر کنار آتش ایستاده بود وی را در آتش اندازند و خدای تعالی بر آن قادر نبود، و گویند خدای تعالی مشکورست بر عدل و نیکوی کردن و اگر چه وی بر ظلم و زشتی قادر نبود و گویند ارواح يك جنسست و اجسام دو نوع یکی زنده و دوّم مرده و زنده محال بود که بمیرد و مرده محال بود که زنده شود و این مذهب ثنویانست و دیصانیّه چنانکه ایشان گویند که انسان نورست زنده و طبع او آن بود که بر بالا شود و او نمیرد و نور سبکست که هرگز کران نشود و تاریکی چیزست کران که هرگز سبک نشود و مرده هرگز زنده نشود، و گوید حیوان جمله يك جنسند، مفارقت نباشد در تولد ادراك و عمل، چون متفق بود دلیل باشد بر اتفاق مولد و يك جنس را دو عمل مختلف نبود چنانکه از آتش گرمی و سردی تصوّر بنندد و گوید افعال حیوان جمله يك جنسست و آن حرکت و سکون جمله متماثلند و علوم و ارادات از جمله حرکاتست و افعال يك جنسست فرق نیست میان آن کس که گوید لعن الله ابلیس و میان آنکه گوید رحم الله ابلیس، و گویند در عالم جزوی نباشد که متجزّی نشود و احاطت با جزای عالم ممکن

نبود و طفره اثبات کنند و گوید جزو در مکان ناسع و عاشر بود بی آنکه گذر کرده بود بدان که میان هر دو طرف جسم باشد و از مکان اول زایل شده بود یا در مکان اول فانی شده باشد و گوید معلومات جز بحس نتوان دانست و مقدمات باستدلال توان دانستن نه بچیزی دیگر، و گوید خدای تعالی جمله مخلوقات را در يك زمان بیافرید بی تقدیم و تأخیر زیرا که مکون کمون بعضی را بر بعضی تقدیم و تأخیر بظهور می‌رساند پس آبا و امهات مقدم نباشند بر اولاد، و گوید خیر تواتر با کشر ناقلان ممکن باشد که دروغ بود و روا بود که علم ضروری باخبر آحاد حاصل شود، و گوید ابو هریره دروغ بیش از همه خلایق گفتی و عمر را شک افتاد در دین در روز حدیبیه و در وفات حضرت رسول و در بر شکم فاطمه زد، و گوید انشقاق قمر و رؤیت جن مستحیل بود و گوید هر که صد و نه درم خیانت کند یا بدزد فاسق نشود تا دو بیست درم نباشد و گوید هر که ترك نماز فریضه کند یا جمله نمازها عمداً عاصی نباشد در خدای تعالی و فاسق ترین خلقان باشد در حال سکر و از برای این گفت شاعر، و گویند این شعر خود از نظام است:

مَا زِلْتُ أَنْخَذُ رُوحَ الزُّوقِ فِي لُطْفٍ وَاسْتَيْحِجُّ دَمًا مِنْ غَيْرِ مَذْبُوحٍ
حَتَّى أَنْتَشْتُ وَلِي رُوحَانِي فِي جَسَدٍ وَ الزُّوقُ مُطْرِحُ جِسْمِي بِلَا رُوحٍ

و گوید فضل در آخرت بر اطفال مانند فضل بود بر بهایم و حشرات و همه در بهشت باشند زیرا که فضل مختلف نبود.

و آسواری گوید معرفت خدای تعالی نه از ایمانست و هر آن چیزی که خدای را معلوم بود که نکند او بر آن چیز قادر نبود و هر چه خبر داد که نکند بر آن چیز قادر نبود و العجب که گوید او را قدرت باشد بر ضدین.

و اسکافی گوید خدای تعالی بر ظلم قادر نباشد اما قادر بود که ظلم کند

بر اطفال و مجانین.

و جَعْفَرُ بْنُ مُبَشِّرٍ كَوَيْدٌ بَعْضَىٰ از فاسقان اهل قبله بدتر باشند از زنادقه و مجوس ،
و گوید اگر کسی مردی را بفرستد که فلان زن بسوی من بخواه ، باز آید و زن باوی
بود ، مرسل آن زن را وطی کند آن وطی طلاق باشد و حدی بر وی واجب نشود چون
نیت آن بود که او را زن خواهد کرد و اجماع صحابه بر حد کسی که خمر خورد خطاست
و هر که حبه بدزد از ایمان بیرون باشد .

و بِشْرُ كَوَيْدِ اِنْسَانِ قَادِرٌ بُوَدُ بِرِ اِيْجَادِ الْوَانِ وَ سَمْعِ وَ بَصَرِ بِرِ سَبِيْلِ تَوْلَدِ وَ
هَمْچَنِينِ طَعُوْمِ وَ رَايِحِهٖ هَرُ كِهْ كِهْ اَسْبَابِ بَكُنْدُ ، كَوَيْدِ خُدَايِ قَادِرْسْتِ بِرِ تَعْذِيْبِ طُفْلِ
وَ ظَالِمِ بُوَدُ دَرِ تَعْذِيْبِ اَوْ وَ چُونِ اَوْ رَا تَعْذِيْبِ كُنْدِ اَن كُوْدِكْ عَاقِلِ وَ بَالِغِ بُوَدُ وَ عَاصِيِ
وَ مُسْتَحَقِّ عَقَابِسْتِ وَ اَيْنِ سَخْنِ مُتَنَاقِضَسْتِ زَبِرَا كِهْ مِيْكَوِيْدِ خُدَايِ قَادِرْسْتِ بِرِ ظَلْمِ وَ
بَعْدِ اَز كِرْدَنِ ظَلْمِ عَدْلِ شُوْدُ .

و أَبُو مُوسَىٰ مَزْدَاَرِ كَوَيْدِ هَرُ كِهْ بَا سُلْطَانِ اِخْتِلَاطِ كُنْدُ وَ دَرِ صَحْبَتِ اَوْ بُوَدُ
كَافِرِ بَاشَدُ وَ اَزِ وِي مِيْرَاثِ نَكِيْرِنْدُ وَ اَوْ اَزِ كَسِي مِيْرَاثِ نَكِيْرِدُ وَ كَوَيْدِ خُدَايِ بِرِ ظَلْمِ
وَ دَرُوْغِ قَادِرِ بُوَدُ وَ اَكْرِ ظَلْمِ كُنْدُ وَ دَرُوْغِ كَوَيْدِ خُدَايِ تَعَالَايِي بُوَدُ ظَالِمِ وَ دَرُوْغَكُوِيْ
تَعَالَىٰ اللهُ عَمَّا يَقُوْلُ الْمَلْحُوْدُوْنَ عَلُوًّا كَبِيْرًا ، وَ كَوَيْدِ فَعْلِ اَزِ دُو فَاعِلِ جَايِزِ بُوَدُ بِرِ
سَبِيْلِ تَوْلَدِ .

هِشَامُ فُوْطِي كَوَيْدِ رَوَا نَبَاشَدِ كَفْتَنِ : حَسْبُنَا وَ نِعْمَ الْوَكِيْلُ ، وَ قِرْآنِ بَدَانِ
نَاطِقَسْتِ وَ مِيْكَوِيْدِ : وَقَالُوا حَسْبُنَا اللهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيْلُ .

و جَمَلَةُ مُعْتَزَلِهْ كَوِيْنْدِ اَثْبَاتِ اَسْمَايِ خُدَايِ تَعَالَىٰ كِرْدَنِ بِقِيَاسِ جِزْرِ اَزِ اَن كِهْ دَرِ
قِرْآنِ وَ سُنْتَسْتِ رَوَا بُوَدُ ، وَ كَوِيْنْدِ هَرُ كِهْ اِعْتِقَادِ كُنْدِ كِهْ خُدَايِ تَعَالَىٰ ضَارٌّ وَ نَافِعَسْتِ
كَافِرِ بُوَدُ ، وَ كَوِيْنْدِ نَشَايِدِ اِطْلَاقِ كِرْدَنِ كِهْ خُدَايِ تَعَالَىٰ تَأْلِيْفِ كِرْدِ مِيْآنِ دِلْهَا ، وَ كَوِيْنْدِ
اِعْرَاضِ دَلِيْلِ نَبَاشَدِ بِرِ وَجُوْدِ صَانِعِ وَ نِهْ بِرِ صَدَقِ يَكِيِ اَزِ اَنْبِيَا وَ رَسَلِ ، وَ كَوِيْنْدِ هَرُ كِهْ
اِفْتِتَاحِ نَمَازِ كِرْدِ بِشْرَايِبِ وَ اَخِرِ نَمَازِ رَا فَاَسَدِ كُنْدِ اَوَّلِ نَمَازِشِ مَعْصِيْتِ بُوَدُ وَ پِيْشِ اَزِ
اَنَكِهْ نَمَازِ رَا فَاَسَدِ كُنْدِ اَوْ رَا طَرِيْقِي نَبُوْدُ كِهْ بَدَانْدِ كِهْ اَن نَمَازِ مَعْصِيْتَسْتِ وَ فَاَسَدَسْتِ

پس اوّل نماز و آخرش معصیت بود .

أَصَمٌ گوید هر که اعتقاد کند که بهشت و دوزخ آفریده است کافر بود ،

صَالِحِي گوید روا بود که جوهر خالی بود از همه اعراض و گوید وجود قدرت

و علم و ارادت و سماع و بصر و رؤیت در میّت جایز بود .

أَحْمَد حَاطِبٌ وَ حَدَّثَنِي كُوبِنْدَ عَالِمٌ رَا دُو صَانَعَسْت هِرْدُو خَالِقِ يَكِي قَدِيمِ دِيكْرِي

مُحَدَّثَاتِ وَأَنَّ مَسِيحًا اسْتِ وَ رُوْزِ قِيَامَتِ حَسَابِ خَلْقِ مَسِيحٍ كُنْدَ وَ أَنْجِ خَدَايَ تَعَالَى

مِيكُوِيْدُ : وَ جَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلٰٓئِكَةُ صَفًّا صَفًّا اِبْنِ مَعْنٰی دَارْدُ وَ كُوِيْدُ قَوْلُهُ تَعَالَى :

يٰٓاَيُّهَا اللّٰهُ فِي ظُلَلٍ مِّنَ الْعَمَامِ يَعْنِي عَيْسَى ، وَ كُوِيْدُ أَنْجِ رَسُوْلُ كَفْتِ : خَلَقَ اللّٰهُ

آدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهِ يَعْنِي بِرِ صُوْرَتِ عَيْسَى ، وَ كُوِيْدُ أَنْ حَدِيْثُ كِهْ جَبَّارِ قَدَمِ دَرِ دُوْرُخِ

نَهْدِ يَعْنِي عَيْسَى قَدَمِ دَرِ دُوْرُخِ نَهْدِ ، وَ كُوِيْدُ مَسِيْحًا رَا اَزِ بَهِرِ أَنْ مَسِيْحًا خُوَانْدَكِهْ جِسْمِ

لِحْمَانِي دَرِ خُوْدِ پُوْشَانِيْدِ وَ بَدَانِ ظَاهِرِ شُدِ وَ بَتْنَسَاخِ كُوِيْدُ ، وَ نِيْزِ كُوِيْدُ خَدَايَ تَعَالَى پِيْشِ

اَزِ بِنِ دُوْرِ دِيكْرِ بِيَاْفَرِيْدِ وَ تِنِ دَرِ سْتِ وَ مَعْرِفَتِ دَرِ بِيْشَانِ بِيَاْفَرِيْدِ وَ نَعْمَتِ بَرِ بِيْشَانِ تَمَامِ كَرْدِ

وَ مَأْمُوْرِ وَ مُنْهِيْ حَيِّيْ قَادِرِسْتِ وَ أَنْ رُوْحِ بُوْدِ وَ حَيْوَانِ جَمْلَهٗ يَكِ جَنْسِنْدِ وَ جَمْلَهٗ

حَيْوَانَاتِ اِحْتِمَالِ تَكْلِيْفِ تُوَانِنْدِ كَرْدِ وَ اَكْرَجِهْ صُوْرَتِهَآيِ اِيْشَانِ مُخْتَلَفَسْتِ وَ جُوْبِ اَمْرِ

وَ نَهِيْ بِنَكْرِدِدِ وَ خِرَافَاتِ اِيْشَانِ بَسِيَارَسْتِ دَرِيَادِ كَرْدِنِ أَنْ فَايْدَهٗ نِيْسْتِ .

أَحْمَدُ بِنُ أَيُّوْبِ بِنِ بَانُوْشِ اُوْنِيْزِ بَتْنَسَاخِ كُوِيْدُ خَدَايَ تَعَالَى جَمْلَهٗ خَلْقِ رَا بِيْكَ بَارِ

بِيَاْفَرِيْدِ وَ اِيْشَانِ رَا تَكْلِيْفِ كَرْدِ هَرِ كِهْ فَرْمَانِ بَرْدِ اُوْرَا رَا بَعْلِيْنِ بَرْدِ وَ هَرِ كِهْ عَاصِيْ شُدِ

اُوْرَا بَدِيْنِ عَالَمِ فَرَسْتَادِ وَ دَرِ اَدُوَارِ وَ صُوْرَتِهَآ مِيكْرَدَانْدِ اِلَّا أَنْكِهْ چُوْنِ بَصُوْرَتِ بَهِمِي

رَسِيْدِ تَكْلِيْفِ اَزِ وِيْ بِيْفْتَادِ .

وَ أَحْمَدُ حَاطِبٌ وَ حَدَّثَنِي طَعْنِ دَرِ نَبِيْ زَدَنْدِيْ بَدَانِ كِهْ زَنَانِ بَسِيَارِ دَاشْتِ وَ كُوِيْنْدِ

اَبُوْفَرْزِ زَاهِدِ تَرِ بُوْدِ اَزِ رَسُوْلِ وَ اِبْنِ مَذْهَبِ اِيْشَانِ مُوَافِقِ مَذْهَبِ مَانُوِيْهٖ اسْتِ كِهْ اُو

خَلْقِ بَدَانِ دَاشْتَهٗ بُوْدِ كِهْ تَرِكِ نِكَاحِ كَنْنِنْدِ وَ بِلُوَاطِهٖ مَشْغُوْلِ شُوْنْدِ تَا نَسْلِ مُنْقَطِعِ شُوْدِ وَ

ارواح از ممازجت اجسام خلاص یابد.

معمّر واصحابش گویند هیچ از اعراض فعل خدای تعالی نیست بلکه اعراض جمله از افعال اجسامست و اجسام پدید آید اما بطبع و اما باختیار، و خدای تعالی بر اعراض قادر نبود پس بر اصل ایشان خدای تعالی نه خالق موت باشد نه خالق حیات پس اجسام خود زنده میشوند و توریة و انجیل و زبور و قرآن و جمله کتابها نه کلام خدای بود زیرا که نزد ایشان اینها نه قائم بذات خدای تعالی و نه فعل او اند و کفر این قوم بر هیچ عاقل پوشیده نماند، و گویند خدای تعالی نفس خود را نداند زیرا که نزد ایشان شرط معلوم آنست که جز از عالم باشد و گویند انسان را هیچ فعل نیست الا ارادت و اعراضهای دیگر از افعال اجسام و اجسادست نه از فعل انسان بود و محدود غیر انسان باشد.

و ثَمَامَةُ الْأَشْرَسِ گوید که بسیار از حیوان مثل پشه و مکس و کیک و کنه و

مانند اینها، ایشان را خالق نباشد و خود پدید آیند و اِبْنُ قَتَيْبَةَ در کتاب **مختلف الحديث** گوید ثمامه خلق را دید که روز جمعه بمسجد جامع میرفتند بعضی یاران خویش را گفت این خران را ببینید که چگونه این اعرابی یعنی رسول صلی الله علیه و آله ایشان را سرگردان کرده است، و جَاحِظٌ در کتاب **مضاحه** گفته است که روزی مأمون میگذشت در راه ثمامه را دید مست، در میان کل افتاده، مأمون گفت: عليك لعنة الله ثمامه گفت: **تَرِّيْ ثُمَّ تَرِّيْ**، مأمون بخندید و بگذشت.

ثمامه گوید همه کفار و فلاسفه و دهریان و زندقان و مجوس و یهود و نصاری روز قیامت نه در بهشت باشند و نه در دوزخ و ایشان را و کودکان و بهائم را خدای تعالی خاک گرداند و بادبرد زیرا که قیامت و بهشت و دوزخ جای ثواب و عقابند و اینهارا نه ثواب باشد و نه عقاب از بهر آنکه ایشان خدای را بضرورت نمی شناسند و گویند افعال متوالد را صانع نباشد و این باطلست زیرا که اگر روا باشد که بعضی افعال را فاعل نبود روا باشد که جمله افعال را صانع نباشد و این کفر بود زیرا که افعالست که دلیلی بر

صانع می‌کند اگر فعل را فاعل نبود عالم قدیم باشد و گوید دار درین زمانه دار کفرست اما سببی حرامست، و مادر وی کنیزك بود پس لازم شود که وی حرامزاده بود. و نامه و جاحظ متفقند که بنده را هیچ فعل نیست جز از ارادت، و معرفت خدای تعالی ضروریست طبعاً. و ابن راوندی حکایت کند از جاحظ که او گفت که خدای تعالی هیچکس را ابداً در دوزخ بنگذارد و هیچکس را در دوزخ نکند الا آنکه آتش بطبع خویش ایشان را بخورد در کشد و کتاب **حیل دزدان** و کتاب **غش صناعات** و کتاب **نوامیس** و **مخاریق** تصنیف کرده است و غرضش دزدی آموزانیدن و غش کردن و مخرفه دانستن بوده است.

خِیَاط گوید: جسم پیش از وجود جسم بوده است پس عالم قدیم باشد،

أَصَمَّ گوید: معویه امام بود،

ابو القاسم کعبی گوید که معرفت خدای تعالی در قیامت در کسی بود چنانکه در دنیا، پس لازم بود روا داشتن کفر و ضلالت و وقوع شک و جهل از اهل آخرت و این خلاف اجماع امتست و کعبی گوید خدای تعالی قادر نباشد که چیزی کند با یکی از مکلفان نیکوتر از آنکه کرده است در دنیا. و فَضْل حَدَّثَنِي گوید: هیچ حیوانی نباشد از هر نوع که بود تا کیک و بیشه و جز اینها الا که در میان ایشان نبی نباشد و خدای تعالی خلق را در بهشت بیافرید و چون در بهشت معصیت کردند ایشان را از آنجا بیرون کرد، هر که در دنیا چیزی یابد بنسبت آن یابد که در اوّل مطیع بوده باشد و اگر رنج و بلا یابد بسبب آن بود که در دور اوّل گنه کرده باشد و اعتقاد فضل و قومش مانند اهل تناسخ باشد و حِمَارِيَه از ایشان گویند که انسان قادر بود که بعضی از حشرات بیافریند. و یکی از علما گوید مردی بود در نیشابور از بن قوم و او را عیسی خَبَّاز گفتندی، درین مسئله با ابو علی تَقَفِي مناظره کرد و بعد از دوسه روز پیش ابوعلی آمد و گوشت پاره کننده کرم درو افتاده در دست داشت، گفت این کرمها خلق منست

ابو علی گفت اگر تو ایشان را آفریدی بگو تا عدد ایشان چندست، مرد منقطع شد. **أبو علی جبائی** و بعضی از ایشان گویند که ابوعلی گفت روا بود که خدای تعالی را مطیع خوانند زیرا که طاعت موافق ارادت بود نه موافق امر و چون خدای تعالی مراد بنده روا کرد و حاجت او بر آورد مطیع بنده بود و روا بود که گویند زنان عالم را خدای تعالی آبتن کند زیرا که خلق او می آفریند.

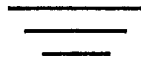
اما ابو هاشم گوید خدای قادر نبود بر آنکه جز وی از دنیا نیست کند مادام که زمین و آسمان باشد و چون خواهد که عالم را فنا کند جز وی از فنا بیافریند و بدان يك جزو فنا جمله عالم نیست گرداند و این محال بود از بهر آنکه چون فنا ضد عالم باشد و عالم ضد فنا چگونه بيك جزو از فنا عالمی بدین عظیمی نیست گردد پس لازم بود که بهر جزوی از عالم جزوی از فنا بیافریند آنکه جمع ضدین بود، اجتماع مستحیلست در عقل، و گوید روا بود که کسی مستحق ذم و عقاب باشد اگر چه نه عاصی بود زیرا که مکلف قادر روا بود که نه فعل کند و نه ترك ابدأ و اگر چه ممنوع نباشد او را کوئیم اگر این قادر مأمور بود بیکی از مقدرات وی و نکند مستحق عقاب بود نه از بهر آنکه معصیتی کرده است بلکه از برای آنکه واجب بجای نیاورده است و نیز وی را کوئیم اگر شاید که کسی عاصی باشد و اگر چه فعل معصیت نکرده باشد و گوید کافر اگر مسلمان شود و يك درم در ذمّت وی بود از مظالم و بمیرد ابدأ در دوزخ بماند و ایمان وی را سود ندارد، و گوید اگر کسی توبه کند از گناهی که کرده باشد و او را در وقت توبه بر مثل آن گناه قدرت نبود توبه درست نباشد یعنی اگر کسی دروغی گفت و بعد از آن کتک شد یا حرام کرد و او را عورت بریدند توبه ایشان قبول نباشد، و گوید هر که بر خلاف ایشان باشد همیشه در دوزخ بود، پس نزد ایشان بهشت خالی بماند که خلق همه در دوزخ باشند،

و ابن اُحشید و اصحاب وی از معتزله ابو هاشم و اتباع وی را کافر دانند

و ابو علی گوید روا بود که يك عرض موجود بود و معدوم،

ابو الحسین بصری از شاگردان قاضی عبدالجبار همدانی خلاف جمله معتزله
کند در چند مسئله، گوید معدوم نه ذواتست، و گوید کرامات حقت چنانکه
معتبره گویند، و در زمان مامعزله پیش از دو فرقت نیابی یا بهشمیه یا ابو الحسینیه
و مقالات هر قومی اندک یاد میکنیم تا ملالت حاصل نشود.

اما مقالات نظام یاد کردیم پیش ازین حکایات و چون بدین موضع رسیدیم
خاطر تقاضای آن کرد که کلمه چند دیگر از مقالات وی درین موضع یاد کنیم.
بدان که نظام و اتباعش گویند قدرت و علم و حیوة و سمع و بصر و اردات خدای
تعالی نشاید گفت که اشیا اند و نه اجسام و نه اعراض و نه او اند و نه جز ازوند و نه
بعضی ازو زیرا که صفاتند و صفات را صفتی دیگر نشاید کردن، و گوید افعال بندگان
صفات ایشانست و صفت ایشان نه ایشانست و نه جز ازیشان و آن اعراضست و نه اجسام
و نه اشیا و این سخن متناقضست زیرا که اگر جواهر اعراض باشد لازم باشد که اشیا
بود، و گوید حرکات و سکنتات و اردات و کلام و طاعت و معصیت و کفر و ایمان
و لونها و طعمها و بویها جمله اجسامند و لون جسم طعم و بوی ویست، و زرقان از
وی حکایت کنند که او گفت هر حرکت فعلست و سکون نه فعلست.



باب هفتم

در مقالات جهم صفوان و اتباع وی

بدان که جهم صفوان بدعت و مقالات او بتر مذ ظاهر شد و سلم بن آحوز مازنی اورا بکشت بمر و در آخر ملک بنی امیه و بدعتهای او بسیارست اندکی یاد کنیم و آن هشت چیز است که از همه فضایح وی زشتترست و ظهور مقالات جهم در زمان تابعین بود:

اول گوید خدای تعالی چیزی بیافرید و نام او رَحْمَن پس عرش بیافرید و گفت

الرَّحْمَنُ عَلَيَّ الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ بِعَنَىٰ آن رحمن مخلوق.

دوم آنکه گوید خدای تعالی را وصف نشاید کرد بآنکه او شیئت و نه شاید گفتن که عالم وحی و سمیع و بصیر و موجود، و بحول و قوت وصف نشاید کرد و روا بود که گویند قادرست زیرا که فاعل جز وی نیست و نشاید وصف او کردن بهر چه در قرآن و سنت آمده است از اسما و صفاتی که آن مشترکست پس لازم بود که او را جز از خالق و رازق و قادر و اله نتوان گفت،

سیم آنکه گوید خدای تعالی عالمست بعلمی محدث و در ازل عالم نبود،

چهارم آنکه گوید که چون خلائق که اهل بهشت باشند در بهشت روند و اهل دوزخ در دوزخ آنکه بهشت و دوزخ با جمله مخلوقات نیست شوند و جز از خدای تعالی هیچ نماند و خدای در قرآن میگوید: **أَكُلُّهَا دَائِمٌ**، ما کولات بهشت دایم بود و میگوید: **عَطَاءٌ غَيْرٌ مَّجْدُوذٍ**، عطاء نیست که هرگز قطع نشود و میگوید: **خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا**، اهل دوزخ از کفار همیشه در دوزخ باشند،

پنجم آنکه گوید خلق را هیچ قدرت و فعلی نیست و ایشان مضطر و ملجأ اند

بر افعال چنانکه درخت مضطربست در حرکت چون باد وی را بجنباند و کوه مضطربناست و اضافت با بنده بر سبیل مجاز بود نه بر حقیقت چنانکه گویند درخت می جنبد و آب می رود و دریا ایستاده است، ایشان را در آن هیچ فعل نیست حیوان نیز [بر] همین مثال بود و او هیچ فعل نتواند کردن البته؛

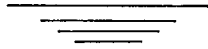
ششم گوید حق تعالی معلوم خلق نیست زیرا که معلوم مخلوق بود،
هفتم گوید نشاید که کسی گوید الله یا رب خدای من یا خالق منست زیرا که خدای را نتوان دیدن و هر چه نتوان دیدن خبر دادن از او محال بود،
هشتم گوید قدرت و مقدور و علم و معلوم یکی باشد،

اما ضمیر ابن عمرو و قومش گویند هر چه خدای تعالی آفریده است در آسمان و زمین از جمله چیزها، ملائکه و حیوان از انسان و هر چه حیوة دارد همه ارادت خدای تعالی است، بمیرد و زنده شود و خورد و آشامد و جماع کند و ظلم و فواحش کند و کافر شود و چون کافر شد و فواحش کرد خدای تعالی از او بیزار شود و او را دشمن دارد و گوید حد ارادت و حقیقتش اینست، و گوید جسم مرگبست از لون و طعم و رایحه و حرارت یا برودت و یبوست یا رطوبت و گوید عذاب کور و سؤال منکر و تکبیر محال بود و گوید امامت غیر قرشی درست باشد و گوید استطاعت پیش از فعل بود و بعد از فعل باشد و با فعل بود.

و بسکریه گویند و این بکر به اصحاب بکرخواهر زاده عبد الواحد باشند که انسان روحت چنانکه نظام گوید و گویند خدای را در قیامت بینیم بر آن صورت که وی بیافریند و گویند هر که گناه کبیره کرد منافق بود چنانکه حسن بصری گوید، و گویند معبود صاحب کبیره شیطان بود اگر چه وی از اهل ایمانست و گویند سیر و پیاز حرامست و گویند اگر بادی در شکم کسی بجنبد و ضویش واجب بود.

سُلیمان بن عَبَّاد صِیمَری گوید تحدی بقرآن واقع نشد از بهر آنکه قرآن عرضست و عرض دلیل نبود بر صدق رسول و معجز باید چیزی بود که وجودش بصورت داند و گوید هر چه در قرآنست از لفظ تحدی بر طریق مدح و مبالغت کلام آمده است

و وصف حسن اونه از بهر حقیقت تحدی و آنکه خلق عاجز باشند از مثل نظم قرآن و این کفرست که خدای میگوید: **قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَا كَانُوا كَانُوا بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً** ، و گوید قبایح مختلف باشد بحسب فاعلان ، اگر فواحش و قبایح و ظلم خدای تعالی کند نیکو بود و اگر بنده کند زشت بود چنانکه مجبّر گویند.



باب هشتم

در مقالات مرجیان

بدان که مرجیان پنج فرقتند :

اول یونسیان و ایشان اصحاب یونس شمیری اند و گویند ایمان معرفت خدای

تعالیست و خضوع او و خضوع ترک استکبار بود یعنی خود را بزرگ ندانی و او را دوست داری چون این خصایل در یکی جمع شود مؤمن بود، و گویند ابلیس خدای تعالی را میدانست و میشناخت اما باستکبار کافر شد پس هر يك خصلت از این خصلتها بگذارد کافر بود.

فرقه دوم غسانیه اند و نسبت ایشان با غسان بود رئیس ایشان و این مرجیان

کوفه باشند مثل ابو حنیفه و ابو یوسف و محمد بن الحسن و جهم و غیلان و

ابن عمران و ابو شمیر و فضل رقاشی و جز ایشان از اصحاب الرأی گویند

ایمان قولست نه تصدیق و عمل، گویند خدای تعالی اصحاب کبائر را بیامزد و هیچ

عذاب نکند، و گویند باید که مقرر بود بهره چه خدای تعالی بخلق فرستاد بر طریق جمله

دون تفصیل و گویند ایمان زیادت شود اما نقصان نپذیرد و گویند که اگر کسی گوید که

میدانم که خدای تعالی خنزیر حرام کرده است اما نمی دانم که این خنزیر کوسفندست

یا حیوانی دیگر مؤمن بود و اگر گوید که خدای تعالی حج بر خلق واجب کرده است

و بخانه خدای تعالی میباید رفت اما نمیدانم که خانه خدای تعالی کعبه است یا خانه

یمن یا بمغرب مؤمن بود و اگر گوید که میدانم خدای تعالی محمد را بخلق فرستاد

برسالت اما نمیدانم که محمد زنگی بود یا هندی یا رومی یا عربی مؤمن بود و غسان

این حکایت از ابوحنیفه روایت کرده است .

فرقت سیم ثوبانیه ، ایشان اصحاب **آبی ثوبان** اند ، گویند ایمان معرفت خدای تعالی بود و معرفت رسول و هر چه نشاید در عقل که خدای تعالی ترك آن کند و آنچه ترك آن روا باشد معرفت آن نه از ایمان بود .

فرقت چهارم ثومنیه اند ، ایشان اصحاب **ابو معاذ ثومنی** ، گویند ایمان آن باشد که تورا از کفر نگاه دارد و آن خصلتهای چندست که اگر کسی آنرا ترك کند یا یکی خصلت از آن خصلتها وی کافر بود و آن خصلتها که بترك آن یا یکی از آن کافر شوند ایمان بود و هر کبیره که مسلمانان اجماع نکرده باشند که بترك آن کافر شود یعنی بترك واجبی ، آن ترك نه کبیره بود اگر چه تارك آن را فاسق خوانند .

و گویند که اگر کسی مسلمانی را بکشد و یا لطمه بر وی می زند کافر شود نه از بهر لطمه و قتل ولیکن از بهر استخفاف و عداوت و بغض مسلمانان .

فرقت پنجم مرسیه اند ایشان اصحاب **مریسی** باشند و این را **وندی درین** موافق ایشان باشد ، گویند ایمان تصدیق بدل و زبان باشد ، و گویند سجود بافتاب و ماهتاب نه کفر بود اما علامت کفر باشد و گویند صفتهای خدای تعالی مخلوق باشد الا چهار صفت : **قادری و عالمی و مشیت و تخلیق** ،

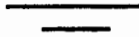
و صالحی از ایشان گوید ایمان معرفت خدای تعالی باشد فحسب ، و کفر آن بود که خدای را نشناسد و اگر کسی گوید که خدای سه است کافر نبود اما این قولیست که کافر اظهار کند و گوید معرفت خدای تعالی دوستی وی بود و فروتنی کردن خدای را و چون خدای تعالی را شناخت اگر منکر رسول بود ایمانش درست باشد و گوید نماز و جمله مأمورات نه عبادت خداست بلکه عبادت خدای تعالی معرفت وی باشد و ایمان يك خصلت باشد و زیادت و نقصان پذیرد .

و ابو شمر مرجی گوید ایمان معرفت خدای تعالی بود و معرفت دوستی اوست و خضوع بدل و اقرار بزبان بدان که خدای یکیست بی مثل ، اگر حجّت انبیا ظاهر

شده باشد اقرار بانبیا و تصدیق ایشان را از ایمان بود و نه هر خصلتی ازین خصال ایمان باشد و نه بعضی از ایمان مانند سیاهی و سفیدی در ابلق، نه هر یکی از ایشان ابلق است و نه بعضی، و ابن شیبیه حکایت کرد از ابو شمر که ایمان معرفت خدای تعالی و رسول بود و هر چه وی آورد از نزد خدای تعالی و معرفت عدل و هر که در آن شك آورد کافر باشد و آنکه در کفر وی شك کند وی نیز کافرست و معرفت بی اقرار نه ایمان بود.

و غمیلانیه از مرجئه گویند معرفت اول ضروری بود و ایمان معرفت دوم بود بخدای تعالی و دوستی و خضوع و اقرار بهر چه رسولان از نزد وی آورده اند. و محمد بن شیبیه از ایشان گوید ایمان معرفت خدای تعالی بود و اقرار کردن بدان که او یکیست بی مثل و معرفت رسول و آنچه آورد از نزد خدای تعالی چیزی که میان مسلمانان در آن خلاف نباشد، و ترك استکبار و دوستی خدای تعالی و خضوع کردن و هر خصلتی از ایمان طاعتست و بعضیست از ایمان و هر که خصلتی از ایمان ترك کند کافر بود.

و مرجیان بعضی جبری باشند و بعضی عدلی و گفته اند که بعضی نیز مشتهی باشند والله اعلم، و ظهور مرجیان در زمان مأمون بن هرون الرشید بود.

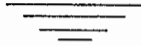


باب نهم

در بیان ظهور مقالت نجاریان

بدان که مقالت نجّار و اصحابش در زمان مأمون بود و ایشان در اصل سه فرفتند: اوّل بُرْعُوثِيّه، دوّم زَعْفَرَانِيّه، سیم مُسْتَدِرّ که جمله در صفات باری تعالی با معتزله موافق باشند و نفی رویت کنند و در افعال و کسب و آنکه استطاعت مع الفعل بود با مجبّره موافق باشند و در قرآن که کلام خداست بسه فرقت شدند، فرقی گویند چون بنویسند جسم بود و چون خوانند عرض باشد و این کفر باشد از بهر آنکه بخون یا بنجاست بنویسند لازم بود که حروف که از نجاست نوشته کلام خدای بود تعالی الله عن ذلك و گویند اگر قرآن را بر سنک یا چوب نقش کنند آن قرآن بود بعد از آنکه سنک و چوب بودند و مستدر که گویند رسول باصحاب خویش گفت قرآن مخلوقست و هر که چنانکه رسول گفت که قرآن مخلوقست نکوید کافر بود و بعضی گویند که رسول نکفت که قرآن مخلوقست و مستدر که گویند اقوال هر که مخالف ایشان باشد کفر و ضلالت بود و بدعت و گفته اند اگر یکی از مخالفان گوید لا اله الا الله محمد رسول الله قول او کفر و ضلالت باشد پس ایشان را لازم بود که اگر کسی گوید که حسین نجّار نه کافر بود بلکه مسلمان بود او حلال زاده بود نه حرام زاده این قول نزد ایشان کفر و ضلالت باشد یا کسی گوید که حسین نجّار بحشر و روز قیامت و بهشت و دوزخ ایمان داشت این جمله نزد ایشان کفر و ضلالت بود و چون این کفر و ضلالت بود درست کرده باشند که حسین نجّار نه حلال زاده بود و نه مسلمان و اگر گویند این سخن که شما گفتید راستست نه کفر و ضلالت، اصل مذهب خود باطل کرده باشند و ایشان را گوئیم اساسی بدین صفت که شیخ شما نهاده است بر هیچ عاقل فساد آن

پوشیده نماند و حسین نجّار گوید که اعراض چون جمع شود مثل لون و طعم و رایحه
جسم بود چنانکه ضمّار گفت و ظاهر آنست که این خلاف مذهب ویست و بر وی
بسته اند اما گوید افعال متولد از فعل خدای تعالی است نه از طبع یا فعل دیگری
چنانکه مجبّره گویند و حسین گوید عذاب کور محالست .



باب دهم

در مقالات کرامیان و اول ظهور ایشان

بدان که ظهور ابو عبدالله کرام در زمان عبدالله بن طاهر بود بنیسا بور و اصل ابو عبدالله کرام از سیستان بود.

عبدالله بن عمر روایت کرد که رسول الله نشسته بود و ابوبکر و عمر و عثمان و صحابه از مهاجر و انصار، و من در پیش وی رفتم و او با صحابه سخن می گفت، گفت قومی ظاهر شوند در امت من و ابتدای ظهور ایشان بعد از دوست و پنج سال بود و ایشان بروز روزه دارند و شب نماز کنند بریای خلق، و جامه های ایشان کهنه بود و جمعیتشان از بهر طمع بود و همتشان آن بود که شکم پر کنند، رویهای ایشان زرد بود و دلهای ایشان سیاه، در ذات خدای تعالی سخن گویند بجهل و انکار کتاب خدای کنند و علم آموزند از بهر طمع دنیا، هر که ایشان را ببیند باید که با ایشان مخالفت نکند و چون بمیرند بر ایشان نماز نکند و اگر بیمار شوند ایشان را نپرسد، گفتم مادر و پدرم فدای تو باد ای رسول خدا بکدام علامت ایشان را بتوان شناخت، گفت ایشان چون ظاهر شوند ظهورشان بخراسان بود و آن که اصل مذهب ایشان نهاد از سجستان باشد و آن قوم باشند که ایشان را کرامیه گویند، ایشان بدترین اضعاف هر جیان باشند و ایشان رئیس خویش را بنام من خوانند و من ایشان را حلال نکنم زیرا که او دین مرا بدل کند و انکار سنت من کند و گوید ایمان اقرارست و دین اضطرار، لعنت خدا برو باد و اتباع و دوستان وی و این کلمه را رسول الله سه بار بگفت یعنی لعنت.

قاضی ابو جعفر محمد بن اسحاق زوزنی، و او از مصنفان اصحاب شافعی بود گوید در کتابی از تصانیف ابو عبدالله کرام دیدم در باب آنکه روا نباشد که بر زمین کسی گذر کنند بی دستوری وی الا در یک حالت و این آن وقت باشد که جنازه رهبانی در راهی تنگ بوی رسد و در جنب راه باغی یا زرعی از آن کسی باشد لازم بود که در آن جای رود و بایستد و یک مشت خاک بر گیرد و چشمها فرو گیرد تا چون جنازه برابر وی رسد خیار آن خاک اندازد و خاک را بر جنازه بر افشاند و از پس وی بگوید:

اللَّهُمَّ الْعَنهُ لَعْنًا تَامًا كَثِيرًا خَدَايَا بَرُو لَعْنَتُ كُن لَعْنَتِي تَمَامًا وَبِسَارٍ. و قاضی گوید که ابو عبدالله کرام را کتابی هست از تصانیف او و آن را نام کتاب السیر است و بخط خود بر پشت آن کتاب نوشته است: لَا يَمْسُهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ، و از جمله چیزها که در آنجا یاد کند گوید چه فایده است در آفریدن سباع و چون آفرید قوت وی را گوشت کند و ایشان را بر حیوانات مسلط کند تا خونشان می ریزند و گوشتشان میخورند و می توانست که قوتشان نبات و گیاه کند و نکرد، اگر بگردی بحکمت نزدیکتر بودی بیان کنید که وجه این تدبیر خود چیست. و هم درین کتاب گوید: بنی آدم گنه می کنند و این حیوانات از اشتر و گاو و کوسفند و صید های مرغان که گوشت ایشان می خورند هیچ گنه ندارند از برای چه گوشت اینها مباح کرد و در کدام حکمت روا بود که عاصیان و گمراهان را بر مطیعان مسلط کند، و هم درین کتاب گوید: چه فایده است در آفریدن مار و کژدم و موش پس فرمودن که ایشان را بکشید تا رسول الله گوید خدای تعالی شجاع دوست دارد و اگر خود ماری کشته باشد و گوید که موش را بکشید اگر چه در حرم باشد، و هم درین کتاب گوید: این چه خصومتست از احادیث انبیا که بنی آدم را در آن افکنده اند تا ایشان بشک می افتند، چرا ملکی بدیشان نخرستاد چون نه از جنس آدمیان بودی خلق را بخدای خواندی ایمان آوردندی و هیچکس بقلط نیفتادی و این کتاب را از بهر آن سر خوانند که آن را ظاهر نکنند الا بر خواص قوم او. قاضی گوید خبر دادند مرا که روزی بنزازی پیش ابو عمرو مالزی حاضر بود،

ابو عمرو اورا گفت ابو عبدالله کترام برسات اولیتر بود از محمد بن عبدالله، ابو عمرو گفت بچه دلیل و از کجا میگوئی، گفت زیرا که ابو عبدالله کترام زاهد تر بود و بعلم کلام از محمد عالم تر بود و نیز کار زار نکرد با کس و کس را نکشت و خانه کس نبرد ابو عمرو گفت حال چنینست که تو میگوئی ولیکن این ظاهر مکن نزد عموم که بر ما تشنیع زنند و اعتقاد من اینست که تو گفتی، بزازی گفت چرا غلاة بظاهر میگویند که جبرئیل را بعلی فرستاده بودند بغلط بمحمد رفت و جایز نبود که ما گوئیم که ابو عبدالله کترام از محمد برسات اولیتر بود، ابو عمر و گفت از بهر این ایشان را بر منبرها و منارها لعنت می کنند، می خواهی که ما را نیز مانند ایشان لعنت کنند، گفت نه، ما زنی گفت پس این اعتقاد پنهان دار. و از مابلوس (؟) که از کبار ائمه کترامیان بود پرسیدند که ابو عبدالله کترام فاضلتر بود یا رسول، گفت نام دو بزرگ بر دید و قدر ایشان بسیار عظیم و بزرگست، تمیز کردن میان ایشان دشوار بود، اما ابو عبدالله کترام تصانیف بسیار کرده است و محمد هیچ کتاب تعریف نکرده است. قاضی گوید درین کتاب گفته است ابو عبدالله کترام: اگر رسول از بهر خلق شریعتی نهاده بخلاف این که نهاده است بهتر بودی زیرا که میگوید اگر فسوی یا شرطه از شخصی بیرون آید وضو بر وی واجب بود و اعضای وضو هیچ گناه نکرده اند شستن و مسح آن واجب می کند و جز از موضع است که گناه می کند یا کرده است نمی باید شستن با آنکه جرم وی کرده است کسی را که گناه نکرده است بجرم دیگری مؤآخذه میکند این نه حکمت بود. هم در کتاب سر میگوید چرا چون یکی دیگری را بکشد بخطار رسول گوید دیت مقول بر عاقله بود و ایشان کسی را نکشتند، بدانکه قاتل خویش ایشان بود دیت مقول بر ایشان واجب کند و از مجرم هیچ نستانند. دیگر آنکه غسل بر جنب واجب کند و مجرم ذکر باشد نه اعضای دیگر این نه حکمت بود که جمله تن را بگناه ذکر مؤآخذه کنند. و همچنین گوید چون آب نیابد بخاک تیمم کند در وضو نظافت هست چون آب نیابد حکمت آن بود که اعضا را بخاک پلید آلوده کند بدان خاک که در وی مالد. و نیز گوید رسول فرمود که هر دو چشم را دیت تمام بود و هر دست را

دیت تمام و محاسن را دیتی و در هر دو پای دیتی و در زبان دیتی و همچنین اعضای دیگر تا دیات بیشتر شود و بستاند و چون بکشند يك دیت واجب شود و در کشتنش این جمله اعضا فاسد میشود این نه حکمت باشد، اگر دیت بدن بر اعضا کردی بسوی چنانکه هر عضوی را قسمی بودی بهتر و نیکوتر بودی زیرا که مجموع اعضا را دیتی بود چنانکه بدن را. و همچنین گوید نه حکمت بود بریدن دستی که دیت وی پانصد دینار باشد از بهر دانگی و نیم که بدزدد. و گوید محمد خلق را بشك افکند در نبوت خود که یکی را حبس میکرد و یکی را می کشت و دیگری را می گذاشت چنانکه می خواست و یکی را بکشت و دختر وی بیامد و در حق رسول قصیده بگفت و او را مدح کرد و بعد از مدح عتاب کرد بکشتن پدرش و گفت پدرم را که از قریش بود و او را با تو قرابتی بود بکشتی، محمد گفت اگر پیش از قتل او بیامدی او را بتو بخشیده می و هلاکش نکرد می اگر خدای تعالی فرموده بود کشتن او چرا گفت نکشتمی و اگر نفرموده بود چرا بکشت و امثال این از افعال ملوک و متسلطان بود نه از افعال انبیاء. و درین کتاب گوید فسوی از کسی بیرون آید لابد باوی تری بود اگر چه اندک باشد چرا نمی فرماید که زیر جامه بشوئید چنانکه بادی از غبار خالی نبود فسوه از تری خالی نبود. و گوید نیت در جمله عبادات واجب نیست، وضو و غسل و نماز و زکوة و روزه و حج چون فرض بودی نیت درستست و چون سنت بود نیت باید کرد. و گوید هیچ تکبیر در نماز کن نیست و نماز شدت خوف را تکبیر بود و در آن ایما نباشد از بهر رکوع و سجود و اگر در جامه نجس نماز کند اعادت لازم نباشد و اگر چه در حال نماز بنجاست جامه عالم بود. و قاضی ابو جعفر کتابی کرده است و دیگر جز ازین هزار مسئله از فضایح این قوم آنجا یاد کرده است و گوید قعود در نماز و هر دو تشهد سنت بود و گوید چون سر از سجده آخرین برداشتی نماز تمام بود و، کتاب السّر اول تا آخر در تشنیعات و اعتراضات بود بر خدای تعالی و رسول و جمله انبیا و آنچه یاد کردیم انمود چیست از آن هزاران، لعنت و نفرین بر آن ملعون و اتباع وی باد. و آن ملعون کتابی دیگر کرده است نامش کتاب عذاب القبر و در آنجا گوید: بدان ای دوست خدای که در نماز باشی و از تو باد اندک بیرون آید

شیطان ترا گوید ای دوست خدای بادی یا فسوهی از تو بیرون آمد بگوی دروغ گفتی هیچ ضرطه و فسوه از من بیرون نیامد، اگر دوّم و سیّم بار همچنین گوید تند شو و خشم گیر و گوی سو کنند بخور بطلاق و عتاق که این معنی از من بوجود آمد اگر بطلاق و عتاق سو کنند بخورد دروغ می گوید و اگر سو کنند نخورد بدان که هم دروغ می گوید که شیطان باک ندارد از سو کنند بدروغ خوردن. خرافات این ملعون نکر که چگونه حدّث در نماز روا می دارد و امثال این حکایات درو بسیار بود. و از جمله چیزها که کترّامیان را که اتباع او اند بدان وصیّت کرده است گوید جمله کناهان از لواطه و زنا و استمناء و دزدی کردن و گواهی بدروغ دادن پنهان بتوان کرد الاّ خمر خوردن که پنهان نمی توان کردن آب روی مردم ببرد و با او هیچ نفاق نتوان کرد. پس من جمله کبایر بر شما مباح کردم الاّ خمر که آنرا بر شما حرام کردم بزازی از اصحاب ایشان گوید از عبد الجسیم بن ابی عبدالله کترّام شنیدم که او گفت از پدر خود ابو عبدالله کترّام شنیدم که او گفت اگر يك قطره خمر در دریای آسکون افتد و بُنجشکی از آن آب خورد قطره و ببرد و بعد از هفت سال بدریای محیط رسد و ذره از سرکین بنجشک در دریای محیط افتد آب دریای محیط و گوشت هر حیوانی که در آن دریا باشد حرام شود تا اگر کسی ذره گوشت ماهی که در آن دریا باشد بخورد حدّ بر وی واجب شود و اگر بمیرد نماز بروی نشاید کردن و او را در ناوس مجوس باید انداخت تا مرغان او را بخورند. و گوید اگر چه آب اندک بود چون نجاستی در وی افتد و رنگ یابوی باطعم بنکر داند پاک بود. و دیگر گوید اگر کسی بول در آب ایستاده یا روان کند یا غایط در آب روان کند حدّ قذف بروی واجب شود و آن هشتاد تازیانه باشد. دیگر گوید مسح نعلها کردن واجب بود و گوید غسل از استمناء کردن واجب نبود و گوید مجامعت اگر نه بدخول بود بلکه بین الفخذین غسل واجب نکند اگر چه انزال منی حاصل شود و گوید لواطه کودکان و بزرگان کفار و مشرکان و مجوس و یهود و نصاری عبادت باشد و گوید قوله تعالی :

لَا يَطْأُونَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوِّ نِيْلًا إِلَّا كَيْتُ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ

صَالِح، دلیل بود بر آنچه از پیش گفتیم و شاعر ایشان این معنی شعر آورده است:

وَكَمْ مِنْ يَهُودِيٍّ مَلِيحٍ عَلَوْتُهُ وَ أَحْسَنُ شَيْئِي مُسْلِمٌ فَوْقَ كَافِرٍ

و گویند بین الافخاذ مباحست از آن همه خلق زیرا که پیغمبر گفته است:

أَعِيرُوا أَفْخَاذَكُمْ فَخَذَهَايَ خُودٍ رَا بَعَارِيْتِ بَدَهِيْدٍ وَ اِيْن مَلْعُوْنٍ مَعْنَى حَدِيْثِ نَمِيْدَانْدِ
 وَ اِيْن قَصَّ مَعْرُوفَسْتِ وَ اَنْ چَنَانِ بُوْدِ كِه رَسُوْلِ وَ قَتِيْ دَرِ سَفَرِ بُوْدِ وَ صَحَابَه بَاوِي
 بُوْدَنْد، جَمَاعَتِيْ اَز صَحَابَه رَنْجُوْر بُوْدَنْد، وَ ضَعِيْف، نَمِيْ تُوَانَسْتَنْد بَرِ چَهَارِيْاِيْ نَشَسْتَنْ
 رَسُوْلِ اِيْن خَبَرِ بَكْفَت: اَعِيْرُوا اَفْخَاذَ كُمْ، يَعْنِيْ زَانُوْهَا فِرُوْدِ اَرِيْدُ تَا ضَعِيْفَانِ پَايِ بَرِ اَنْ
 نَهَنْد وَ بَرِ چَهَارِ پَايِ نَشِيْنَنْد، مَلْعُوْنِ حَدِيْثِ نَبَوِيْ رَا بِنَوْعِيْ زَسْتِ تَفْسِيْرِ كَرْد. وَ كُوِيْدِ
 زَنْ چُوْنِ پَاكِ بُوْد، طِيْشِ بَغِيْرِ مَعْهُوْدِ حَرَامِ بُوْدِ وَ چُوْنِ حَايِضِ شُوْدِ شَائِدِ وَ طِيْ كَرْدَنْ
 بَغِيْرِ مَعْهُوْدِ. وَ كُوِيْدِ مَثَالِ اِيْنِ چَنَانِ بُوْدِ كِه اَبِ بُوْدِ تَيْمَمِ رُوَا نَبُوْدِ وَ چُوْنِ اَبِ نَبَاشْدِ
 تَيْمَمِ كَنْنَنْدِ وَ شَاعِرْشَانِ دَرِ بِنِ مَعْنَى كُوِيْدِ

لَا هَتْكُنَّ خِلْقَةَ الْجَبَّارِ وَ يُؤَخِّدُ الْجَارِ بِدَنْبِ الْجَارِ

تا این موضع سخن ابو عبدالله کرام بود و او را تصانیف چندست مالا مال از
 کفر و زندقه و بدتر ازین و بدین اقتصار کنیم **الایک مسأله** دیگر که اینجا یاد
 کنیم: وقتی ابو عبدالله کرام در نشابور بود بیان اوقات نماز می کرد ابتدا بنماز صبح
 کرد تا بنماز خفتن رسید گفت وقت نماز خفتن آن وقتست که شفق فرو شود، از وی
 پرسیدند که شفق چیست گفت ستاره ایست روشن چون آفتاب فرو شود در جانب
 مغرب پدید آید چون آن ستاره فرو شود وقت نماز خفتن بود.

قاضی ابو جعفر زوزنی گوید یکی از علمای کرام میان مهمان من بود چند روز
 از بازار پنجه خریده بود روزی چون وقت نماز پیشین بود در مستراح رفت، پای برهنه
 وضو کرد چون بیرون آمد آب از پای وی می چکید بسر سجاده رفت، وی را گفتم تو
 بر سر نجاست بمستراح رفتی و بیرون آمدی و پای بر نجاست زدی و نماز خواهی کرد
 بانگ برداشت گفت ای جاها، اشکال علم بخوان تا مردم ترا جاهل نخوانند و بسخریه

در تو ننکردند تو نمیدانی که پای بر نجاست خشک نهی پلید نشود اگر چه پای تر بود آنکه در نماز رفت، چون از قراءه فارغ شد روی با من کرد و گفت کسی را بفرست تا آن پنبه بستاند گفتم این چه نمازست که تو می کنی و آنکه بر کوع رفت گفت سبحان ربی العظیم چون از رکوع سر برداشت گفتم مذهب کدام شخصست سخن گفتن در نماز، گفت ای جاهل تو ندانی که هر کنهائی که کرّامی کنند آنرا بنیکی بنویسند و هر نیکی که یکی بکنند که نه کرّامی باشد او را کنهائی بنویسند. قاضی گفت سید ابوالبرکات علوی با ابوبکر بن اسحق کرّامی مناظره می کرد در امامت ابوبکر، گفت من امامت یزید بنص قرآن درست کنم و تو توانی که ایمان علی درست کنی، میان ایشان سخن بسیار رفت، سید گفت تو چگونه اثبات امامت کسی توانی کرد که او خون فرزند رسول بناحق بریخت و خون ناحق ریختن ابطال امامت نکند، خدای تعالی گفت: اِنِّي جَاعِلٌ فِي الْاَرْضِ خَلِيْفَةً قَالُوا تَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ اِنِّي اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ، پس امامت یزید درست بود. سید ابوالبرکات گفت ندانستم که هیچ مسلمان را این اعتقاد باشد و خوارج که علی را کافر گویند در حق یزید این اعتقاد ندارند که تو داری، کرّامی گفت من بر قضیت قول رسول می روم رسول گفته است هر که علی را اندک مایه دشمن ندارد نه از من باشد و من اقتدا بر رسول کرده ام.

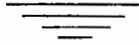
بدان که کرّامیه فرق بسیارند و ایشان کفرها بسیار می گویند در اسماء و صفات باری تعالی و صفات انبیاء، جمله گویند از ابن کرّام و اتباعش که خدای جسمست و او را حد و نهایتست و ملاقات و مماسات اجسام بروی رو ابود و قومی از ایشان صفت خدای تعالی بجسم اجسم کنند یعنی جسم وی از همه جسمها بزرگترست، و قومی گویند اطلاق این در حق باری تعالی جایز نبود، ابو عبدالله کرّام گوید خدای تعالی احدی الذّات احدی - الجواهرست، و گوید باری تعالی در مکان مخصوصست بر بالای عرش و اصحابش گویند

همه عرش مکان اوست و اگر عرش دیگر بیافریند هر دو مکان وی باشد اگر صد عرش دیگر بیافریند همین نسبت بود و او مماس^۱ جمله عرشها باشد و برین قول لازم بود که هر جزوی مماس^۲ عرش باشد پس متحیی^۳ باشد و نقض سخن امام خود کرده باشند که خدای تعالی احدی الذّات و احدی الجواهرست و قومی گویند ازیشان عرش اوّل مکان او بود دیگر عرشها مکان وی نباشد پس لازم بود که در مساحت کوچکتر از عرش باشد و بعضی گویند بعضی از عرش مکان وی باشد و بعضی^۴ فضله بود پس عرش بزرگتر از وی بود، و دیگر اصحابش نقض آن کردند که در اوّل گفتند خدای را حدّ و نهایتست و آخر گفتند حدّ و نهایت ندارد زیرا که محدود و متناهی آن بود که وی را حدّ و نهایت بود در جهات ششگانه و خدای را نزد ما حدّ و نهایت از یک جهتست و آن تحتست و این قول از مانوی^۵ گرفته شد که نور متناهیست از جهت سفلی دون جهات پنجگانه، و گویند عرش بغایتیست در بلندی که خدای تعالی قادر نبود که بالای وی عرش دیگر بیافریند الا^۶ عرش که بر وی نشسته است با آسمانها نزدیکتر گرداند بالای آن عرش دیگر تواند آفرید و گویند خدای تعالی محلّ حوادثست، ارادت و اقوال و مماسات و ادراکات و مرئیات و مسموعات در وی حادث شود، و گویند هیچ چیز در عالم حادث نشود الا^۷ بحدوث ارادت و قول در ذات خدای تعالی و آن ارادت و قول را ایشان ایجادین و خلقین خوانند و گویند هیچ در عالم نیست نشود الا^۸ بعد از حدوث ارادت و قول در ذات باری تعالی و آن را عدمین خوانند، و گویند ایجاد و اعدام هر دو حادثند نه مخلوقند و نه محدث، و گویند خدای تعالی خالق و رازق و غافرست در ازل و همچنین جمله اسما که از افعال مشتق^۹ باشند و اگر چه در ازل فعل نبود، آنکه گویند خدای بر آن حوادث قادر بود که در ذات وی حادث شود جز از آنکه بیافرید یا خواهد آفریدن از عالم یا در عالم، دیگر گویند حوادث^{۱۰} که در ذات و است مقدور وی بود و هیچ چیز بقدرت نیافرید و اجسام و اعراض را بارادت و قول آفرید و قدرت، و گویند حوادث که در ذات باری حادث شود بیشتر از جمله اجسام و اعراض باشد که در عالمست زیرا که هر جسمی و عرضی که در عالمست دو عرض در ذات باری حادث شود یکی ارادت

دوم قوله: کن، و همچنین در ذات وی اعدامات حاصل شود دو چندان که از اجزای عالم معدوم شود و همچنین ادراکات در ذات وی حاصل شود بعدد مرئیات و مسموعات و در وی مماسات حادث شود بعدد آنکه مماس اوست از اجزای عرش پس حوادث که در ذات وی حادث شود نزد ایشان اضعاف اجسام و اعراض عالم بود، و گویند محال بود که خدای تعالی چیزی ببند یا شنود بعد از آنکه بسمع و بصر در نفس وی حادث شود و آن ادراک بود آن مرئی و مسموع را و اگر آن ادراک از بهر نفس خود بیافریند مسموعات شنوند و مبصرات ببینند چون موجود باشد، و گویند نفس خود را آنکاه دید که احداث کرد در نفس خویش رؤیت ادراک آنکه نفس خود بدید بدان رؤیت که بیافرید، و گویند لازم بود که اول مخلوقات حیوان بود تا بدان دلیل سازند بر معرفت باری تعالی و نشاید که اول جمادات آفریند، و گویند رسالت و نبوت دو صفتند قائم بذات رسول و نبی و این صفت نه و حیست و نه امر بادای رسالت و نه اظهار معجزات بر دست وی و نه عصمت از معاصی و نه رسانیدن رسالت، و گویند هر که این صفات درو باشد بر خدای تعالی واجب بود او را بر رسالت فرستادن و معنی رسالت و نبوت نزد ایشان آن بود که یاد کردیم و در فرق میان رسول و مرسل گویند رسول معنی آن قائم بود بمرسل که موجب ارسال وی بود و مرسل را برای آن مرسل خوانند که خدای تعالی او را بخلق فرستاده باشد و گویند مرسل نبود که نه رسول باشد و رسول بود که نه مرسل باشد و گویند عزل مرسل از ارسال روا بود و عزل رسول از رسالت روا نباشد و این سخن نیست که نه خود می دانند معنی آن و نه بفهم هیچکس معنی آن می توانند رسانیدن، و گویند در حکمت روا نبود که اقتصار کردن بر یک رسول و گویند ارسال رسل از واجباتست و گویند اعادت درست نبود الا بمعنی احیاء و بعثت و جز از این هیچ روا نبود و فرگرمی گوید: پنج چیز قدیمست، صانع و روح و مکان و زمان و هوا، گویند علم بر افعال خدای تعالی جایز نبود چنانکه بر معقولات وی جایز نبود: و گویند ترك معنی بود ثابت، و حاصل قدرت در آن تأثیر کند و آن مثل قدرت قایم شود آنکه نوعی بود از افعال، تحافیّه و ابراهیم مهاجر از ایشان گویند انما اعراضت قائم

بذات شخص، و گویند جمله اعراض از اصوات و غیرها باقیند، و گویند علم نه مقدور بندگانت و ایشان و زمانی از معتزله گویند الوان الا در مکان نتواند بود و بتقدیر مکان کون نباشد، و بعضی از ایشان گویند قرآن معجزست از جهت اخباری چند که بود و آنچه خواهد بود نه از جهت نظم و تألیف و فصاحت، و گویند خلق غیر مخلوق بود زیرا که اختلاف الفاظ دلیل بود بر اختلاف معانی، و گویند ارادت و کراهیت یکی باشد و همیشه مرید بود بارادتی که آن کراهیت بود در ذات باری تعالی و اصل آنست که این خلاف معتقد ایشانست و گویند صفت و وصف دو معنیند مختلف، صفت قائم بود بذات و آن الا بصدق نباشد و صفت قائم بود بذات و روا بود که صدق نباشد و در کلام و تکلم همین معنی گویند، و گویند يك علم را تعلق بود بیشتر از يك معلوم بر طریق تفضیل در شاهد و غایب، و گویند مخلوقات محتاج تخلیق باشند از قبل خدای تعالی، و گویند ایلام اموات بی روح جایز بود پس ایشان را لازم شود که ایلام جمله جمادات جایز دارند تا اگر قومی بر کوه خواهند رفتن و یکی از ایشان گوید بدین کوه مروید امروز که کوه را درد سر میکند این سخن راست بود بر اصل ایشان، و گویند ایمان قولست فحسب، و گویند ابو ذر رسول را گفت من مؤمنم انشاء الله، رسول گفت تو در ایمان بشگی بکومن مؤمنم حقاً کما اسلفت، یعنی آنچه از پیش کرده ام از کناهان اگر خدای خواهد بیامرزد و اگر خواهد مرا عقوبت کند، و گویند ایمان آنست که ازدل حاصل شود چون گفتند بلی، ولا اله الا الله محمد رسول الله از مرتد بعد از ارتداد نه ایمان باشد، و گویند ایمان منافق و آن انبیا و رسل و ملائکه یکسان بود، و گویند منافق مؤمن حقیقیست اگر چه همیشه در دوزخ بود و گویند عمار را چون مشرکان اکرام کردند بر کلمه کفر و او کلمه بگفت کافر حقیقی بود و اگر چه او همیشه در بهشت باشد و گویند معرفت نه کسبست و شاید که خدای تعالی همیشه در خلق آفریند بی آنکه ما را در آن فعل باشد و نشاید که خلق را امر کنند بدان، ایشان را گوئیم چون ایمان آن بود که در زبان حاصل شد تکرار شهادتین نه ایمان بود و جز از مرتدان هیچ آدمی مأور نباشد بمعرفت و مکلف نباشند و این نزد جمله امت کفرست، و

گویند حسین بن علی بر امام وقت بیرون آمد صد هزار لعنت بر آن امام ایشان باد، و گویند خدای تعالی در صورتهای نیکو فرود آید، و گویند وقوع کفر از جمله انبیا و رسل روا باشد و گویند بلعم باعورا و برصیصا رسولان بودند و کافر شدند، و گویند حرام نه روزی بود از جهت ملک [و] رزق [نه] از جهت غذا چنانکه حلال روزی باشد.



باب یازدهم

در مقالات مُشَبَّه و مُجَسِّمَه

بدان که اصل تشبیه از یحیی بن معین و احمد بن حنبل و سفیان ثوری و اسحق بن راهویه و داود اصفهانی و هشام بن الحکم بر خاست، و قومی از مجتبه گویند احمد تشبیه نکرده است و این تعسف بود جمله حنابله بز آنند که احمد گفت استوی استقر، و جمله شافعیان که در اعتقاد بر خلاف شافعی باشند چون ازیشان استکشاف مذهب و اعتقاد کنی گویند مذهب شافعی داریم و اعتقاد احمد، و نیز حنابله در اعتقاد مخالف یکدیگر نیستند چنانکه اصحاب ابو حنیفه و مالک و شافعی که اگر مخالف بودند روا بودی که کسی گفتی که این قوم که تشبیه می گویند دروغ بر احمد می بندند و قول ایشان که نفی تشبیه می کنند ازوی درست تر نبینی که اگر مسئله در مذهب ابو حنیفه یا شافعی که ایشان در آن مسئله هیچ خلاف نکنند اگر کسی در آن مسئله شك کند لازم بود که ازیشان که مذهب ابو حنیفه دارند از کسانی که مذهب شافعی دارند بپرسد پس چون جمله حنابله تشبیه گویند و از اصحاب و علماء خویش ابا عن جدر روایت کنند تا با احمد رسد و هرگز حنبلی ندیدم که نفی تشبیه کرد لازم بود که نقل ایشان از امام خود درست بود. بدان که این قوم را که اصل تشبیه ازیشان ظاهر شد جز هشام بن الحکم و مجتبه ایشان را اهل سنت خوانند و اگر کسی تشبیه از هشام فرا گرفته بود ایشان را مشبّه روافض خوانند و مشبّه زمان ما را بیشتر القاب دو نوع بود یکی محمود بود نزد ایشان چنانکه خود را اهل سنت و جماعت خوانند و سلفی و اصحاب حدیث

و خصم ایشان را مشبّهه و مجسمه و مجبّره و حشوئیه خوانند، و در زمان ما جمله مشبّهیان در اعتقاد يك فرقت باشند و در شرعیات هفت فرقت :

اول: قومی از کرامتین که ایشان در فروع شرع مذهب ابو حنیفه دارند،

دوم: بعضی از اصحاب مالک،

سوم: بعضی از اصحاب شافعی،

چهارم: جمله اصحاب سفیان ثوری،

پنجم: جمله اصحاب اسحق بن راهویه،

ششم: جمله اصحاب احمد بن حنبل،

هفتم: اکثر کرامتین که در اصل و فروع مذهب ابو عبدالله کرام دارند،

و اهل تشبیه و تجسیم از داودی و هشامی و جز ایشان در بن زمان کسی

نیایی الا این هفت فرقت .

بدان که جمله مشبّهه خدای تعالی را جا و مکان اثبات کنند و گویند بر عرش نشسته و پاها بر کرسی نهاده و سر و دست و جمله اعضا اثبات کنند، و گویند هر چه او را جا و مکان نباشد آن چیز معدوم بود نه موجود، و گویند که چون خواست که آدم را بیافریند آئینه پیش خود بنهاد و نظر در آئینه کرد و آدم را بر صورت خود بیافرید و قومی گویند جمله اعضا دارد الا حلقوم و خرطوم، و بعضی گویند خرطوم هم دارد و گویند یکی بود از کبایر ائمه حشویان قومی احادیث بر وی سماع می کردند از وی پرسیدند که خدای تعالی اعضا دارد گفت جمله اعضا چنانکه ما داریم، مرد بدست اشارت بعورت کرد، شیخ گفت آن نیز دارد، شاگرد گفت نرست یا ماده شیخ فرو ماند یکی از اهل مجلس شیخ گفت: **وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَى**، شیخ گفت: **هُوَ ذَكَرٌ** یعنی نرست و روایت کنند ابوالهزّام از ابوهریره که رسول را پرسیدند که خدای از چیست گفت از آب و لکن نه از آب زمینست و نه از آب آسمان و لکن اسب را بیافرید و او را بدوانید تا عرق بکرد پس خود را از آن عرق بیافرید، تعالی عن ذلك، و گویند عروه روایت کنند

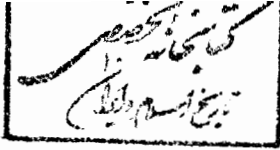
از عبدالله بن عمرو بن عاص که گفت خدای تعالی ملائکه را از موی سینه و دستهای خود بیافرید، و گویند کعب قرظی روایت کند از عمر بن عبدالعزیز که چون خدای از حساب خلق فارغ شود با جماعتی از ملائکه می رود تا بنزدیکتر درجه بایستد و سلام کند بر اهل بهشت، ایشان جواب باز دهند و گویند این آن سلام بود که خدای در قرآن میگوید: **سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ الرَّحِيمِ**، و گویند درجه بدرجه می رود و بریشان سلام می کند تا آن وقت که با جای و موضع خود رسد، و گویند جمله دل‌های بنی آدم میان دو انگشتان خدای تعالیست، می گرداند چنانکه می خواهد، و گویند خدای عزّ وجلّ چون تجلی کرد بکوه طور سینا اندکی تجلّی کرد و گویند رسول صفت اندکی می کرد انگشت ابهام را زیر انگشت کوچک نهاد و اشارت کرد یعنی این قدر تجلّی کرد و گویند ابوهریره روایت کرده است از رسول که گفت: **الْإِيمَانُ يَمَانِيٌّ وَالْحِكْمَةُ يَمَانِيَّةٌ وَأَجِدُ نَفْسَ رَبِّكُمْ مِنْ قِبَلِ الْيَمَنِ**، یعنی ایمان یمانیست و حکمت یمانیست و نفس پروردگار شما می یابم از جانب یمن، تعالی الله عن ذلك علوّاً کبیراً، و گویند ابوهریره چون این آیت می خواند: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا** چون بدینجا رسید که: **إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ**، دستها بر چشم و گوشها نهاد و گفت همچنین از رسول شنیدم که می خواند و دیدم که دستها بر چشمها و گوشها نهاد و گویند محمد بن عبّاد روایت کند از ابن عبّاس که گفت حجر الاسود یمین خدای تعالیست و زمین بدان مصافحت کند با بندگان و گویند منقروی روایت کند از ابوهریره از رسول که خدای آدم را بدست خویش بیافرید و از روح خویش درو دمید پس هر دو کف دست فراهم گرفت و آدم را گفت هر کدام که می خواهی بستان، آدم گفت دست راست پروردگار گرفت و هر دو دستش راستست آنکه خدای تعالی کف را بگشود صورت آدم و ذرّیتش در آن بود و گویند سلیمان جبیر از ابوهریره روایت کند از رسول که گفت باید که چون بایکی کار زار کند باید که روی و پیرا بپرهیزد که خدای آدم را بر صورت خود آفرید، و گویند عکرمه روایت کرد از ابن عبّاس از رسول که گفت نزد خدای رفتم در بهشت

عدن خدای را دیدم جمع موی در جامه سبزی پوشیده، و گویند ابوسلامه اسود روایت کند از ثوبان مولای رسول از رسول که او بعد از نماز با عداد بیرون آمد و گفت باری تعالی نزد من آمد و گفت یا محمد می دانی که ملاء اعلی در چه خصومت می کند، گفتم یارب نمی دانم کف را هر دو بر میان دو کتف من نهاد چنانکه من لذت انامل وی در سینه خود بیافتم و روایت کند از عطاء یزید از ابو هریره و از رسول که خدای تعالی نزد اهل بهشت آید بر صورتی که خلق او را بدان صورت نشناسند گوید من خدای شما ام گویند نمود بالله منك، ما اینجا نشسته ایم تا خدای ما بیاید ما او را شناسیم آن گاه در آن صورت بیاید که خلق او را بدان بشناسند، گوید من خدای شما ام ایشان گویند تو خدای مائی آنکه نزد وی شوند و مصافحه کنند. روایت کنند از مغیره شعبه که سعد عباد رسول را گفت اگر من در خانه روم و مردی را بازن خویش بینم اگر او را بکشم مرا بزه باشد رسول گفت شمارا عجب می آید غیرت سعد و من از سعد غیور ترم و خدای از من غیور ترست و هیچ شخص نباشد که او غیور تر از خدای تعالی بود و گویند حمید اعرج روایت کند از مجاهد که داود علیه السلام روز قیامت گوید یارب مرا بخود نزدیک کن حق تعالی ندا کند که نزدیک شو تا من وی و گویند سفیان عینیّه چون این حدیث بخواند دست بزانو نهاد یعنی داود مس زانوی باری کند، تعالی الله عن ذلك. و مجاهد روایت کند از عبید بن جبیر که گفت قوله تعالی: **وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَآبٍ** گوید معنی آن بود که بنده را بخدا نزدیک کرداند تا مس بعضی از وی بکنند، و گویند ابو عبیده روایت کند از عبدالله مسعود که او گفت بشتابید بنماز جمعه که خدای تعالی هر روز آدینه ظاهر شود بر اهل بهشت بر تلی از کافور اسپید و اهل بهشت هر کدام که زودتر بنماز رفته بود بوی نزدیکتر باشد، و گویند عبدالله علیم روایت کند از عبدالله مسعود که گفت هیچکس نباشد از شما الا که خدای تعالی باوی خلوت سازد، و گویند فرزند آدم چه عمل کردی بعلمی که میدانستی، و گویند مجاهد روایت کند از ابن عمر که گفت خدای در حجاب شد از خلق بچهار چیز: بنار و ظلمت و نور و طلعت، و گویند ابو برده روایت کند

از ابو موسی اشعری از رسول که گفت خدای تعالی روز قیامت تجلی کند بندگان را و می خندد، و گویند عبیدبن جبیر گفت من در مسجد نشسته بودم که قتاده نعمان بیامد حدیثی چند می گفت قوم بر خاستند و مرا گفتند یابن جبیر با ما بیا تا برویم، احوال ابو سعید خدری را پرسیم که می گویند رنجورست گفت چون در پیش وی رفتیم بنشست باز خفته بود و پای راست بر پای چپ نهاده و برو سلام کردیم و بنشستیم قتاده دست کرد و پای ابو سعید خدری بگرفت گفت ای برادر پای من ببرد آوردی، قتاده گفت چنین می خواستم، رسول گفت چون خدای تعالی از آفرینش عالم فارغ شد بیست باز خفت و پاش بر پای نهاد، ابو سعید خدری چون این شنید گفت دیگر باره چنین کنم، ر گویند ضحاک روایت کند از ابن عباس که او گفت محمّد شب معراج خدای تعالی را دید بچشم آس بر صفت جوانی امرد، و گویند چون ضحاک ازین فارغ شد فرو خواند: **مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَفَى الْقَدْرُ أَيُّ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى** و گویند ابو زید بن عقیل گوید: رسول الله را گفتم یا رسول خدای ما کجا بود پیش از آنکه خلق بیافریند گفت در ابری بود که نه بالای آن هوا بود و نه زیرش آب پس عرش را بر آب بیافرید، و گویند هر شب آدینه بر زمین آید و در شبهای دیگر هر شب باسمان دنیا آید و منادی می کند که هیچ توبه کننده هست که توبه وی قبول کنم و هیچ استغفار کننده هست که او را بیامرزم. و گویند چون دنیا آید بر خری نشیند و گویند حماد سلمه روایت کند که خدای تعالی روز عرفه فرود آید بعرفات بر شتر سرخ موی نشسته پیرهن زرین پوشیده باشد، در حکایت گویند که در اصفهان یکی از فقهای مشبه بود پشم اشتر یاره داشت در حقه نهاده و بمشک و عود مبخّر کرده و در چیزها پوشیده مثل آنکه آثار رسول الله دارند، گفتمی که چون احمد بن حنبل بحج رفت خدای را دید در عرفات بر شتری نشسته، احمد او را بشناخت بر رفت و در آن شتر آویخت خدای شتر برانگیخت و بر رفت، یاره پشم آن شتر در دست احمد بماند این آن پشمت، هر که که مشبهی بیمار شدی در اصفهان زری چندیش آن شخص فرستادندی او آن حقه بر گرفت و بخانه آن شخص بیمار رفتی و آن پشم بآب کلاب بر آوردی

و بدان رنجور دادی تا بعضی بخوردی و بعضی دیگر بخود مالیدی، و بحیی بن خزیمه در تصانیف خویش جمله اعضا بر شمردی چنانکه آن آدمی و در انوئیت و ذکوریت فرو مانده بود گفت در قرآن و حدیث نمی یابم، شخصی در مجلسی برو خواند و لیس الذکر کمالاً نئی، چون بشنید گفت: آفدت و آجدت فایده دادی و خوب گفתי در تصنیف بنوشت که ذکرست، و گویند رنجور شد و ملائکه پیرش او رفتند، و گویند جسمست چنانکه عرش قدر چهار انگشت فضل است ازو، شب معراج که رسول بمعراج رفت بر آنجا نشاندهش، گویند چون رسول الله خواست که بنشیند کوزه بلور آنجا نهاده بود پای رسول بسرش آمده بود و بشکست خدای تعالی دست فراز کرد و ردای رسول بگرو بگرفت گفت کوزه باز فرست و ردای خودبستان. حکایت کنند شخصی که در پیش معاذ رفت در ایام التشریق طعامی نهاده می خوردند، این شخص از معاذ پرسید که خدای را اعضا هست یانه، معاذ گفت والله که او همچو سبجاج است که تو می خوری خون و گوشت و گویند روز قیامت فاطمه صلوات الله علیها بیاید و پیراهن خون آلود حسین بر دوش افکنده تا داد خواهد، خدای چون وی را ببیند بیزید گوید در زیر عرش رو که فاطمه ترا می بیند، وی در زیر عرش پنهان شود چون فاطمه برسد فریاد بر آورد و داد خواهد خدای تعالی پای برهنه کند دستارچه در روی بسته گوید ای فاطمه اینک پای من همچنان مجروحست از زخم نمرود، و من او را عفو کردم تو نیز یزید را عفو کن، فاطمه یزید را عفو کند قحیب بن الاسود گوید روز عید بمصلی می رفتم خلقی بسیار حاضر شده بودند و امیری می آمد با علمها و طبها یکی از پس من گفت خدایا هیچ طبلی نیست الا طبل تو گفتم خدای را طبلی نیست گفت پس او تنها آید و تنها رود و تنها نشیند و در پیش وی علمها نباشد و طبها، اگر چنین باشد او کمتر از این امیر باشد، و گویند باری تعالی امر دست موی چند دارد و نعلین زرین در پای دارد، و قومی گویند بعضی ملائکه را از پاره در اعنه خویش بیافزید و در مرغزار سبز بر کرسی نشیند و ملائکه آن کرسی

بر گیرند، و گویند روز قیامت حساب خلق کند و او بر صورت آدم بود، و گویند هر شب بر اسب بزمین آید، و گویند چون راضی بود عرش سبک باشد و ملائکه بدانند که او راضیست و چون خشم گیرد عرش گران شود، حمله عرش بدانند که وی خشم گرفته است، و گویند او را خنصر و بنصر و ابهامست و بانگشت بر شمارند و وسطی و سبابه ترك کنند، و گویند دل مؤمن میان دو انگشت خداست، چون بنده بر کوع شود زیر قدم خدای بود، و گویند روز قیامت دوزخ فریاد کند که کجاست آنچه مرا وعده کردی، چنار قدم در دوزخ نهد، بعضی از وی پرسد آنکه ساکن شود و فریاد نکند، و گویند روز قیامت هر يك از مسلمانان می آیند و جهودی می آرند و گویند این فدای منست و جهود را در دوزخ رها کنند و خود در بهشت روند، و گویند رعد ملکیتست که ابر را بزجر می راند و ما بسیار ابرها می بینیم که هیچ رعد با وی نبود پس ابر از زجر ملك خالی بود و خدای تعالی میگوید: **يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا**، من باد را بفرستم تا ابر را بر انگیزد، و گویند برق مفرغه ایست از آتش در دست ملك و ابر را بدان می راند، سبحان الله اگر ابر را ملك می راندی ملك محتاج تازیانه نبودی در راندن ابر، و گویند لون آسمان سفیدست اما کوهیست که آنرا کوه محیط می خوانند و آن از زمرد سبزست و سبزی آسمان عکس کوه محیطست و این جهلی عظیمست که لون آسمان اگر از عکس لون کوه محیط بودی بایستی که هوا و زمین همه سبز بودی، و گویند آفتاب و ماهتاب و کواکب همه قندیلهاست هر يك بدست فرشته ایست در آسمان می آویزند چنانکه ما قندیلها در مساجد در آویزیم از جای بجای نقل می کنیم یعنی ملك ایشان را از برجی بیرجی نقل می کنند چنانکه ما قندیلها در مساجد نقل می کنیم از رواقی برواقی و از صفة بصفة، و گویند آفتاب بر کوساله نشسته و ملکان بیربندها او را می کشند چون فرو شود ملکی او را بزیر عرش برد و آنجا عبادت خدای می کند چون بامداد آید او را بافق مشرق آرد بکوساله نشانده و آن ملکان او را بیربندها می کشند تا شام، و در ماهتاب همچنین می گویند



ماهتاب را غلافیست همچون غلاف شمشر و ملکی بر آن مؤکلت و آن فرشته مؤکل بتدریج او را در آن غلاف می کند و بیرون می آرد، چهارده شبانروز درغلاف می کند تا جمله نا پدید می شود و چهارده شبانروز از غلاف بیرون می آرد چـون بیرون آید آن را بدر خوانند و زیادت و نقصان قمر ازینست و العجب که خدای تعالی چون آسمان می آفرید شمس و قمر بیافرید و چون فرشته نیافریده بود قمر را که در غلاف می کرد و بیرون می آورد، و گویند سبب کسوف و خسوف آن بود که آفتاب از کوساله در افتد و رفتن جای خویش باز نداند آنکه در دریا افتد و تر شود، تاریکی در وی پدید آید تاریکی را کسوف خوانند، و ماهتاب همچنین چون در دریا تر شود آن را خسوف خوانند، سبحان الله فرشتهگان که بر بندها دریشان کرده اند و می کشند چرا را می کنند که ایشان از پشت کوساله بیفتند، مگر ملکان را قوت آن نیست که ایشان را نگاه دارند، و نیز ما بسیار کسوف و خسوف در وسط سماء دیده ایم از ابتدا تا آخر انجلاء پس در وسط السماء در کدام دریا می افتد، و گویند دو فرشته هستند یکی جوهر سفید در دست دارد و یکی جوهر سیاه و ایشان موگنند بلبل و نهار، چون ملک که جوهر سفید دارد در آسمان بیاویزد روز شود و چـون فرشته دیگر جوهر سیاه بیاویزد روز شود و چـون فرشته دیگر جوهر سیاه بیاویزد شب شود و گویند درازی روز و شب و کوتاهشان از آن بود که اگر فرشته جوهر سفید را دیر تر بگذارد روز دراز تر بود و شب کوتاه و اگر ملکی جوهر سیاه دیر تر بر گیرد شب دراز بود و روز کوتاه، و گویند آسمان را عمد هست اگر چه نمی بینیم و گویند هر آدمی یا حیوانی دیگر که می رود ناگاه می افتد و بمیرد آن بود که خود را بدان ستون زده است بصدمة آن بمرد و ما آن را نمی بینیم، و گویند علت زلزله آن بود که خدای تعالی تجلی کند بر زمینی و آن زمین خرم و شاد شود از آن خرمی در اضطراب آید آنرا زلزله خوانند، و درمد و جزر گویند خدای تعالی را ملکیت که چون پای بدربا نهد آب دریا در اضطراب آید و بر ساحل افتد آن را مد گویند و چون پای از آن بیرون آرد آب با موضع خود رود آن را جزر گویند، و گویند

فواکه و حبوب در عهد اوّل بزرگتر بود ازین که در زمان ماست تا گویند يك عدس همچند سیری بوده است و دانه گندم چند کرده قیسی و خوشه غله چند درختی، و گویند بالای مردم هفتاد گر بودی بکنز ایشان و این معنی از ثنویان گرفته اند، و گویند در عالم هیچ چیز از معادن نبود تا آن وقت که خدای عزّ و جلّ عذاب فرستاد بقوم یونس چون آن قوم ایمان آوردند و عذاب از ایشان برداشت آن عذاب پاره پاره شد و در زمین پراکنده شد از آن آهن و مس و جز آن از معادن پدید آمد، و گویند دریاها از بقیت طوفان نوحست و پیش از طوفان نوح هیچ دریا در عالم نبود، و گویند تار یکی و جنبش بادهای سخت که درختان از بیخ برکنند آن نفس ازدها بود که در صحرا بود چون عمرش دراز شود حیوان زمین از او در رنج باشند خدای تعالی فرشتگان را بفرماید تا وی را در دریا اندازند چون اهل دریا از وی برنج آیند فریاد بردارند آنکه خدای تعالی ملائکه چند بفرستد تا او را از دریا بردارند در هوا برند و در بلاد یا جوج و مأجوج اندازند و روزی ایشان باشد و بخورند، و گویند هر برقی که حیوانی بکشد آن آهن بود که خدای تعالی آن را با آتش گرم کند و ملائکه را بفرماید تا آن را بدان کس که خواهد اندازند چون بدو رسد بمیرد، و گویند هیچ قطره از باران بر زمین نیاید الاّ ملکى با وی بود تا آن قطره بجای خود بنهد، و ما می بینیم که قطرات بر نجاست و مردار می افتد و اجماع امتست که ملك تزديك نجاست نشود، و گویند خدای تعالی ملکى را موگّل ارحام کرده است چون وقت خروج منی بود ملك بیاید و خطاب کند با رحم که گشاده شو و بستان آنچه در تو بود بعه می نهند چون نطفه بر خم افتاد ملك گوید یا رب چه کنم خطاب کند که صورت نگار از مرد یا زن یا دو یا بیش، یا شقیّ یا سعید و این خلاف قول خدای تعالیست که می گوید: هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْاَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ، و نیز اتفاق امتست که چون جبرئیل بر رسول آمد اوّل بار رسول مستشعر شد و حال با خدیجه گفت، خدیجه گفت اگر دیگر بار بیاید مرا خبر کن، جبرئیل بار دوّم باز آمد رسول گفت آمد خدیجه سر برهنه شد رسول گفت برفت خدیجه گفت

این ملکست اگر دیو بودی نرفتی، سبحان الله چون ملك در جائی نرود که زنی سر برهنه کرده بود چگونه نزدیک رحم زن رود و صورت نکارد و این جاهلان بقول خود فضیحت شدند، و گویند اگر کسی نظر در آینه کند آن صورت که می بیند حقیقت ذات وی بود لازم شود که يك جسم در يك زمان در دو مکان بود، و گویند علت آنکه از يك نطفه يك انسان یا دو یا سه حاصل می شود آنست که خدای تعالی در ذریت آدم بیافرید ذره های کوچک و سفید و سرخ و آن ذرات را در آدم نهاد پس از آدم بیرون آورد بحوا و از حوا فرزندان دیگر فرزند بفرزند تا آخر عهد همچنین کند و خدای تعالی خلق را از نطفه نمی آفریند بلکه از آن ذرات می آفریند که با منی بیرون می آید اگر در یکی با نطفه بیرون آید يك فرزند بزاید و اگر دو بیاید دو و اگر سه بیاید سه و اگر مردی با زنی عقیم مجامعت کند آن ذره را ضایع کرده باشد و زنی با مرد عقیم همچنین بود و خدای تعالی میگوید: فَلَنِيظُرِ الْإِنْسَانَ مِمَّ خُلِقَ خُلِقَ مِنْ مَاءٍ دَافِقٍ يَنْعُرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَ الثَّرَائِبِ، و میگوید: ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا، و میگوید: خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا و گویند چون آب مرد غلبه کند فرزند نر بود و چون آب زن غلبه کند فرزند ماده بود و خدای میگوید: يَهْبُ لِمَنْ يَشَاءُ أَنَاثًا وَيَهْبُ لِمَنْ يَشَاءُ الذَّكَوْرَ، و گویند رسول فرموده است که از خداوند بلا بگریزید و خبر رسول چنانست که: أَحْذَرُوا آذِيَةَ ذَوِي الْعَاهَاتِ، میگوید پرهیز کنید از ظلم آن کس که او را رنج رسیده باشد و تأکید را کفت یعنی ایشان را رقت ملها زیادت بود از آن که دعای ایشان باجابت نزدیکتر بود پس اذیت ایشان بزرگتر بود از اذیت تندرستان، و گویند جتیان گروه گروه می میرند چنانکه آدمیان می میرند و گویند صورت صور بزرگست و بعدد خلائق سوراخها در وی بود و ارواح در صور گشتند و ملك در دهان گیرد و در وی دمد و بدان باد هر روحی با جای خود رود، و خدای تعالی میگوید: كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ

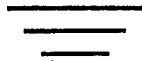
نُعِيدُهُ و گفت: كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُنَّ، پس لازم بود که در اول خلقت نفخ روح هم بصور بوده باشد و گویند اول چیزی که خدای تعالی آفرید جوهری بود پس نظر کرد بدان جوهر آن جوهر آب روان شد و از آن آب خلق بیافرید، دیگر گویند: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمُ** و امثال این بسیار است اگر خواهیم جمله خرافات اهل حشو یاد کنیم بیک مجلد تمام نشود و این جمله مقالات قومیت که خود را اصحاب حدیث و اهل سنت و جماعت خوانند و هر که درین خلاف کند او را اهل زغ و ضلالت خوانند. بخط **ابو الفتح العجلی الاصفهانی الشافعی** باقم نوشته که روایت کند از **افضل الدین ابوالوفاء** از ابو نعیم که گفت جزوی بمن عرضه کردند بخط **شیخ ابوبکر محمد بن عمر بن الحسن الزاهد** که در آن ذکر مقالات مشبهه و مجسمه بود جمله بدعت که از آن قبیح تر نبود و بسی از آن بدیترها بکفر می انجامید و ما بعضی از آن درین کتاب یاد خواهیم کرد.

بدان که این قوم گویند که ارواح نه مخلوقست و قرآن که می شنویم از خدای تعالی کلام را بر زبان بندگان می خواند و هر آن رقه که نام خدای تعالی بر آن بود و نوشته است ذات باری تعالی در آن رقه باشد و بنده را هیچ فعل و قدرت و استطاعت نیست جمله افعال از باری تعالی صادر می شود و اضافت فعل باینده بر طریق مجاز بود چنانکه **جهنم بن صفوان** گوید، و گویند ایمان نه مخلوقست و در قیامت جمله خلائق از مؤمن و کافر خدای را بچشم سر بینند و روزه دار را از غروب شمس طعام و شراب خوردن تا طلوع شمس روا بود و مباح بود، و گویند الا مصحف از جلد و آهن و غلاف جمله قدیمند و هر که گوید رحمت مخلوقست جهنمی باشد و هر که گوید خدای تعالی نه جسمست کافر باشد و قنوت خواندن در نماز کفر بود و سلام کردن بر کسی که نه [از] مشبهه و مجسمه باشد و جواب سلام دادن روا نباشد و نماز با آخر وقت واجب شود و فرق نیست میان فریضه و سنت و میان جاهل و عالم و فاسق و زاهد و هر که ترك نماز کند در زمان جهالت قضای آن لازم بود دست بر هم

نهد و امام قوم اگر بانك نماز گوید جهنمی بود و هر که پای از زمین بر تواند گرفت و دیگر بر زمین تواند نهاد حج بروی واجب بود و اگر چه زاد و راحله ندارد و اگر کسی حدیثی از محدث شنیده باشد و قومی گویند تو نشنیده ای او نشنیده باشد و اگر روایت کاذب باشد و یقین داند که آن حدیث نشنیده است و گویند تو شنیده ای شنیده باشد و اگر روایت کند صادق بود و بیع مصحف حرام بود.

بدان که قومی باشند که ایشان را **مُطَّلَه** خوانند و اعتقاد ایشان ضد اعتقاد مشبّه باشد گویند شاید صفت کردن وی بچیزی که آن مخلوقی بود موجود، شاید کفت باری تعالی شیئی است یا موجود یا حی یا قادر یا عالم یا سمیع یا بصیر و امثال این، در قرآن توقف کنیم نکوئیم مخلوقست و غیر مخلوق و این را از ملاحظه گرفته اند، و قومی از ایشان گویند که کفار چون بیک بار سوخته اند در دوزخ بعد از آن همچنان باشند و هیچ الم و رنج نباشد ابداً مثل فحم آنجا افتاده باشند،

بدان که **محمد بن الفضل الكازرینی الفارسی** کتابی کرده است در اعتقاد نام آن **هدایه**، و این شخص از اصحاب شافعی بود و در آن کتاب خرافات بسیار یاد کرده است، خواستیم که بعضی از آن اینجا یاد کنیم، دعوی آن کند که وی اعتقاد سلف دارد، ترك آن کردیم زیرا که سخن در این باب دراز شد اما در باب ذکر فقها بعضی از مقالات وی هم کرده شود انشاء الله تعالی.



باب دوازدهم

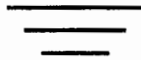
در مقالات اصحاب تناسخ

بدان که جمله فلاسفه و مجوس و یهود و نصاری و صابیان بتناسخ گویند و در فرق اسلام بیشتر ایشان در اعتقاد تناسخی باشند. اما فلاسفه گویند نسخ چهار نوع بود: نَسَخ و مَسَخ و رَسَخ و فَسَخ، اما نسخ در اجسام آدمیان بود و مسخ در بهایم و سباع و طیور و انواع حیوان و فسخ در انواع دواب و حشرات ارض و آب، مثل مار و کژدم و خنفس و جملان و سرطاناتها و سلحفاتها و رسخ در انواع اشجار و نبات، و گویند انسان را مسخ کنند در این اصناف چهار گانه بر قدر مراتب ایشان و همیشه می گردند در اجسادها از جسدی بجسدی، و گویند رئیس این قوم انبیا و رسل باشند، و گویند عالم دوار و گردانست و جز از دنیا هیچ سرای دیگر نیست و حشر و نشر و قیامت و صراط و میزان و حساب و بهشت و دوزخ همه محالست، و گویند قیامت عبارت از بیرون آمدن روحست از بدنی و رفتن ببدنی دیگر، اگر خیر کرده باشد ببدن خیر نقل کند و اگر شر کرده باشد ببدن شریر نقل کند و ایشان را در اجساد راحت بود و لذت باشد و عذاب و مشقت بود، هر روح که در جسد انسانی بود او را راحت و لذت باشد و هر که در اجسادهای دیگر بود و خسیس مثل کلاب و خنازیر معذب بود و آخر مسخ ایشان در کر مکی بود کوچک بقدر آنکه بسوراخ سوزن برود، و گویند معنی آیه که میگوید: *وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلْبِغَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ* اینست چون بدین حد رسید و ازین کر مک کوچک [که در طبرستان آنرا رکنا خوانند] مفارقت کرد دیگر بار نقل بجسد آدمی کند، ابدأ چنین نقل میکند و این معنی عبارت بود از بهشت و دوزخ و معاد، و گویند جسد بمنزله جامه ها باشد چون کهنه شود آنها

رایبندازند، و گویند قول خدای تعالی: **كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا** معنیش اینست که گفتیم و قوله تعالی: **آيِ صُورَةٍ مَّا شَاءَ رَكَّبَكَ**، معنیش اینست که در هر صورتیکه خواهد ترابنشانند یعنی اگر خواهد این نقل بآدمی کند و اگر خواهد بسک یا خوک یا جز آن، و گویند قوله تعالی: **وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ** آن می خواهد که هر چه بر روی زمین می رود و در هوا می پرد در دور اول آدمی بودند چون شما. و گویند قوله تعالی: **وَنُنشِئُكُمْ فِيمَا لَا تَعْلَمُونَ**، آن می خواهد که شما در دور خود ندانید که روح شما نقل بکدام کالبد خواهد کرد، کالبد آدمی یا کالبد دیگر حیوانات، و احمد بن حایط و فضل حدّثی در تناسخ غلو بسیار کرده اند گویند هر رنج و آفت که باطفال و بهایم رسد از آن بود که در دور اوّل گمنه کرده باشند درین دور جزای آن می یابند، و گویند هر چه ذبح او مباحست از بهر آن بود که در دور اوّل هیچ خون نریخته باشد و گویند شهوت از استر از بهر آن بریده شد که در دور اوّل زانیه بود و اگر نیز بود او را حلقه در افکنند تا بمقصود نرسد، و گویند تیس درین دور از بهر آن بر مادر و خواهر و دختر و خاله و عمّه جهد و با ایشان ضراب کند که در اوّل زنا نکرده است، پس ایشان را لازم شود که ملامت کسی نکنند که بر ایشان ظلم کند از بهر آنکه این ظلم و عقوبت جز از آن باشد که در دور اوّل کرده باشند و هر که رنج کسی بدست آرد که او مستحقّ آن رنج باشد او مستوجب ملامت نباشد مثل آنکه حدّ زانی یا قاذف یا خمار زند با دست سارق ببرد مستوجب نباشد و اگر کسی ایشان را بکشد دلیل بود بر آنکه ایشان در دور اوّل خون کسی بناحق ریخته اند یا اگر کسی را زن یا فرزند ایشان در دور اوّل مثل آن کرده باشند با زن و فرزند دیگران، و میان ایشان خلافت که قومی در دور اوّل یکدیگر را بشناسند یا نه، بعضی گویند در دور دوم یکدیگر را شناسند و دانند که ارواح ایشان نقل کرده است با اجساد دیگر، و بعضی گویند هر روح که نقل از جسد انسان بجسد انسانی دیگر کرده بود یکدیگر

داند و حالت انتقالشان معلوم باشد و هر دو وجه باطلست اما بطلان وجه اول آنست که اگر حالت منسوخیت معلوم بودی بایستی که در دور اول جماعتی که یکی را از برادران یا خویشان یا دوستان می شناختند و بعضی ازیشان شریب و قتال بودند و درین دور روح ایشان نقل بخوک یا سگ یا کفتار کرد این شخص که روح وی هم بجسد ایشان نقل کرده است دانستی که خوک یا سگ یا کفتار آن شریبست که در دور اول برادر یا خویش یا دوست او بود و چون معلوم نیست قول ایشان باطل باشد و بطلان وجه دوم آنست که هر روح که در دور دوم نقل هم بانسان کرده باشد یکدیگر را شناسند چنانکه در اول می شناختند بایستی که اگر شخصی را در دور اول صد دینار بر دیگری بود و غریب مفلس شد ادای مال نتوانست کرد و درین دور توانگرست صاحب مال طلب قرض کردی یا او خود ادای آن بکردی یا اگر در دور اول شخصی برادری داشت و در دور دوم نقل روح آن برادر بجسد زنی بوده است این شخص را معلوم بود که روح این زن در دور اول در جسد برادر وی بود و چون هرگز این معنی ندانست و نخواهد دانست لازم شود که قول ایشان باطلست و گویند هر که در دور اول زن بوده باشد در دور دوم مرد باشد و آنکه در آن مرد بوده باشد درین دور زن تا منا کحتی که در دور اول میان ایشان رفته باشد درین دور بقدر آن استیفا کنند تا اگر وطی اول بحلال بوده باشد هم درین دور بحلال بود و اگر حرام بوده باشد درین دور هم بحرام بود و اگر در دور اول انسان وطی بهیمه یا سگ یا خوک کرده باشد درین دور نقل روح او بمثل آن بهیمه یا سگ یا خوک باشد تا این انسان مثل آن فعل با بهیمه بکند پس ایشان را لازم شود که اگر شخصی در دور اول روزی با زنی این فعل کرده باشد و روز دیگر با کودکی و روز سیم با گاوی یا خری و همچنین با سگ و خوک و کفتار درین دور آن شخص روزی زن بود و روزی مرد و روزی کودک و همچنین تا آخر و فساد این قول بر هیچکس پوشیده نباشد، و این قوم در مدت ادوار و اکوار خلاف کنند و بعضی گویند دوازده هزار سال بود و بعضی گویند هزار سال و قومی گویند چون ادوار در جسد ها بگردد پاک شود آنکه

بآسمان شود و با ملایکه باشد و این قوم را طاریه خوانند، و قومی از ایشان گویند
خدای تعالی هفت آدم بیافرید یکی بعد از دیگری و آن اوّل قدر پنجاه هزار سال در
زمین مقام کند با نسل خود احیاء و امواتاً پس قیامت بر ایشان بر خیزد آدم با اهل
خیر بآسمان رود و اهل شرّ در طبقه زمین دوّم رفته و این معنی بهشت و دوزخ بود
پس آدم دوّم بیافریند با نسل چون آن مقدار بر ایشان گذشت آن آدم بآسمان دوّم برند
و این شریر را بزمین دوّم هم بدین منوال تا هفت آدم را بیافریند هر يك از ایشان، چون آدم هفتم
بآسمان هفتم برسد با نسل خود از اهل خیر و ملائکه روحانی شوند و عبادت خدای
می کنند و اهل شرّ از زمینی بزمینی زیر آن می شوند چون بزمین هفتم رسیدند مورد
جعل و خنایس و سلحفات و امثال این شوند از حشرات زمین، و اهل تناسخ را مقالات
بسیارست و ما بدین قدر اختصار کردیم تا بملاّت نینجامد.



باب سیزدهم

در مقالات قومی که ایشان خود را از اهل سنت و جماعت خوانند

بدان که این قوم هفت فرقت باشند: فرقت اول داودیان و ظاهر آنست که اکنون از اصحاب داود هیچکس نمانده است دوم: اصحاب ابو حنیفه و ایشان در اعتقاد پنج فرقت باشند: اول معتزله، دوم تجاری سوم کرامی، چهارم مرجی. پنجم جبری، اهل خوارزم در فروع حنفی باشند و در اصول معتزلی و بخاریان و سوادش و رستاق کاشان حنفی باشند بر طریق تجاری و بعضی از کرامیان غور و سند حنفی باشند و حنفیان کوفه و بغداد و سوادش و ابو حنیفه و تلامذه وی مرجی باشند، حنفیان بلاد خراسان و کلّ ما وراء النهر و فرغانه و بلاد ترك جبری باشند. اما ابو حنیفه گوید معرفت خدای تعالی بعقل واجب شود، صاحب متقن در کتاب خود این نقل از وی کرده است، و نقل کرده اند که ابو حنیفه در کتاب فقه اکبر گفته است لابد خدای تعالی در جهتی باشد و او بر عرش مستویست ابو حفص بخاری ردّ بر مبتدعان گوید که ابو حنیفه گفت که خدای تعالی با موسی سخن گفت از بالای هفت آسمان و بالای زمین و بموسی شنواید و او بر بالای عرش بود و گوید ایمان قولست فحسب، و در بعضی اوقات گوید ایمان قولست و تصدیق و در زمانی دیگر گفته است ایمان قول و عملست، دیگر گوید تصدیق ایمانست و اقرار اسلام پس تشبیه تصدیق بروح کرده است و تشبیه اقرار بجد و گوید: **الْإِيْمَانُ لَا يَزِيدُ وَلَا يَنْقُصُ** معلوم

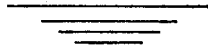
نیست که این اقوال او در ایمان کدام مقدمست و کدام مؤخر، و گوید خدای را ماهیتی است که خود داند و کس نداند چنانکه ضار بن عمر و گوید و گوید از جن هر که کافر بود در دوزخ بماند ابداً و آنکه مؤمن بود در بهشت نرود ولیکن خدای تعالی گناهان او بیامرزد و او را از عقاب سخت نگاه دارد، و از محمد بن حسن پرسیدند که اطفال در بهشت باشند یا در دوزخ گفت ابوحنیفه نکفتی که اطفال در بهشت باشند یا در دوزخ و من نیز نگویم که اطفال مسلمانان و مشرکان در بهشت باشند یا در دوزخ اما می دانم که خدای تعالی کسی را نه بی جرمی عقوبت کند و ابوحنیفه گوید خدای تعالی در ازل خالق و رازق بود و در کلام خدای تعالی وقتی گفتی قدیمست و وقتی گفتی محدثست، معلوم نیست که در آخر عمر بر کدام قول بود. سعید بن سالم گفت که اسمعیل بن حماد بن ابی حنیفه را دیدم در خانه مأمون گفت قرآن مخلوقست و این دین من و پدر و جد منست، و محمد بن الحسن گوید هر که بقرآن سوگند خورد سوگند منعقد نشود زیرا که بمخلوق سوگند خوردن باشد و این معنی شاشی در کتاب مستظهری در باب ایمان یاد کرده است، و از این جهت که اقوالش در کلام مختلف بود در زمان ما صاحب حدیثی بود در اصفهان وی را حافظ ابو موسی گفتندی از اصحاب شافعی وقتی در حلقه اهل نقلی درین باب از ابوحنیفه می کرد گفت: كَذِبَ الْمُرْجِي الْمُعْتَرِي و اکابر اصفهان را این معنی معلوم باشد، و متأخران اصحاب ابوحنیفه گویند خدای تعالی در ازل خالق بود و رازق، خلق صفت الله است و فعل صفت ذات الله و خلق هر دو ازینند و این سخن متناقضست زیرا که همه عقلا دانند که فاعل پیش از فعل بود و فاعل چون سابق بود ازلی نباشد، و گویند تکوین صفت ازلی بود و کون صفت محدث و گویند زمین و آسمان نه خلق خدا اند بلکه مخلوق او اند و جمله امت متفقند که جمله اجسام خلق خدای تعالی و خدای تعالی میفرماید: لَخَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ

اَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ، اگر خلق صفت ذات باری بودی هیچ معنی نبودی فرق کردن میان خلق آسمان و خلق ناس پس باطل شد که خلق ازلی باشد و این قول از دهریان و فلاسفه فرا گرفتند، و گویند این معنی قول ابوحنیفه است که گفته است حق تعالی در ازل خالق و رازقست و این سخت طرفه است که چون دهری گوید خلق ازلیست زندیق باشد پس چون ابوحنیفه گوید امام اهل سنت و جماعت باشد این قول فقهای ماوراءالنهرست، و حنفیان خراسان و ماوراءالنهر و ترکستان گویند صفات ذات باری و صفات افعالش جمله قدیمست، و گویند ایمان مخلوقست و غیر مخلوق آنچه مخلوقست فعل بنده بود چنانکه لا اله الا الله محمد رسول الله و آنچه در مصحف نوشته است نه مخلوق بود این مذهب قومی بود از ایشان، و اهل بخارا گویند ایمان قدیمست و ایشان و اهل سمرقند گویند هدایت قدیمست، و گویند انبیا معصومند از صفایر و کبایر اما از خطا و سهو و نسیان و زلت نه معصومند، و گویند چهار زن را نبوت بود حوا و آسیه و مادر موسی و مریم، و هیچ فرقت ازین پنجگانه نباشند الا آن را که برخلاف ایشان باشد مسلمان دانند، و محمد بن الحسن در کتاب الصلوة گوید نماز از پس معتزلی درست نباشد، اگر گویند آن کس را کافر گویند که در اعتقاد بر خلاف ایشان باشد گوئیم این سخن باطلست از آنکه ابو عصمة عبد الواحد بن زید البخاری در کتاب الاصول فی التوحید گوید علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کنند از رسول که او فرمود که جهودان هفتاد و یک فرقت باشند همه هالك باشند الا يك فرقت و نصاری هفتاد و دو فرقت شوند همه هالك باشند الا يك فرقت و شما هفتاد و سه فرقت شوید همه هالك باشید الا يك فرقت و آن يك فرقت بدوازده فرقت شوند همه برضالات روند الا يك فرقت. ابو عصمه گوید آنچه یازده فرقت اهل ضلالت باشند یعنی هر که او را خطا افتد در فقه بنزد آنکه اجتهاد کند بعد از آنکه بعقیده براه راست باشد، بعضی از حنفیان گویند ایشان که ضال باشند مثل اوزاعی و ربیعة رای و ابن ابی لیلی

و داود و عثمان [ابی شیبّه] و یحیی بن معین و سفیان ثوری و اسحاق بن راهویه و مالک و شافعی و حسن بن الحسین، گویند این قومند که رسول گفت که ایشان اهل ضلالتند، و درین کتاب گوید آن فرقت که بر حَقُّد ابو حنیفه و اصحاب رأیند، و ابو عصبه گوید آنچه اصحاب ابو حنیفه گفتند نزد من خطاست از بهر آنکه رسول گفت مجتهد مصیبت، و این حکایت که یاد کردیم مقالت يك فرقتست و از آن سبب فرقت چهارم را مقالت یاد نکردیم هر فرقتی را در باب خود یاد کردیم و هیچ فرقت ازین پنجگانه نیابی الا که ایشان گویند که اعتقاد ابو حنیفه اینست که ما داریم دیگران دروغ می گویند. این فرق پنجگانه جمله مذهب ابو حنیفه دارند. ابوبکر خوارزمی در تاریخ از تألیف خود روایت می کند از عمر بن حَمَّاد بن ابی حنیفه که گفت نام ابو حنیفه، نعمان بن ثابت بن زوطی بود و این زوطی از کابل بود و بنده تیم بن ثعلبه بود و بعد از آن بنده بنی قفل و ثابت بر اسلام زائید، و حارث بن ادریس گوید که ابو حنیفه از ترمذ بود و گوید ثابت بن مرزبان از ابناء پارس بود و در اجساد من هیچکس بنده نبوده اند و ابو حنیفه در سال هشتاد از هجرت نبی علیه السلام بوجود آمد و در سال صد و پنجاه از هجرت رسول از دنیا مفارقت کرد و او را هفتاد سال بود و ابو حنیفه کوچک بود و پدر او را بنزدیک امیر المؤمنین علی برد و امیر المؤمنین علی برو دعا کرد بیکت بر ذریه او و ما امید میداریم که دعای امیر المؤمنین علی در ما مستجاب باشد.

بدان که این حکایت دروغست از بهر آنکه اجماع امتست که امیر المؤمنین علی در سال چهلیم از هجرت حضرت رسول بجوار ارحم الراحمین رسید و ابو حنیفه در سال هشتادم بوجود آمد بعد از چهل سال از وفات آن مرد چگونه علی را دیده باشد. و از غلو اصحاب ابو حنیفه یکی آنست که گویند رسول گفته است: **أَبُو حَنِيفَةَ سِرَاجٌ أُمِّي**، اگر امت را از چراغی تا کزیر ست و آن چراغ ابو حنیفه است

آن اّمت که ابوحنیفه را در نیافتند از نور وی محروم و بی بهره ماندند و همچنین کسانی که در زمان وی بودند و بعد از وی تا قیامت و تبع وی نشدند و ترك منهب وی کردند ایشان را از آن نور نصیب نباشد و در ضلالت و ظلمت گرفتار باشند و ایشان از خرافات این چنین بسیار گویند و در ذکر آن هیچ فایده نیست .



باب چهاردهم

در ذکر فرقت سیم و چهارم

که ایشان خود را و شرکارا اهل سنت و جماعت خوانند

مالك واصحابش و شافعی و اصحابش

اما اصحاب مالك در اعتقاد پنج فرقت باشند :

اول خوارج : و ایشان در مغرب زمین بسیار باشند مثل تاهرت علیا و تاهرت سفلی و در رستاقهای این هر دو شهر و بعضی در زمین افریقیه و مواضع دیگر و ذکر مقالات ایشان در باب مقالات خوارج کردیم الا آنکه خوارج تاهرت از جمله خوارج بدتر باشند . از جمله افعال ایشان یکی آن بود که نعلهای اسب بمسمار بر در خانه زنند و آن را عظیم مبارک دانند و گویند چون حسین بن علی را بکشتند و سرش از تن جدا کردند اسبان بر جسد وی برانندند تا استخوانهای وی در جمله اعضا خرد کردند بدین سبب نعلها را عزیز دارند و از بهر آن بر در خانه زنند تا چون در اندرون می روند و بیرون می آیند دستها را بدان می مالند و بروی فرو می آرند و در عشر محرم کودکان ایشان سر خر مرده در چوب کنند و در شهر می گردانند ، در خانه ها حلوا ها و قطایف کرده باشند چون کودکان بدر خانه ها روند گویند **سِتِّي الْمَرْوَسَةُ اِطْعِمِينَا الْمَطْنَقْسَةَ** ، معنی آنست که ستی ، مرؤسه آوردیم ما را مطنقسه بده ، بزبان ایشان قطایف را مطنقسه خوانند و آن چوب که سر خر بر آن کرده باشند مرؤسه ، آنکه از خانه ها قطایف یا حلوا یا آنچه ساخته باشند بدان کودکان می دهند و ده روز محرم بدین صفت در شهر و دههای ایشان این چنین می گردانند و آنرا بفال دارند و مبارک دانند .

فرقت دوم معتزله باشند، ابوعلی و ابوهاشم و اکثر معتزله بصره و ابوالحسین

جمله مالکی مذهب بودند و ذکر این فرقت درباب مقاتل معتزله یاد کردیم.

فرقت سوم مشبّه باشند و مشبّه مغرب از دیگر مشبّه تعصب بیشتر کنند،

گویند ابوالحسن اشعری نصرانی بود میخواست تا دین رسول و اعتقاد بر خلق تباه کند
بمیان مسلمانان آمد گفت مسلمان شدم و بدعتهای چند بنهاد زیادت از آنکه نصاری
گویند، و او را خواهری بود از رهبانیه نصاری وقتی بشد تا او را ببند خواهر او را
بخود راه نداد، اشعری حیلۀ چند انگیخت و تملّقه نمود تا او را راه داد چون بدورسید
خواهر او را لعنت کرد و گفت دین آبا و اجداد خود رها کردی و بدین محمد رفتی
ا گفت من دین آبا ترک نکردم و غرض من افساد دین محمد بود و بدعتهای چند از
بهر ایشان نهادم که تا روز قیامت از آن خلاص نیابند و اشعری همان نصرانیست که
دراول بود، خواهرش ازین سخن خوشدل شد و او را دعا کرد، و این حکایت از بعضی
مشبّه مغرب شنیدم، والعهده علیهم.

فرقت چهارم از مالکیان که ایشان را سالمیان خوانند و مالکیان بصره جمله

سالمی باشند و ایشان را مقالات بسیارست یکی از آن جمله آنست که گویند جمله اهل
عرصات از کافر و مسلمان خدای را بچشم سر بینند، و گویند مرده در کور خورد
و آشامد و جماع کند پس کور های سالمیان همیشه پر از نجاست باشد و چون ایشان را
حشر کنند هم جنب باشند

فرقت پنجم اشعری باشند و اعتقاد اشعریان بعد ازین یاد کنیم.

مالك گوید ایمان نقصان شود ولیکن زیادت نشود و قومی گویند که مالك گفت:

استوی استقر و بعضی گویند ازومعنی استوی پرسیدند گفت استوی معلومست و کیفیت
مجهول یعنی کیفیت نشاید گفت. و هر يك فرقت ازین پنج فرقت آن را که بخلاف
ایشان بود در اعتقاد کافر گویند و در فروع جمله اصحاب مالکند هر يك دعوی کنند
اعتقاد ما اعتقاد مالك است.

اما اصحاب شافعی شش فرقت باشند، نسبت شافعی: نامش محمد بن ادريس بن عباس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبید بن یزید بن هاشم بن عبدالمطلب بن عبد مناف، پدر دهم شافعی عبد مناف است و هاشم که جد رسول است از پسران عبدمناف بود و قومی باشند از اصحاب شافعی که با یکدیگر مکاوحت کنند با اصحاب ابو حنیفه و مالک و احمد بن حنبل و غیرهم، ایشان گویند مذهب شافعی بهتر از آن دیگرانست زیرا که وی خویش رسول بود و چون فضیلت بقربت رسول و علم و تقوی باشد آن کس که نفس وی نفس رسول باشد و عالم و شجاع و متقی و فاضلتر خلق باشد بعد از رسول بمقتدائی و امامت اولیتر باشد از دیگران اگر عصبیت و حبّ جاه و طمع در حطام دنیاوی نبودی اختلاف در دین ظاهر نشدی و کار آخرت خلل و فساد درش پدید نیامدی و خیر در عالم بیشتر از شر بودی.

فرقت اول از اصحاب شافعی مشبّهی باشند و در تشبیه غلوّ کنند مثل اهل همدان و کره و بروجرد و اصفهان و یزد و هرات و سلماس و شیراز و غیر آن،
فرقت دوم که ایشان خود را سلفی خوانند، این قوم بشبیه نزدیک باشند الا آنکه غلوّ نکنند.

فرقت سوم خوارج باشند و رئیس ایشان حسین کرایسی بود، و در کتب اصحاب شافعی چنانکه مؤزنی و ربیع و ابن سرنج و ابو سعید اصطنخری اصحاب و جوهند او نیز صاحب و جوه بود و جمله خوارج بصره و مرابط و عمان و اسفراین شافعی باشند، و این کرایسی کتابی کرده است در آن تشنیع چند زده که امیر المؤمنین علی در احکام چند که در کتاب بر شمارد بر خطا بود، و هم درین کتاب گوید حسن و حسین نه از ذریه رسول بودند و این آیه را که خدای می گوید: **مَا كَانَ مُحَمَّدٌ ابَا أَحَدٍ مِّنْ رِّجَالِكُمْ** دلیل سازند و این معروفست و چندین کس از علما کتابها کرده اند در نقض این کتاب،

فرقت چهارم از اصحاب شافعی معتزلی باشند و رئیس ایشان ماوردی بود و

راغب اصفهانی و ابن مشهورست و در زمان ما آنچه می دانیم قصبه هست از اعمال خوزستان میان بصره و عسکر مکرم که آن را مُفَرَّدات خوانند جمله معتزلی باشند و مذهب شافعی دارند و در قدیم اهل ارجان از بلاد پارس جمله معتزلی بودند شافعی مذهب و بعضی از اهل پسا، و هنوز درین زمان در شیراز کاروانسرائی هست خراب که وقف عدلیان پسا بوده است.

فرقت پنجم از اصحاب شافعی اشعری باشند و مقاتل ایشان من بعد گفته شود،
فرقت ششم از اصحاب شافعی یزیدی اند و ایشان هم مشبّهیند و هم خارجی و از بهر آن ایشان را جدا از مشبّه و خوارج یاد کردیم که این قوم یزید را خلیفه پنجم خوانند و علی را بظاهر سبّ نکنند و خوارج علی را بظاهر سبّ کنند و یزید را کافر دانند و مشبّه یزید را امام دانند و خلیفه پنجم گویند، چون ازین جماعت تفسیر طلّبی و کوئی این خلفا کدآمد گویند ابوبکر و عمر و عثمان و معویه و یزید، از شهر زور تا بلاد شام هر گروهی که باشند این اعتقاد دارند و لشکر شام هر که درو باشند، الا آنکه روز آدینه در خطبه در شهرها نام علی درآرند و بانام ابوبکر و عمر و عثمان یاد کنند، و خواص و فقهای ایشان پیش مخالفان ایشان اظهار نکنند که ما یزید را خلیفه پنجم دانیم و عوام احترام از مخالفان نکنند.

بدان که این شش فرقت با این اعتقاد های مختلف متفقند که مذهب شافعی بهتر از جمله مذاهبست، و هر فرقتی گویند که شافعی این اعتقاد داشت که ما داریم و اگر این نگویند و مذهب شافعی دارند و اعتقاد دیگر، طعن زده باشند در اعتقاد وی، و هر که اعتقادش بخلل بود مقتدائی را نشاید، و کسانی که گویند مذهب شافعی داریم و اعتقاد احمد غرض ایشان اظهار تشبیه بود زیرا که شافعی بتشبه معروف نیست و احمد معروفست اگرچه این قوم را اعتقاد آن بود که شافعی مشبّهی بود، و شافعی گوید ایمان تصدیق بود بدل و اقرار بزبان و عمل بارکان، و گوید زیادت و نقصان نپذیرد و مع هذا گوید تارك اعمال بجوارح مؤمن بود و در بهشت رود و این

سخن بوالعجبت و متناقض ، و اصحاب شافعی جز آنکه معتزلی باشند گویند ما مؤمنیم
اگر خدای خواهد ، و اصحاب ابو حنیفه گویند ما مؤمنیم حقاً ، و شخصی از اصحاب
شافعی نامش محمد بن الفضل الکازرینی از بلاد فارس کتابی کرده است هدایة نام
در اعتقادات و در آنجا خرافات بسیار گفته است و از آن جمله گوید : روایتست از
رسول الله که گفت از عرش تا تحت الثری تا آنجا که حدود بدان رسد همه مخلوقست
الا قرآن که کلام خداست و نه مخلوقست ، ازو پدید آمد و باو گردد .

بدان که این سخن نامعقولست ، اگر قرآن کلام خداست صفت ذاتست ، صفت
ذات را با عرش تا تحت الثری تا آخر حدود هیچ مناسبت نبود زیرا که نزد ایشان
صفت ذات قائم بود بذات و آنچه قائم بود بذات ذکر او کردن با مخلوقات لغو بود ، و
اگر ذکر صفت ذات با این مخلوقات می باید کرد پس علم و قدرت و حیوة و سمع و
بصر و قدم و بقا و ارادت نزد ایشان صفات ذاتست جز آنکه از عرش تا تحت الثری
همه مخلوقست الا صفات ذات ، و نیز می گوید ازو پدید آمد و با او گردد ، هر چه از
چیزی پدید آید چگونه قدیم بود ، و نیز می گوید با او گردد ، هر چه بیاید و باز گردد
عقل نکوید که آن قدیم باشد الا مشبهه که ایشان گویند خدای تعالی از آسمان بزمین
آید و با عرش رود ، و درین کتاب گوید افعال بندگان خلق خدای تعالیست و هیچکس
نتواند که چیزی کند و هر فعل که از ایشان بوجود آید خدای تعالی دریشان آفریند و
آفریده بود ، و گوید هر که یکی از صحابه را سب کند کافر باشد زیرا که رسول گفته است
که هر که سب اصحاب من کند سب من کرده باشد و هر که سب من کرده باشد سب
خدای تعالی کرده باشد و هر که سب خدا و رسول کرده باشد کافر بود ، و گوید رسول
گفت که جمله خلائق روز قیامت امید نجات دارند الا کسی که سب صحابه من
کرده باشد که اهل قیامت ایشان را لعنت کنند ، دیگر گوید طعن در معویه نشاید زد
و او را از جمله خلائق خیرش باید دانست ، و گوید طعن زدن از افعال مؤمنان نباشد
سبحان الله این بی دیانت را بین که تا چه حد غلو می کند . در حدیث اول روایت
کرد که رسول گفت هر که سب صحابه من کند کافر بود و معلوم عالمیانست از کافر

و مسلمان و جمله ملتها که ایشان حال اسلام شنیده باشند ایشان را شك نیفتاد که هزار ماه بعد از وفات امیرالمؤمنین علی تا آن وقت که ابومسلم خروج کرد از مشرق تا مغرب چندانکه دیار اسلام بود لعنت بر خاندان رسول می کردند بر جمله منبرها و منارها در مدت سیزده سال که خروج ابومسلم بود و استیصال ایشان می کرد هر شهر که درین مدت ابومسلم بدان نرسید هم بر آن عادت لعنت می کردند و خوارزم و ری هزار ماه هر روز هزار دینار زرسرخ می دادند و هرگز لعنت نکردند و اهل اسفراین و اصفهان برین پنجاه ماه زیادت بکردند و چون ظاهر نتوانستند کردن در اصفهان بعد از بانگ نماز گفتندی هُو هُو، و آن مناره هُو هُو را در زمان عَبْدِ اللطیف حُجندی خراب کردند و در اسفراین همچنان در زمان ما نیز بعد از بانگ نماز سحر مؤذّن کوید سنت سنت و آن قوم چون این شنوند لعنت بر خاندان کنند و اوّل کسی که این سنت بنهاد معویه بود تا آخر ملک ایشان این می کردند الا دو سال که امارت بحکم عمر بن عبدالعزیز بود و این سنت بر داشت، چون او وفات یافت دیگر بار باعادت اوّل بردند، و مُسَلِم در صحیح خود آورده است که روزی سعد بن ابی وقاص پیش معویه رفت سبّ علی بن ابی طالب می کردند، معویه سعد را گفت چرا سبّ علی نمی کنی گفت من سه حدیث از رسول در حقّ علی شنیده ام تا مرا آن بر یاد باشد هرگز سبّ صحابه نکنم و علی از صحابه بود، معویه خاموش گشت، آن ملعون این از برای آن کرد که می ترسید که قومی بمعرفت احادیث ترك سبّ علی کنند. بر اقتضای این حدیث که هر که یکی از اصحاب من سبّ کند کافر بود و نزد ایشان معویه از صحابه است و هر که لعنت برو بکند کافر بود درست شد که حاصل قول کازرونی آنست که هر که لعنت بر آن کس که بیست سال لعنت بر خاندان رسول کرده بود و جمله اهل اسلام را فرمود و بامر او ایشان لعنت کرده باشند چون لعنت برین ملعون کند کافر بود، هر که او را از اسلام نصیبی باشد و بمحمد و علی علیهما السلام ایمان دارد نباید که در کفر آن ملعون زندیق شك کند.

اما حدیث دوم از پیش یاد کردیم، بدان که این حدیث از اوّل بدترست زیرا

که گوید اهل قیامت جمله اُمید نجات دارند الا آنکه بر اصحاب لعنت کرده باشد پس بت پرستان و جهودان و فاسقان و کبران و ترسایان که رسول را ساحر و کذاب خوانند و یهود که گویند عیسی نه رسول بود و عزیز پسر خداست و نصاری که گویند عیسی خداست و مجوس و ثنویان و جمله اهل کفر که از پیش یاد کردیم همه اُمید نجات دارند اهل قیامت ایشان را لعنت نکنند و هر که لعنت ابو سفیان و معویه و یزید و حکم و مروان و عمرو عاص و عبدالله ابی سلول کرده باشد او را اُمید نجات نبود و اهل قیامت بدو لعنت کنند و هیچ مسلمان این سخن نکوید فکیف سید اوّلین و آخرین گفت، لعنت بر آن کس باد که دروغ بر رسول بندد.

اگر گویند برین جمله ناس که در حدیثست اهل اسلام را می خواهد نه کفار را گوئیم اهل اسلام هفتاد و سه فرقند و مقالات معتزله و نجاریان و کترامیان و جهمیان و مشبهیان و مجسمه و زراریه چنانکه یاد کردیم نزد شما جمله کفرست و زندقه و خداوندان این مقالات نزد شما ابدأ در دوزخ باشند پس هیچ فرق نباشد میان کفر اهل مقالات روز قیامت و کفر مشرکان و کافران اصلی، و چون فرق نبود پس استدلال شما باطل بود، و هم درین کتاب گوید توبه امامان اهل بدعت قبول نباشد از بهر آنکه خدای تعالی گفت: *وَجَعَلْنَاهُمْ آئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ*، امامان ایشان خلق را بدوزخ خوانند، و گوید رسول گفته است: *حَبَسْتُ تَوْبَةَ عَنْ صَاحِبِ كُلِّ بَدْعَةٍ*، یعنی باز داشته است از آنکس که او بدعت نهد، و توبه او هرگز قبول نباشد و گوید توبه اتباع ایشان قبول باشد، این استدلال وی خلاف قرآن و سنت و اجماع اُمّتست، اما قرآن، خدای تعالی خود را مدح می کند بقبول توبه چنانکه گفت: *وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَن تَابَ وَآمَنَ*، می گوید بپامرزم آن کسی را که توبه کند و ایمان آورد و می گوید: *غَافِرُ الذَّنْبِ وَقَابِلُ التَّوْبِ*، می گوید آمرزنده گناه و قبول کننده توبه ام و امثال این در قرآن بسیارست، اما سنت، ابوهریره روایت کند از رسول که گفت خدای تعالی مشتاق توبه بنده بیش از آن بود که کسی چیزی کم کرده

باشد باز یابد و عقیم را که فرزند آید و هر که توبه نصح کند خدای تعالی گناهان او را بیامرزد و از یاد حفظه او و اهل آن زمین که در آن بود ببرد و حدیث در قبول توبه بسیارست این قدر درین موضوع کفایتست، «اما اجماع» اتفاقست امت را که مادام که نفس و عقل باقی بود توبه قبول باشد و حدیث رسول هست بر صحت این اجماع، و درین کتاب گوید علامات اهل بدعت آن بود که ایشان از اصحاب حدیث دوری جویند و ایشان را دشمن دارند و پیش از نماز در مسجد نشینند و بعد از نماز روی بر زمین نهند و انگشتری در دست راست دارند و در نماز دستها فرو گذارند و پیش از شهر رمضان روزی روزه دارند و بعد از آن روزی پیش از عید بخورند و هر که گوید مسح بر موزه روا نباشد ضال باشد.

بدان که قومی با اصحاب حدیث اختلاط کم کنند ایشان را صاحب رأی خوانند آنچه یابند از حدیث بدان کار نکنند الا که موافق قیاس بود از بهر آنکه نزد ایشان قیاس مقدم بود، بر احادیث آحاد کار نکنند، این عجب که يك بار ابو حنیفه را اهل سنت و جماعت خوانند و يك بار اهل بدعت نعوذ بالله من الخذلان، اما آنچه گفته است که اهل بدعت بعد از نماز روی بر زمین می نهند این مذهب جمله اهل بیت رسولست و اکثر مسلمانان و هر که را دین و دیانت آن بود که اهل بیت رسول را مبتدع داند از اسلام و شرع با وی سخن گفتن بی فایده بود، و آنچه می گویند هر که انگشتری در دست راست دارد مبتدع باشد ابن شهاب و زهری روایت کنند هر دو از انس بن مالك که رسول الله انگشتری داشت از نقره و نكینش از آهن چیزی در انگشت کرده بود و داشت، دیگر بار آن را بینداخت و یکی از نقره بفرمود نقش آن: محمد رسول الله و گفت هیچکس نشاید که این بر انگشتری کند جز من و در انگشت مبارك خود در دست راست کرد و نكینش برابر کف دست راست بود، راغب از اصحاب شافعی در کتاب محاضرات گوید رسول و امیر المؤمنین علی و حسن و حسین انگشتری در دست راست داشتندی و اول کسی که انگشتری در دست

چپ کرد معویه بود، و جمال الدین یزیدی از اصحاب ابو حنیفه در کتاب مدحیر کوید که رسول انکشتی در دست راست داشتی و ابوبکر و عمر و عثمان در دست چپ داشتندی و درین وقت باید که در دست چپ دارند تا خلاف شعار روافض باشد. از عالمی پرسیدند که سنت چیست، گفت سنت آنست که در دست راست دارند و فریضه آنکه در دست چپ دارند تا از تهمت دور باشد، هر که درین سخن تأمل کند بی دیانتی این عالم بروخافی نباشد که خلافت سنت رسول فرض می داند و عمل کردن بسنت رسول بدعت می پندارد از بهر آنکه خلاف سنت ابوبکر و عمر و عثمان و معویه است این قوم خود را اهل سنت و جماعت خوانند و سنت رسول و اهل بیت وی نزد ایشان علامت بدعتست و متابعت شیوخ و معویه علامت اهل سنت و جماعت، دیگر می گویند دستها در نماز فرو گذاشتن علامت اهل بدعتست، وهب بن منیه که ایشان جمله قصص انبیا از او روایت کنند در مسند خویش روایت میکند از رسول که گفت:

هُبَيْتُ لَيْلَةَ الْمِعْرَاجِ بِرَسُولِ الْيَدَيْنِ فِي الصَّلَاةِ يَعْنِي بَعِطَا بِنِ دَادِ شَبِّ مِعْرَاجِ

فرو گذاشتن دستها در نماز، مالک این حدیث و غیر این در فرو گذاشتن دستها در نماز روایت کند و جمله مالکیان دستها در نماز فرو گذارند، و اگر قومی بمغرب نرسیده باشند ایشان را در زمان حج در مکه همه خلق ببینند و در مدینه و غیر این مواضع که ایشان دستها در نماز فرو گذارند، و ماوردی در اقناع کوید: اگر کسی در نماز دستها فرو گذارد نمازش درست بود و او از بزرگان اصحاب شافعی باشد، پس این شخص را لازم شود که وهب بن منیه و مالک و ماوردی از ائمه ضلالت باشند زیرا که این بدعت نهاده اند و بر قول او توبه ایشان قبول نباشد و این قوم جمله از اهل سنت و جماعت باشند: استعید بالله من النار.

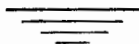
اما آنچه میگوید که از جمله علامات اهل بدعت آن بود که پیش از ماه رمضان روزه دارند بدان که این مذهب احمد حنبل است، نزد او اگر شعبان ابر تاریکی بود لازم شود که دیگر روز روزه دارد از ماه رمضان اگر آسمان صافی بود نشاید و نزد

امامیان مستحب بود که شعبان بر رمضان پیوندند و روز شك فاضلتر آن بود که روزه بنیت شعبان دارند، اگر بنیت رمضان دارند آن کس عاصی بود و روزه وی باطل، والعجب که درین کتاب زندقه آنچه موافق طبع این شخص باشد بیشتر از احمد حنبل روایت کند و عاقبت بیان آن کند که او از اهل بدعتست، و آنچه می گوید که علامت مبتدعان آن باشد که يك روز پیش از عید از روزه بیرون آیند معلوم نیست که کدام باشد، اما نزد شافعی و اصحابش اگر در اول ماه رمضان دو کس گواهی دهند که ماه دیدیم و قاضی قول ایشان قبول کند واجب بود سی روز روزه داشتن و اگر شب سی و یکم ماه ندیده باشند و هیچ غباری نبود و در آن کسی ماه ندیده باشد لازم بود که روزه بکشایند و آن روز عید بود، اما آنچه می گویند مبتدع آن بود که مسح بر موزه نکند و مسح بر پای کند این مذهب امیر المؤمنین علی و ابن عباس است و اهل بیت رسول، ثعلبی روایت کند که عبدالله بن عباس از علی علیه السلام پرسید که مسح بر موزه روا بود یا نه گفت بعد از سوره مائده نوحه از من می پرسی، سَبَقَ الْكِتَابُ الْمَسْحَ عَلَيِ الْخُفَّيْنِ، یعنی چون مسح پای فرود آمد در مائده مسح بر موزه روا نباشد و قرآن سبق برد بر مسح بر موزه، روزی یکی از وی پرسید گفت: وَاللَّهِ لَا أَبَالِي أَعْلَى خُفِّي مَسَحْتُ أَمْ عَلَي ظَهْرِي عَيْرٍ فِي الْبَيْدَاءِ، یعنی بخدای باک ندارم که مسح بر موزه کنم یا بر پشت آن کور که بیداء می گردد، و یکی از عبدالله بن عباس پرسید که مسح بر موزه روا باشد یا نه گفت: لَا أَبَالِي أَعْلَى خُفِّي مَسَحْتُ أَمْ عَلَي ظَهْرِي بَخْتِي هَذَا، یعنی بخدای که باک ندارم که مسح بر موزه کنم یا بر پشت بختی از آن وی که آنجا خفته بود، و اجماع اهل بیتست که مسح بر موزه روا نباشد، اما مسح بر پای، لفظ قرآنست و مذهب امیر المؤمنین علی و عبدالله بن عباس و جمله اهل بیت نبوت، اما لفظ قرآن، خدای تعالی می گوید: فَأَمْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ وَأَرْجُلِكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ، اما آنکه مذهب امیر المؤمنین علی است معروفست، ثعلبی در تفسیر می گوید: علی علیه السلام گفت:

وَاللّٰهُ مَا نَزَلَ الْقُرْآنَ اِلَّا بِالْمَسْحِ ، می گوید واللّٰهُ قرآن فرو نیامد الا بمسح برپای ،
و گفت : اَلْوُضُوءُ غَسَلَتَانِ وَمَسْحَتَانِ ، می گوید اعضای وضو دوبار می باید شست و
دو مسح می باید کرد و اجماع ائمه معصومست بدینچه گفتیم .

بدان که این شقی را کثر افتاد پنداشت که مسئله ها که یاد کرد جمله مذهب
اهل بیست آن را علامت مبتدعان ساخت و اهل بیت رسول را مبتدعان نام نهاد و خود
فضیحت شد و اگر دانستی که این مسائل مذهب ابوحنیفه و مالک و شافعی و احمد
حنبل است و اصحاب او ، یاد نکردی که نزد او اینها از اهل سنتند ، اما چون خواست
که دیگران را فضیحت کند خود فضیحت شد ، وَلَا يَحِقُّ الْمَكْرُ السَّيِّئُ اِلَّا بِأَهْلِهِ .
اما احمد حنبل و اصحاب وی يك فرقت باشند جمله مشبهه و مجسمه اگر چه
بعضی عالیتر باشند و جمله یزیدی و خارجی باشند و این دلیلت بر آنکه او تشبیه
ظاهر کرده است و احمد حنبل از کوفه بود از قبیله بنی شیبان از اولاد زهیر بن
هر قوص و او و اصحاب وی جمله مشبهی باشند و اگر ظاهر نکرده بودی اصحابش فرق
بودند چنانکه از آن ابوحنیفه و مالک و شافعی ، و هر گز مشبهی نیابی که او را بغض
خاندان رسول نباشد از اندک و بسیار ، و احمد حنبل کتابی کرده است و در آن کتاب
گوید رسول گفته است هر که علی را اندک مایه دشمن ندارد از من نیست و مشبهه از
احمد پرسیدند که این اندک مایه چه قدر باشد گفت اگر خود قدر جوی بود و
محمد بن جریر الطبری نقض آن کتاب کرده است نامش : کتاب الرد علی النجرنوصیه
الهرقوصیه نهاده است از بهر آنکه احمد از فرزندان زهیر بن هر قوص بود . کازرینی
فارسی در کتاب هدایه که از پیش یاد کردیم گوید احمد گفت قرآن بزبان کافران و
مؤمنان یعنی بعربیت ، مؤمنان را رحمت بود و بر کافران حجت باشد ، و گفت آن بر
پنج وجه بود بزبان بخوانند زبانها مخلوق بود و آنچه بزبان خوانی نه مخلوق بود و بدلها
حفظ کنند دلها مخلوق بود و آنچه در دل بود نه مخلوق بود و گفت حروف قرآن و
هجانه مخلوق بود ، و گفت هر که گوید که اسمای خدای تعالی که در قرآنست

مخلوقست و اسماء جز آن مثل خیل و بغال و حمیر و ابلیس و جن و انس و کلاب و خنازیر و قرده و هر اسمی که در قرآنست مخلوقست او شریک کافران باشد، و احمد گوید هر که گوید که ایمان جمله مخلوقست کافر بود و اگر گوید جمله نه مخلوقست مبتدع باشد، و هر که گوید نماز جمله مخلوقست کافر بود و استنشا در ایمان واجبست یعنی گوید من مؤمنم ان شاء الله، و احمد دعوی کند که او اهل سنت و جماعتست پس بر طریق او اهل ماوراء النهر و فرغانه و ترکستان نه اهل سنت باشند زیرا که ایشان گویند استنشا در ایمان جایز نبود، و گوید آنکه الهام شر داد الهام خیر داد و آنکه الهام تقوی داد الهام فجور داد، اما اصحاب ثوری و اسحق راهویه جمله مشبّهی باشند چنانکه حنابل و هیچ فرق دیگر دریشان نباشد از بهر آنکه مقتدای ایشان بر ظاهر کار کردی چنانکه احمد حنبل و اصحاب او تأویل جایز ندارند و جمله قرآن و اخبار بر ظاهر برانند لابد در صفات باری چیزها گویند که در صفات آحاد - الناس عیب بود.



باب پانزدهم

در مقالات ابن کلاب و ابوالحسن اشعری

و اینان خود را اهل سنت و جماعت خوانند. ابن کلاب استاد اشعری بود؛ و ظهور مقالات اشعری در سنهٔ خمس و ستین و نلثمایه بود (۱). ابن کلاب گوید خدای تعالی قادر بقدرتست، عالم بعلم، حی بحیوة، باقی ببقا، قدیم بقدم، سمیع بسمع، بصیر ببصر، متکلم بکلام، مرید بارادت، کاره بکراحت، و گوید مستحق این صفات و معانیست در ازل یعنی این اعراض ازلیست، و قدیم نکوید چنانکه اشعری، و گوید کلام در غایب معنی ازلی بود قایم بذات و در شاهد عبارت بود از این که شنوند و این حکایت بود از آنچه قدیمست بذات باری، و گوید ارادت و کراحت یکیست و خدای تعالی در ازل مرید بود بارادتی که آن ارادت در نفس خود کراحت بود، و گوید دوستی و دشمنی یکی بود و رضا و سخط یکی باشد چنانکه ارادت و کراحت یکیست، و گوید علم روا بود که تعلق گیرد بیبشتر از يك معلوم در شاهد و غایب بر طریق تفضیل، و گوید حوادث جمله صنع باریست بقدرت، و گوید استطاعت مع الفعل باشد و کفر و ایمان و خیر و شر خلق خدای بود نه فعل بنده و متولدات همه فعل خدای تعالیست و کس را در آن هیچ فعلی نباشد.

بدان که ابن کلاب استاد اشعری بود در بعضی مسائل خلاف وی کند و مقالات اشعری یاد خواهیم کرد هر جا که میان ایشان خلاف بود بعد از این که از پیش یاد کردیم نام ابن کلاب یاد کنیم.

(۱) این اشتباه است زیرا که امام ابوالحسن اشعری در سال ۳۲۴ در سن ۶۴ وفات یافته و ظهور مقالهٔ او یعنی تاریخ جدا شدنش از ابو علی جیانی معتزلی و تأسیس منهب اشعری در حدود اواخر قرن سوم یا اوایل قرن چهارم هجری است.

بدان که اشعری گوید باری تعالی قادرست بقدرت قدیم و عالم بعلم قدیم و حی
 بحیوة قدیم و باقی ببقاء قدیم و سمیع بسمع قدیم و بصیر ببصر قدیم و مرید بارادت قدیم و
 کاره بکراهت قدیم و متکلم بکلام قدیم، نه قدیم باخدا تعالی اثبات کند و گوید
 موجودست لذاته، و گوید حسن و قبح بشرع توان دانستن، هر چه شارع امر کند
 بدان نیکو بود و هر چه از آن نهی کند زشت بود پس افعال خدای تعالی نه حسن بود
 و نه قبیح زیرا که او مأمور و منهی نتواند بودن. و این خلاف عقل و قرآنت،
 اما عقلاً جمله عاقلان دانند که میان حسن و قبح هیچ واسطه نیست، افعال یا
 حسن بود یا قبیح، اما قرآن، خدای تعالی چندین جای در قرآن وصف فعل خود
 کرده است بنیکوئی چنانکه گفت: **فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنَ الْعَالَمِينَ** و گفت:
فَأَحْسَنَ صُورَكُمْ، و گوید خدای قادر نبود بر ظام زیرا که نزد وی ظلم عبارت بود از
 تصرف در ملک غیر او در هر چه تصرف کند ملک وی بود پس بر ظلم قادر نباشد بلکه ظالم
 بیافریند و کسب بنده گرداند چون بنده بکند ظلم بود این سخن نیست بیحاصل، اول آنکه چون
 خدای چیزی بیافرید آن چیز موجود شد و از فاعل مستغنی باشد، دوم گوئیم این فعل
 بنده حاصل شد یا بفعل خدای تعالی یا بشرکت هر دو، اگر بفعل خدای تعالی حاصل شد
 کاسب خدای باشد نه بنده و اگر بفعل بنده حاصل شد موجد بنده بود نه خدای و اگر
 بقدرت هر دو حاصل شود پس بنده شریک خدای بود، تعالی الله عن ذلك، و نیز ایجاد
 مقدری بود بدو قادر و این محال باشد، و گوید هیچ بر عاقل پیش از ورود شرع
 واجب نبود و چون شارع آمد بقول او معرفت خدای واجب شد آنکه بنظر استدلال
 معرفت حاصل کند و گوید نظر در دلایل کردن موجب علم نبود، و گوید اگر کسی
 خدای را بشناسد بصفات وعدل و توحید و اقرار کند بدان و مالهای عالم از آن وی باشد
 و صرف یتامی و مساکین و فقرا کند و پلها و رباطها کند پیش از آنکه رسول بیاید
 او مستحق هیچ مدح و ثواب نباشد و آن معرفت بکمال نه ایمان بود و اگر صد هزار
 دینار غصب کند یا بدزدد یا کسی ودیعتی پیش وی بنهد و آن را رد نکند یا صد هزار
 آدمی را بکشد و با زنان و دختران و کودکان مسلمانان جماع کند و شرع نیامده باشد

این جمله نه زشت بود و برو هیچ لازم نشود و چون رسول بیاید هیچ مؤاخذه وی تواند کرد از بهر آنکه گذشته باشد، و گوید علم و ارادت و رؤیت و سمع را جز از وجود هیچ شرط نیست، و گوید روا بود که حیوة در يك جزو فرود آید و هر چه وجود حیوة درو جایز بود و وجود قدرت و علم و ارادت و ادراك درو جایز بود و در سخن گفتن گوید حیوة شرط بود، و قلاسی از اصحاب وی گوید شرط نبود و گوید خدای را بر کافر هیچ نعمت نیست نه دینی و نه دنیائی و خدای تعالی چند جا در قرآن ذکر می کند که بر همه خلائق او را نعمت هست، در الرحمن چند جای می گوید: **قَبَائِي الْاٰرِبِكُمْ اَتَكْذِبَانِ**، و می گوید: **وَصَزَبَ اللّٰهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ اٰمِنَةً مُّطْمَئِنَّةً يَّاتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِّنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِاَنْعَمِ اللّٰهِ**، و می گوید: **اَلَمْ نَجْعَلْ لَّهٗ عَيْنَيْنِ وَ لِسَانًا وَ شَفَتَيْنِ وَ هَدَيْنَا هُ النُّجْدَيْنِ**، و می گوید: **اَلَمْ نَجْعَلِ الْاَرْضَ مِهَادًا وَ الْجِبَالَ اَوْتَادًا وَ خَلَقْنَاكُمْ اَزْوَاجًا تَاٰخِرُ اَيْنِ اٰتٍ**، و **اِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوْهَا**، و امثال این در قرآن بسیارست، و گوید عاقل و بالغ پیش از ورود شرع فرق تواند کرد میان آن که با او بدی کند و آن که نیکی کند یا قفایش زند یا مالی بدو دهد یا چشمش بر کند یا تاجی بر سر نهد، و گوید عاقل کامل و معارس نتواند گفت که این جمله نیکست یا بد، و گوید کلام خدای تعالی یکیست قدیم قائم بذات او نه حرفست و نه صوت و صدو چهار کتاب که رسولان او بخلق آوردند يك کلامست قائم بذات او، آنکه خطبه کند تا خلقان بدان گمراه شوند گوید قرآن در مصاحف نوشته است و در دلها محفوظست بزبانها می خوانند، يك معنی قدیم قائم بذات باری چگونه در مصاحف و دلها فرود آید و انتقال از معانی جایز نبود و نیز رسول می گوید: ما بین دقتین، کلام الله و قدیم چگونه میان دو چیز باشد و هر چه میان دو چیز بود در مکان باشد و آنچه قائم بذات باری بود چگونه در مکان تواند بود پس درست شد که این تلبیس و خبطست، و گوید رسول آن وقت رسول بود که ادای

رسالت می‌کند و چون فارغ شد او را رسول نشاید خواند الا بمجاز و ابن مَسَّاط انکار این می‌کند و گوید مذهب اشعری نیست و خلاف می‌گوید زیرا که ابن فُورَك اصفهانی از شارحان کتب اشعری بود و تعصب او در حق اشعری زیاده از آن ابن مَسَّاط باشد او در کتاب مقالات اشعری این مسئله یاد کرده است و ابن فُورَك از اصحاب و اتباع اشعری بود درین مسئله و جمله اعتقادات وی، و گوید خدای تعالی چیزها فرماید و از آن نهی کند و اگر چه آن چیزها محال بود و گوید صفت های خدا مثل حی و قادر و قدیر و مقتدر و عالم و علام و علیم و بصیر و سامع و سمیع و مرید و متکلم و باقی و آمر و ناهی و مخبر و خبیر جمله مشتقند از معانی قدیم که قایمند بذات باری تعالی پس قدماً نه از پیش باشند، و گوید کفر و ایمان و فسق و فجور و طاعت و عبادت و معصیت و فواحش جمله خدای تعالی آفریند و قضا و تقدیر کنند و بریشان نویسد و بارادت و مشیت او باشد و از کافر کفر خواهد و ایمان نخواهد و قدرت ایمان بدو نهد و خواهد که او را ثالث ثلاثه خوانند، و گوید زن و فرزند و شریک دارد و در میان ایشان انبیا بیافریند و خواهد که انبیا و رسل را ساحران و کذابان خوانند و ناسزا گویند و ایشان را بکشند و بدانچه دریشان آفریده باشد بر ترک آن قادر نباشد که ایشان را نهی کند و رسولان فرستد و کتابها که ایشان را بگویند تا آنچه من دریشان آفریدم و ازیشان می‌خواهم و برترک آن ایشان را قدرت نداده ام تا ایشان آن خلق مرا بگردانند و اگر نگردانند ایشان را بکشید و منشان همیشه در دوزخ کنم و بآتش می‌سوزانم تا چیرا ایمان که من ازیشان نخواستم ایشان را بدان قدرت نداده ام نیاوردند و کفر که من دریشان آفریدم و ازیشان خواستم و درازل بریشان نوشته ام و قلم بر آن برفت از خود دور نگردند، نعوذ بالله من هذا الخذلان و گوید هیچ کس بطاعت و ایمان بهشت نرود و اگر حق تعالی جمله انبیا را ابداً در دوزخ کند عدل باشد و اگر جمله کفار و مشرکان را در بهشت کند فضل و انعام بود، و گوید خدای تعالی روز قیامت اطفال کفار را همه در دوزخ کند و ایشان را

ابداً عقوبت می کند بکفر مادر و پدر، و گوید جمله قبایح بر خدای تعالی روا بود
الا دروغ، عطوی از شاگردان اشعری گوید دروغ نیز روا بود که بگوید، و گوید
روا باشد که معجزات بر دست کذابان ظاهر کنند و تصدیق دروغزن کنند تا خلق را
گمراه کند، و ابو الحسین بصری در کتاب غور گوید کتابی یافتیم در اصول فقه از تألیف
یکی از اشاعره در آن کتاب در باب الامر بالشیئی می گوید: اجماع کردند اهل حق یعنی
جمله مجتبه که روا باشد که خدای تکلیف کند بنده را بر چیزی که بر آن قادر نباشد
و خلاف کردند در آنکه روا باشد که تکلیف کند کسی را که پر ندارد و بپرد و کسی
را که چشم ندارد تا نقطه بر مصحف زند و قدیم را محدث و محدث را قدیم کند و
اجسام بیافریند یا نه گوید این خلافت بعضی گویند روا نباشد و بعضی گویند روا
باشد و این قوم بر حقند، و گوید تکلیف کسی نیکو بود که نیکو بود از ورنج رسانیدن
بی عوضی عاجل یا آجل. و گوید روا بود نهی کند از هر چه فرمود و امر کند از
هر چه نهی کرد و اگر چه خلق را در آن هیچ صلاح نباشد، و گوید در ازل تقدیر کرد
که یکی نیکبخت بود اگر صد هزار سال عمر وی بود و هر بدی و شرّی و فساد و کفر
و قتل انبیا و رسل و جز آن از وی بوجود آمده باشد عاقبت او در بهشت باشد چنانکه
تقدیر رفته است و اگر تقدیر کرده است که یکی در دوزخ بود اگر چند عمر دنیاست
او را عمر دهد و همه عمر نیکوی کند و طاعت و فرمانبرداری و مالهایی از آن وی باشد
و در خیرات صرف کند عاقبت او در دوزخ بود دایم پس بعثت انبیا و رسل و کتب
طاعت کردن جمله عبث بود، نه طاعت و خیرات سود می دارد و نه کفر و عصیان زیان،
تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً، و گوید معجزه نوح طوفان بود و معجز هود
باد و صاعقه که خلق بدان هلاک شدند و معجز ابراهیم بنجات از آتش و این جهل بود
از سه وجه، اول آنکه شرط آنست که معجز عقب دعوی بود، دوم آنکه معجز رحمتست
و رحمت سبب هدایت بود نه سبب هلاک، سیم آنکه نزد وی معرفت باری بشرع واجب
شود بعد از آن واجب شود که بنبوت نبی درست شود و نبوت ثابت نشود الا بمعجز و
چون نوح هزار سال کم پندجاه سال دعوی می کرد چون معجز طوفان بود نبوت وی

درست نشده باشد ایشان مستوجب عقوبت نشده باشند پس دعا کردن نوح بهلاك ایشان ظلم باشد و حکیم نباید که ظالم را بنبوت بخلق فرستد، و نیز ایشان از روی حقیقت هرگز نتوانند اثبات کرد که معرفت خدای واجبست از بهر آنکه نزد ایشان معرفت خدای بقول رسول واجب شود و قول رسول آن وقت حجّت بود که اظهار معجز کند و معجز آن وقت ثابت شود که این کس که رسول بوی فرستاده اند داند که خلق از مثل این عاجز باشند لازم بود که فعل خدای بود و چون فعل خدای بود باید که درست بود و دلیل بود بر صدق رسول و آنکه دلیل بود بر صدق رسول که داند که خدای هست و حکیمست چون حکیم بود تصدیق کاذب نکند و چون تصدیق این رسول کرد دلیل بود بر آن که رسولست و صادقست پس نزد ایشان معرفت خدای موقوف بود بر قول رسول و قول رسول موقوف بود بر اظهار معجز و صحّت معجز موقوف بود بر آنکه داند که این معجز فعل خداست و او حکیمست و تصدیق کذاب نکند، پس حاصل این قول آنست که تا خدای تعالی را نشناسد رسول را نتواند شناخت و تا رسول را نشناسد معرفت خدای حاصل نشود پس بدان انجامد که هرگز نه این واجب بود و نه آن، اعاذنا الله من التّار و گویند هر چه نیست شد بعد از وجود اعادت آن روا بود از اجسام و اعراض و این باطل بود زیرا که اصوات و لحظات و استماعات اعادتشان تصوّر نیندد و العجب که نزد او عرض در زمان باقی نتواند بود و نزد ما هر عرض که در زمان باقی باشد اعادت آن جایز بود و قِلَازِسی از اشاعره گوید اعادت اجسام جایز بود و اعادت اعراض محال باشد و سَهْلُ صُغْلُوکِی و اِبْنُ فُورَکِ و کسانی که در عصر ایشان بودند از اشاعره گویند استنشاد ایمان لازم بود یعنی گوید: اَنَا مُؤْمِنٌ اِنْ شَاءَ اللهُ، و مُحَمَّدٍ طَاهِرٌ و بَاقِلَانِی و اِبُو اسْحَقِ اسْفَرَايِنِی از اشاعره گویند لازم نبود و معموری گوید مقلّد نه مشرک بود و نه کافر و نه مؤمن، و گوید اگر یکی از کفّار قبل از بلوغ ایمان آورد و او را از مادر و پدر جدا کنند اگر پیش از بلوغ بمیرد او را در کورسناز مسلمانان دفن کنند و او را نه مسلمان گوئیم و نه کافر و مالش از آن مادر و پدر بود ای عجباً اگر

مالش از آن مادر و پدر بود پس چرا او را در گورستان مسلمانان دفن می‌کنی و اگر مسلمانست چرا مالش بمادر و پدر می‌دهی، و ابن فورک اصفهانی از اشاعره گوید نشاید گفت که انبیا و رسل و ملائکه مؤمنند قطعاً و این سخن بر اصل وی راست بود از بهر آنکه وی گوید وقوع کفر از انبیا و رسل و ملائکه جایز بود پس نزد او ممکن بود که بعضی از انبیا و رسل بر کفر مرده باشند و هر که مسلمان باشد در کفر آن که این اعتقاد دارد شك نکند، و اشاعره گویند وقوع خلاف معلوم خدای تعالی ممکن بود در جنس اما واقع نشود، و در وصف اخص خدای تعالی خلاف کنند، اسفرائینی گوید اخص اوصاف او آنست که عالمست بعلم قدیم و مانند این در صفات دیگر، و باقلانی گوید اخص اوصاف خدای تعالی آنست که بدن ممیز شود از جمله موجودات، و گوید وصف اخص آنست که وقت رؤیت او را بدان بشناسند و ابوالمعالی جوینی گوید وصف اخص آن بود که بدن ممیز شود از جمله موجودات الا آنکه خلق از معرفت آن عاجزند، و اشعری گوید صفات باری بر سه قسم بود، اول ذاتی دوم معنوی سوم فعلی، و اخص اوصاف باری تعالی قدرت بود بر اختراع، باقلانی و ابوالمعالی در حال با ابوهاشم موافق باشند و جمله اشاعره گویند اظهار معجز بر دست کذابان روا باشد، و گویند معجزه تنها دلیل نبود بر نبوت و چون تحدی با معجزه منضم شود دلیل بود بر نبوت و خلاف کردند در آنکه باری تعالی قدیمست لذاته یا بقدم، کلابی و ابو العباس قلاسی و عبد الله ازیشان و بیک قول اشعری گوید قدیمست بقدم و متأخران اشاعره گویند: موجود قدیم لذاته، و اشعری گوید فعل بقدرت خدای تعالی حاصل شود و قدرت بنده را در فعل هیچ تأثیر نباشد، و اسفرائینی از اصحاب وی گوید فعل بمجموع قدرت خدای و قدرت بنده حاصل شود، و قلاسی از شاگردان اشعری گوید نماز و زنا مشترکند در آنکه هر دو حرکتند و تمیز میان ایشان بدان باشد که یکی را نماز خوانند و دیگری را زنا الا آنچه زنا خوانند بفعل بنده واقع شود و اصل حرکت بقدرت خدای حاصل شود، و اشعری گوید روح بعد از موت فانی شود و عدم محض بود الا عند الحشر همان

روح را اعاده کند، و باقلانی گوید و ابو عبدالله حلیمی از اشاعره گویند ملائکه بهتر از انبیاء اند، و جمله اشاعره کرامات اثبات کنند الاً اسفراینی که وی گوید کرامات محالست و اشعری گوید وجه و عین و ید سه صفتند از اوصاف خدای تعالی و او و اصحابش گویند امر و نهی و خبر هر سه قدیمند، و عبدالله سعید گوید و اتباعش از اشاعره که کلام در ازل امر و نهی و خبر نبود و چون بشنوند امر و نهی بود، و ضَبَّی روایت می کند از اشعری که ارادت غیر مراد وی بود و گفت حرکات متجانست و باختلاف افتراق محال مختلف شود، و گفت ترك را جز از فعل هیچ معنی نباشد، و گوید همه متحرك ساکن بود نه همه ساکن متحرك باشد، و گوید جسم عبارت بود از تألیف و هم شاگرد ضَبَّی از وی روایت کند که گفت عرض را هیچ حقیقت نیست و عبدالله سعید از اشاعره و اتباعش گویند هیچ اعراض نتوان دید، و گوید اجسام و اعراض مجتمع باشند مثل لون و طعم و رائحه و حرارت یا برودت و رطوبت یا بیبوست و گوید جواهر متجانسند در نفس خود و مختلف باعراض، و گوید بر ابقاء و الابقاء و الحركة و التَّحريك و السَّواد و التَّسويد و مثل معنی بود و در موضع دیگر بود نتوان گفت جواهر و اعراض قطّ اعادت کنند(؟)، فعل نفس مفعول بود و حدث نفس محدث، و گوید قراءت معجزه حقیقی باشد و نفس کلام خدای معجزه خوانند و آن مجاز بود نه حقیقت زیرا که قرآن قدیمست و قدیم معجز نباشد، و گوید روا بود که خدای تعالی خلق را ابدأ مهمل فرو گذارد و هیچ رسول بدیشان نفرستد، و گوید امامت مفضول با وجود فاضل درست بود و اصحابش گویند درست نبود، و گوید اختیار می کنند هم اهل اجتهاد باشند و هر يك از ایشان امامت را شاید، و گوید امام چون اعدای وی غلبه کنند و مقاومت ایشان نتواند کرد تقیه کردن روا باشد او بتقیه از امامت معزول نشود، و گوید خدای تعالی را در قیامت بچشم بتوان دید و اگر چه نه در جائی و مکانی بود و مقابل نباشد و این جمله محالات بود زیرا که آدمی هیچ نتواند دید الاً که در مقابل وی باشد یا در حکم مقابل و مقابل بر اجسام

جایز بود و خدای تعالی جسم نیست پس مقابل بروی روا نبود و دیدن وی محال باشد، و گوید علم و یقین و فهم و فضیلت و عقل و درایت و فقه بیک معنی باشد پس وی را لازم شود که شاید که خدای را عاقل و عارف و فطن و فقیه خوانند چنانکه وی را عالم خوانند و نزد هیچ مسلمانی این روا نبود و در بعضی روایات گوید که روا بود که کسی نفس خود را نداند بضرورت و نفس دیگری را بضرورت شناسد یا نفس خود نداند اصلاً و آن دیگری داند و جای دیگر گوید این روا نبود و گوید شاید که باطل را حق خوانند و اصحابش گویند شاید که کفر را حق خوانند از بهر آنکه خدای تعالی می آفریند و هر چه او آفرید حق و عدل بود، و گوید روا بود که چیزی حادث شود که آن چیز نه جسم بود و نه جوهر و نه عرض، و گوید کفر و عدل بود و حق و ثواب و حسن و قبح و چون بنده کسب کند باطل بود و ظلم و خطا و زشت، سبحان الله خالق الخلق کدام عقل قبول کند که یک چیز هم حق بود و هم باطل و هم خطا و هم ثواب و هم عدل و هم ظلم و هم حسن و هم قبح و قایل این امام اهل سنت و جماعت است و از اهل نجات و این کسب که وی دعوی می کند ابن راوندی بنهاد و نجار از او فرا گرفت و این کلاب از نجار و اشعری از ابن کلاب چهار صد سالست تا در محافل و مجالس ملوک و سلاطین با ایشان مناظره می کنند درین مسئله با علما و فضالان معنی کسب که خود دعوی می کنند می دانند و نه بفهم هیچ عاقل و عالم می توانند رسانیدن، و اشعری گوید عرض نتواند الا در محلّ و نشاید که جوهر محلّ عرض بود، پس برین اصل جوهر از جمله اعراض خالی بود و موجود نباشد، و گوید شاید که صفت دیگری کنی همچنین ابدأ تا یک صفت را صفات نامتناهی حاصل شود، و گوید روا بود که خدای را هم متکلم و فاعل خوانند و نشاید که ناطق خوانند، و گوید کلام و نطق و قول بیک معنی باشد، و گوید روح جسمست و حیوة عرض، روح نه حسّاس بود و نه محسّ و حسّاس حیوانی ضروریست لازم شود که حسّ بدنی بود چون روح مفارقت کرد بدن همچنان حسّاس بود زیرا که نزد وی روح نه حسّاس است و نه محسّ، و گوید نشاید که کسی گوید اوّل وجود سواد بیاید دانست پس دانستن که محدثست و عرض ولون، و گوید روا باشد که گوید ترك معصیت معصیتست

و گوید روا باشد که عرض باشد که آن را ضد نباشد، و گوید روا بود که يك خردل دانه در کشتی افتد و کشتی بعضی بآب فرو رود و کوه احد بر کشتی افتد و کشتی يك ذره بآب فرو نرود، و گوید انسان قادر بود بر ترك موجود و این سخن بیحاصل بود و بعضی از اصحابش گویند این نه سخن ویست و ضبی گوید سنگی که از هوا می آید و مرغی که می پرد نه در مکانند، و هم او گوید که اشعری گفت نفس کفر نه قبیحست بلکه عین کفر نیکو بود زیرا که دلیلست بر خالق و این فورك انکار این کند و گوید روا بود که اهل آخرت مکلف باشند و بر این اصل لازم بود که کسی در دوزخ نرود زیرا که چون تکلیف در آخرت جایز بود و چون توبه جایز بود قبول لازم باشد با شرایط آنکه جمله کفار و عاصیان در قیامت توبه کنند و هیچ مستوجب دوزخ نباشند و ضبی روایت کند که اشعری گفت هر چه حکم او دوام بود آن را کتل و بعض نباشد پس نزد او بهشت و دوزخ و نعیم اهل بهشت و عذاب اهل دوزخ را نه کتل باشد و نه بعض و هیچ عاقل در فساد این قول شك نکند، و گوید چون عصیانی از نبی با رسول بوجود آید او را عاصی خوانند تا آنکه که توبه کنند چون توبه کرد اسم عاصی از وی بیفتد، و صاحب کتاب مدّخر گوید که اشعری گفت که هر که مؤمن بقیامت آید هر چه کرده بود از کفر و غیر آن جمله ایمان باشد و اگر کافر بخدای رسد هر چه او کرده بود کفر بود و اگر چه آن بصورت ایمان و طاعت بود، و گوید هر چه ابلیس کرد در زمان ایمان و طاعت آن جمله کفر بود و آنچه ابوبکر و عمر و عثمان کردند از سجود اصنام و خمر خوردن و زنا کردن و ثالث ثلاثه گفتن آن جمله ایمان و طاعت بود.

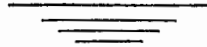
و ضبی روایت کند از او که عزم کردن بر آن که کافر شود بدین کافر نبود و چون توبه کند از گناه گذشته عزم کردن که دیگر با سر گنه نرود لازم نباشد، و گویند نشاید که چیزی موافق چیزی بود از وجهی و مخالف آن چیز بود از وجهی دیگر، و اشعری و ابن کلاب گویند رؤیت خدای تعالی بچشم بود؛ ادراکش بچشم بود و گویند بنده را کسبی هست و کسب و فعل و مفعول و مخلوق و احداث و محدث خدای تعالی بود و گوید روا بود که مقدوری میان دو قادر باشد اما روا نباشد که کسبی میان دو مکتسب

بود یا فعلی میان دو فاعل یا معدّتی میان دو معدّث، و گوید هر که چیزی بجنباند و آن چیز بجنبد نه بحرکت وی جنبیده باشد، پس وی را لازم بود هر که یکی را بکشد نه قاتل بود و هیچ بروی لازم نبود و طلب قصاص از قاتل کردن ظلم بود و قومی از ایشان گویند که رسول پیش از بعثت کافر بود و گویند دلیل بر این آنست که خدا می گوید: **وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ**، اشعری گوید روا بود که خدای تعالی بنده را قدرت دهد تا اعراضها باز دارد چنانکه وی روزهای گذشته باز آرد و همچنین اصوات و لِحظات. بدان که مقالات اشعری و محالات وی بسیارست و در ذکر آن فایده نه و نیز ملالت خیزد، بدین قدر اقتصار کنیم، اما مقالات اصحابش بسیارست، غزّالی در کتابی که آنرا **مَسَائِلُ الْآخِرَوِيَّاتِ** نام کرده است گوید روح جزویست که قسمت نپذیرد و قائم بذات خویش و اورا حسّی نباشد، و هم درین کتاب گوید اخصّ اوصاف خدای تعالی آنست که قیومست و معنی قیوم آنست که قائم بذات خویش بود و از پیش که گفت روح قدیمست بذات خویش و متحصّز نیست پس این وصفی مشترک بود نه خاص، و در کتاب **لَدُنِّي** گوید نفس ناطقه که بدان انسان مکلف باشد نه جسم بود و نه عرض بلکه قوّت الهی بود مثل عقل اوّل چنانکه فلاسفه گویند عقل اوّل معلول علّت اولی است و نفس معلول عقل، و هم درین کتاب گوید معلومات خدای تعالی متناهی باشد، و در **مُنْقِذُ** گوید وقایع نامتناهیست و نصوص متناهی پس لازم بود که همه وقایع معلومات خدای تعالی نباشد زیرا که نزد او معلومات خدای تعالی متناهیست و وقایع نامتناهی، و این معنیست که فلاسفه گویند که علّت اولی عالمست بکلیات و جاهل بجزئیّات و این شخص را ایشان **حُجَّتْ** خوانند، و در **قِسْطَاسُ الْمُسْتَقِيمِ** گوید بر امامیان که ایشان گویند لازم بود که امامی بود که با وجود وی خلق بصلاح نزدیکتر باشند و از فساد دور تر و خلاف از میان مردم بردارد اگر منقاد شوند، هم غزّالی گوید اساس خلاف علی علیه السلام بود خلافتی که ابدأ منقطع نشود، بعد ازین سخن گوید

اگر خلق کوش بسخن من کنند من خلاف از میان مردم بر دارم، دیگر گوید چگونه کوش بسخن من کنند و خدای حکم کرده باشد و در ازل بر ایشان نوشته و تقدیر کرده اگر عاقل نظر و تأمل کنند درین سخن متناقض داند که غرض وی درین باب چیز تشنیع بر امیر المؤمنین علی بلکه بر جمله انبیا و رسل چیزی دیگر نبوده است، اول آنکه دعوی کرد که اگر خلق سخن من بشوند فسادی که علی علیه السلام کرد حاشا او بصلاح آورد، دیگر دعوی کرد که حکم خدای بود در ازل بر ایشان نوشته بود و دفع تقدیر نتوان، پس علی سبب آن خلاف نبود، دیگر آنکه اگر خلق در زمان علی مختلف شدند و علی سبب اصل خلاف بود لازم آید که جمله انبیا و رسل سبب اختلاف باشند زیرا که خدای تعالی در قرآن می گوید: وَمَا تَفَرَّقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَةُ، پس این تشنیع وی بر انبیا و رسل متوجه بود نه بر علی، نعوذ بالله من الکلام المفضی الی الکفر، و هم درین کتاب سخن چند دیگر مشنع بود ترک کردیم، و گوید قومی گویند که رحمت از آن امت محمد بود و من می گویم بیشتر نصاری روم و ترک درین زمان اهل رحمتند با آنکه در اقصای بلاد روم و ترک باشند و دعوت بدیشان نرسیده باشد، و گوید اینان بر سه قسم باشند، قسمی که صفت و نام رسول و معجزاتش بریشان رسیده باشد ایشان را رحمت نصیب نباشد، قسم دوم که این معنی بدیشان نرسیده بود این قوم معذور باشند یعنی از اهل رحمت باشند و قسم سوم آنانکه در اول کودکی شنیده باشند که محمدی بود و دعوی نبوت می کرد و معجزات و صفت او بدیشان نرسیده بود همچنانکه کودکان ما شنیده باشند که مفسع (۱) دعوی پیغمبری کرد و دروغزنی بود و گوید حکم این قوم سیم حکم قسم دوم بود یعنی جمله از اهل رحمت باشند، و این سخن در کتابی می گوید که نام آن کتاب التفرقة بین الاسلام والزندقه است، بنگر که چگونه در آن کتاب علی را از رحمت خدای بیرون برد، زیرا که خدای می گوید: وَلَا يَرَوُنَّ مُخْتَلِفِينَ إِلَّا مَنْ رَجِمَ

ربك و درین کتاب ایشان را که بت پرستند و خدارا نالک ثلاثه گویند و عیسی را پسر خدای دانند از اهل رحمت گردانید و او بدین اعتقاد مستحق آنست که او را حجة الاسلام خوانند و هر که خلاف این گوید رافضی باشد، دیگر گوید قوله تعالی: **قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي** امر تقدیرست نه امر خلق یعنی روح قدیمست و نه مخلوق و متحیز و متجزی و اگر مخلوق خوانند معنی آن بود که نطفه را استعداد قبول او پدید آید همچنانکه آینه که نیک صفایش داده باشند چون صورتی مقابل آن در آینه ظاهر شود اگرچه در آینه صورتی نباشد، و گوید ارواح پیش از ابدان موجود نباشد اما بعد از تعلق ببدان بسیار شوند، و گوید فعل آدمی در بدن مثل خدای تعالی باشد در عالم اکبر، و گوید نسبت شکل دل با تصرف روح نسبت عرش بود و دماغ بمنزلت کرسی و حواس بمنزلت ملائکه که مطیع خدای باشند بطبع و عصمتها بمنزلت آسمانها و قوت در انگشتان بمنزلت عناصر که آنهاست و خزانه تخمیل همچون لوح محفوظ، و گوید معنی آنکه رسول فرمود: **تَخَلَّقَ اللَّهُ الْأَرْوَاحَ قَبْلَ الْأَجْسَادِ** بدین ارواح ملائکه می خواهد، و گوید خلق عرش و کرسی و آسمانها و کواکب و آب و زمین و آتش و هوا این بود که یاد کردیم از اعضای آدمی یعنی این اعضا و جسد از طبایع حاصل شود و باقی از عرش و کرسی و سموات و کواکب و عقول و عناصر همه قدیمند چنانکه فلاسفه و اهل طبایع و دهریان گویند، و از هر نوع که اعتقاد این قومست نمودگی یاد کردیم و استیفاء خلاف ایشان بطوریارها محتاج بود، و اصحاب اشعری در قرب دو دانك در مسائل بر خلاف او باشند و مع هذا در کتابی از آن اشاعره یافتیم که می گوید هر آن کس که قدر يك و جب از اشعری گردد کافر بود پس بقول این شخص بیشتر شاگردان اشعری و اصحابش کافر باشند مثل باقلانی و ضبی و قلاسی و سهل صلوكی و عبد الله بن سعید و حلیمی و جوینی و غزالی و فخر رازی و غیر ایشان که در بسیار مسائل خلاف وی کردند، و فخر رازی در کتابی گوید که پدرم رسول الله را بخواب دید که شافعی بردست راست او نشسته و ابوالحسن اشعری بردست

چپ وی، رسول پدرم را گفت اگر فقه میخواهی از شافعی فراگیر و اگر اصول دین میخواهی از اشعری، پس بدین قول لازم بود که هر که برخلاف شافعی بود در مذهب، برباطل بود زیرا که اگر ابوحنیفه و مالک و سفیان و اسحاق و احمد بر حق بودند رسول نکفتی که فقه از شافعی فراگیر، و خلاف میان ایشان و شافعی اظهر من الشمس است، و هر که در مسئله خلاف کرده بود با اشعری از اصحاب وی قولش برین قضیت باطل بود و شك نیست که مروّت و دیانتست که مانع بود از دروغ گفتن و چون ترك آن کردند هر چه خواهند توان گفت لیکن در کمال احوال انصاف را کار فرمودن اولیتر باشد.



باب شانزدهم

در مقالات صوفیان

و ایشان از اهل سنت باشند و هر که دعوی سنت کنند ایشان را اولیا و اصحاب کرامات دانند الا ابو حنیفه و اسفراینی و معتزله که انکار کرامات کنند، و این قوم شش فرقت باشند: اول ایشان که دعوی اتحاد کنند، رئیس ایشان حسین بن منصور حلاج باشد و این حسین بن منصور حلاج ساحر بود و در آن مهارتی داشت و در سحر شاگرد عبدالله بن هلال الکوفی بود و عبدالله شاگرد زرقاء الیمامه و زرقاء از کسانی که از سجّاح آموخته بودند و سجّاح در زمان مسیلمه کذاب بود که دعوی پیغمبری کرد و حلاج دعوی خدائی کرد و در سال سیصد و نه از هجرت معلوم وزیر حامد بن عباس کردند که حلاج دعوی خدائی میکند و میگوید مرده زنده میکنم و جن خدمت من می کنند و هر چه از ایشان میخواهم پیش من می آرند و من توانم که همه معجزات انبیا کنم و نصر سمری و جماعتی از کتاب دیوان تبع وی شدند و یکی از بنی هاشم دعوی می کنند که اونی حلاجست و حلاج هست، وزیر این قوم را حاضر کرد و با ایشان مناظره کرد همه مقرّ شدند که ایشان خلق را بالهیت حلاج می خوانند و ایشان را یقینست که او مرده زنده می کند، حلاج را حاضر کردند و ازو پرسیدند انکار کرد و گفت این قوم خلاف می گویند و من نه دعوی خدائی میکنم و نه دعوی نبوت و من بنده خدایم بنماز و روزه و خیرات مشغول و از من جز ازین چیزی بوجود نیاید. وزیر قاضی ابو عمرو و ابو جعفر بهلول و جماعتی از فقها را حاضر کرد و آن قوم را که بر وی گواهی دادند از ایشان سؤال کرد، قاضیان و فقها

گفتند تا پیش ما درست نشود ما بر خون او حکم نکنیم، یکی از اهل بصره گفت من اصحاب وی را می‌شناسم و ایشان در بلدان متفرقند و خلق را بالهیت او می‌خوانند این بصری از اصحاب حلاج بود چون بدانست که ساحرست ترك وی بکرد و با او ابوعلی هارون بن عبدالعزیز کاتب آنباری گواهی داد و او کتابی کرده است در مخاریق حلاج، آنکه حلاج را در سرای سلطان مجبوس کردند بنزد نهر حاجب، و حلاج را دو نامست یکی حسین منصور دوم محمد بن احمد الفارسی و دختر سمری صاحب حلاج در سرای سلطان بود مدتی پیش حلاج رفته بود او را پیش وزیر آوردند، وزیر از وی احوال پرسید، ابو القاسم زنجی گوید من حاضر بودم و ابوعلی احمد بن نصر بازیل حاضر بود، چون وزیر اح-وال از وی پرسید گفت پدرم مرا پیش وی برد او مرا چیز هاه بسیار بخشید، و این زن فصیحه بود و عبارت و لهجه خوش داشت، گفت چون آن چیزها بمن داد مرا گفت تو را پسر خود سلیمان دادم و او نزد من از همه فرزندان عزیز ترست و او بنیشابور مقیمست لابد باشد که میان زن و شوهر وقتها سخنی افتد که خاطر از آن برنجد من او را وصیت کرده ام که ترا نیکو دارد، آن روز روزه دار و در آخر روز بر بام شو و بر سر خاکستر و نمک همچون بلغور کرده بایست و چون روزه خواهی گشودن از آن خاکستر و نمک هم در دهان کن و بدان روزه گشای و روی با من کن و هر چه میخواهی با من بگوی که من می‌شنوم. زن گفت روزی بامداد از بام بزیر آمدم و دختر حلاج با من بود، حسین پیش از ما فرود آمده بود چون بنردبان رسیدم که او مارا می‌دید و ما او را دخترش بمن گفت سجده کن او را، گفتم جز از خدای دیگران را سجده نتوان کرد، حلاج آواز من بشنید گفت بلی خدائی در آسمانست و یکی در زمین، مرا پیش خود خواند و دست در جیب کرد و حقه بیرون آورد پر از مشک بمن داد سه بار همچنین و گفت زن را چون شوهر باشد محتاج بوی خوش باشد این را در طیب بکار دارد، و روزی مرا بنخواند و بر بوربائی نشست بود،

مرا کفت گوشه بوريا بردار از آن جانب و آنچه زير آنست بر کير چندانکه خواهی ، گوشه بوريا برداشتم زير آن زر بود پهن باز کرده جمله چنین بود من مبهوت بماندم ، و این زن را در خانه وزیر حامد باز داشته بودند تا آن وقت که حلاج را هلاک کردند و وزیر طلب اصحاب وی میگرد حیدره و سمری و محمد بن علی قنّائی یکی از خواص او پنهان شدند و از خانه وی کتابی چند بیرون آوردند و همچنین از خانه قنّائی بعضی بزر نوشته و در دیبا پیچیده ، و در اسمای اصحاب وی ابن بشر و شاکر یافتند وزیر تفحص کرد از اصحاب حلاج که ایشان را گرفته بود ، گفتند این دو داعیند از آن حلاج در جانب خراسان که خلق را بدو میخوانند و در میان کتب نامه چند یافتند که بدو فرستاده بودند از ناحیت ها و وصیت که او کرده بود داعیان را که خلق را چگونگی بدو خوانند و سخن گفتن ایشان بر قدر عقول ایشان و جوابها که با وی نوشته بودیا آن که بدو نوشته باشند .

ابوالقاسم زنجی گوید روزی با پدر پیش وزیر بودیم وزیر برخاست ما در سرا پیش او آمدیم و هرون بن عمران حاضر بود با پدرم حدیث میکرد غلامی دیدیم که اشارت بوی کرد برخاست و بعد از ساعتی باز آمد لونس متغیر شده ، حال پرسیدیم گفت غلامی موگلسست بر حلاج و هر روز طبقی پیش وی میبرد ، مرا بخواند گفت بعاتد هر روز طبقی پیش حلاج بردم او را دیدم که خانه از سقف تا زمین از جسد خود پر کرده بود ، در خانه هیچ جای نیافتم بترسیدم و طبق بینداختم و غلام را تب گرفت و ما در عجب بماندیم تا که وزیر کس فرستاد و ما را بخواند و غلام را بخواند و حال از وی پرسید غلام قصه باز گفت وزیر وی را دشنام داد و گفت از سحر حلاج بترسیدی بعد از آن در میان کتب کتابی یافتند در آنجا نوشته بود که چون خواهی که حج کنی و نتوانی رفتن خانه خالی کن چهار سوی پا کیزه در خانه خویش چنانکه کس در آن آمد و شد نکند ، چون ایام حج شود آن را طواف کن و مناسک حج بجای آر چنانکه مناسک حجست پس سی یتیم را حاضر کن و طعامی ساز از بهر ایشان چنانکه توانی و آن طعام درین خانه بخورد ایشان ده و تو خدمت ایشان میکنی و چون خوردند

و نشستند هر یکی را پیرهنی در پوش و هر يك را هفت درم بده یا سه درم (راوی را درین شك افتاد) ، چون این بکنی قائم مقام حج بود ، و پدرم این دفتر میخواند چون بدین فصل رسید قاضی ابو عمر حلاج را گفت از کجا میگوئی گفت از کتاب *اُخْلَاصِ حَسَنِ بَصْرِيٍّ* ، قاضی گفت دروغ میگوئی یا *مَبِيحِ الدَّمِ* ، ما کتاب *اِخْلَاصِ* در مگه شنیدیم بر استاد و در وی این نیست ، وزیر قاضی را گفت بنویس آنچه گفتمی و قاضی با حلاج سخن میگفت وزیر الحاح میکرد قاضی بنوشته و هر که در آن مجلس بودند از قضاة و فقها و مفتیان بنوشتند چون حلاج را معلوم شد که او را بخواهند کشت گفت خون من حرامست و شما را روا نباشد خون من ریختن و اعتقاد من اسلامست و مذهب من سنت و کتب من در میان وراقان بسیارست درستت ، *اللَّهُ خُونِ مَنْ مَرِيضِي* ، او تکرار این کلمات میکرد و ایشان مینوشتند ، پس از آن نوشته پیش مقتدر عباسی فرستادند جواب بیرون آمد که چون فتوی قضاة و مفتیان چنینست او را بمجلس شرطه برید و هزار تازیانه بزینداگر نمیرد دست و پای او برید دیگر سرش برید و بیاویزید و جثه اش بسوزانید ، چنین که فرموده بود بکردند بعد از آن سرش بر نیزه کردند و يك سال در خراسان میگردانیدند تا همه کس را معلوم شد که سر زندیقست و از جمله بیت های حلاج یکی اینست :

<i>سِرٌّ سَنَالًا هُوَتِهِ الشَّاقِبِ</i>	<i>سُبْحَانَ مَنْ أَظْهَرَ نَاسُوتَهُ</i>
<i>فِي صُورَةِ الْأَكِلِ وَالشَّارِبِ</i>	<i>ثُمَّ بَدَأَ فِي خَلْقِهِ ظَاهِرًا</i>
<i>كَحَفْظَةِ الْحَاجِبِ بِالْحَاجِبِ</i>	<i>حَتَّى لَقَدْ عَايَنَهُ خَلْقُهُ</i>

و کتابی کرده است او را *بُسْتَانُ الْمَعْرِفَةِ وَطَاسِينُ الْأَزْلِ* نام نهاده است جمله کفر و زندقه است ، در آنجا گوید که هر که خدای را بصنع بشناسد اقتضای بر صنع کرده بود دون صانع و امثال این تا آنجا که گوید دل پاره کوشست ، و خون فانی معرفت در آن قرار نگیرد زیرا که معرفت جوهر ربانیت و هذیان بسیار یاد کند ، آنکه گوید در حقیقت حقیقت : *کَاَنَّهُ کَاَنَّهُ ، کَاَنَّهُ کَاَنَّهُ ، کَاَنَّهُ کَاَنَّهُ ، کَاَنَّهُ کَاَنَّهُ* ، کانه کانه کانه کانه بنیانه صاحبانها اصحابها

اصحابها شهابها ابراقها اربابها صفاتها لبابها لاهى هم ولا هم هى لاهو الا هو ، ديگر
گويد عارف با عرفان خود باشد و عرفان با عارف .

شِبْلِيّ گويد سرّ بر زبان اين طايفه پوشيده نباشد اما معنى بحال خود مانده
باشد آنکه گفت :

كادت سر ايران سر بما [كذا؟] اوليتنى من جميل لا اسميه

مصباح بالسر من منك يرقبه [كذا؟] كيف السرور يسردون مبيديه [؟]

فَقَلَّ يُلْحِظُنِي سِرِّي وَالْحِظَةُ وَالْحَقُّ يُلْحِظُنِي إِلَّا أَرَا عِيَهُ

وَ أَقْبَلَ الْوَجْدُ فَيُنِي الْكُلَّ مِنْ صِفَتِي وَأَقْبَلَ الْحَقُّ يُخْفِينِي وَ يُبْدِيَهُ

و ازو پرسيدند چه فرقت ميان اوليا و انبيا گفت انبيا را مسلط كردند بر
احوال مالك احوال شدند و تصرف در احوال ميكنند چنانکه ميخواهند و احوال بر
اوليا مسلط كردند احوال تصرف دريشان ميكنند ، ديگر گفت علوم من بزرگوار
شد از نظر دقيق يعنى كسي اندیشه در علوم من نتواند كردن و باريك شود بفهمهای بشر
يعنى بشر فهم معاني سخن من نتواند كرد ، و گفت من منم نه نعمت دارم و نه صفت
نعمت ناسوتيست و صفتم لاهوتي ، و امثال اين كفرها ميگويد تا آنکه گويد انا منزّه عن
نفسی ، من منزّه از نفس خویش ، نفس من منست .

باينريد گفت سبحاني مسكين بايزيد كجا بود در ابتدای نطق حق ناطق شد
جهت او ، بعد از اين زندقه های ديگر گويد خدای تعالی در ازل موصوفست در آن که
لا يزال موصوف بود ، در بن سخن تعريض کرد بر قدم عالم .

بدان که کتاب ايشان از اول تا آخر كفر و زندقه است از اين نوع که ياد کرديم
و گويد خدای تعالی هر شب با دري بيضا باسماں دنيا آيد تا درين زمين سخن گويد و ديگر
با ابدالان سخن گويد ، ديگر با كساني که عاشق او باشند و نامهای ايشان بنويسد تا آن روز که روح
را بروح و نور را بنور جزا دهند آنکه زمين را پر از خيرات و برکات کند و بعد از آن
با عزّ و جلال و عظمت خود رود ، و حلاج نامه نوشت ييکی از اصحاب خویش در آن
نامه نوشته بود : من الله الي فلان بن فلان . ازو پرسيدند که خطت تست گفت بلي ،

گفتند چرا چنین نوشتی گفت این عین جمعست نزد ما یعنی او و خدا یکی اند و گفت این کتاب خداست من و دست در میانه عاریتیم اورا گفتند کسی دیگر هست با تو که چنین می گوید گفت بلی شبلی و ابن عطاء و ابو محمد حریری، و اگر ما خواهیم که فضایح او یاد کنیم میسر نشود و از تطویل سخن ملالت خیزد.

با یزید گفت سبحانی ما اعظم شأنی و این قوم از کبار اولیای اهل سنت و جماعتند و العجب که لا یزال بر شیعه تشنیع می زنند که عبدالله بن سبأ و اصحاب او گفته اند که علی خداست تعالی عن کل ضد و ابو الخطاب دعوی کرد حلول الله را در ائمه، نزد ما ایشان کافرند و ابدأ در دوزخ باشند و اینان که یاد کردیم و آنچه یاد خواهیم کرد نزد شما اولیاء اند و اصحاب کرامات.

بسطامی را مقالانی چندست قبیحتر از اول، گفت: سبحانی سبحانی ما اعظم شأنی چنانکه یاد کردیم از پیش و گوید من بر آسمان رفتم يك بیک آسمان بگردیدم بالای آسمانها هیچ کس ندیدم خیمه بر عرش بردم یکی ازیشان نزد او نشسته بود گفت هر شب بخانه کعبه روم و طواف کنم و با موضع خود بر آیم چون دو سه نوبت این سخن بگفت با یزید گفت بهتر از تو کسی هست که کعبه هر شب زیارت او آید چون زیارت وی کرد باز گردد و گفت جزو بست از خالق و در حجاب افتاد چون بدو اتصال کند یعنی بخدا پیوندد و اورا بشناسند بدانند که اوست یا ازوست یعنی با یزید خداست یا بعضی از خداست، و گوید: عجب منك و منی، عجب دارم از تو و من، حجتنی بك عنی مرا بخود در حجاب کردی از من تا چون که نزدیک شد که بر شوم جسم مرا نیست کنی مرا در مقام علو باز داشتی و بذهن من رسانیدی من در آن ممکن شدم حتی تیقت آنی انت، یعنی مرا یقین شد که من تو ام، و این قوم حکایت بکنند که درین حکایت امیر المؤمنین علی بکمیل بن زیاد گفت: **أُولَئِكَ هُمُ الْآقِلُونَ عَدَدًا وَ الْإِعْظُمُونَ عِنْدَ اللَّهِ قَدْرًا**، تا آخر سخن یعنی ایشان اندک باشند و قدر ایشان نزد خدای تعالی عظیم باشد، ایشان را می خواهد یعنی این قوم را که دعوی اتحاد و

الهیّت کنند تعالی الله عن قول المقتربین و دعوی کنند که بعضی بن زکریّا از ایشان بود و خدای تعالی او را از بهر آن سیداً و حصوراً خواند و خرافات آن قوم که اتحاد بر خدای دعوی می کنند بیش از بیشست و در ذکر آن فایده نیست و معجزه هائی که نامش کرامات نهند و از ایشان باز گویند جمله زرق و مخرقه و سحر بود.

فرقت دوم از صوفیان که خود را عشاق خوانند ایشان گویند انبیای غیر حق

مشغول شدند و خلق را بخدا می خواندند و بتکالیف، پس ایشان را باز می دارند از آنچه بخدای مشغول شوند بحق و هر چه خلق را از خدای تعالی باز دارد باطل بود پس التفات بقول انبیا و رسل نباید کرد و بتکالیف مشغول نباید شد که آن بی حاصلست و غزالی در کتاب میزان گوید بایکی از شیوخ صوفیان مشورت کردم که مواظبت خواهم کردن بقرآن خواندن مرا از آن منع کرد و گفت علایق دنیا و جاه علم از دل بیرون کن و در خانه فارغ شو، اقتصار کن بر ادای فریضه و اندیشه را بزبان جمع کن و می گوی الله الله، و این حکایت قومیست که خود را عشاق خوانند و ایشان گویند نبوت کسببست و خود را اهل حقایق خوانند و اعتقاد ایشان آن بود که بهترین خلق خدای ایشانند از بهر آن منزوی شوند و با خلق اختلاط نکنند و گویند علایق جسمانی از خود بیرون کرده ایم یعنی تا بمنزلت انبیا برسیم، و گویند مثال این چنانست که در حکایتی معروف آمده است که نقاشان چین و روم با یکدیگر مفاخرت کردند نزد سلطانی از سلاطین، هر قومی گفتند نقش ما بهتر از نقش ایشانست سلطان بفرمود بهردو قوم صقه ایست پرده در میان بیندید و نقش کنید تا ممیزان فرق کنند و دعوی شما بظهور آید که کدام نقش بهتر کرده اید، پس پرده در میان صقه بستند و هر یکی بکار خویش مشغول شدند چنانکه بر کار یکدیگر هیچ اطلاع نداشتند پس اهل چین نقاشی و قلم کاری کردند در غایت خوبی و کمال که کس مثل آن ندیده بود و اهل روم این طرف خویش را صیقل کردند بمثال آینه، چون چینیان از نقش فارغ شدند پرده از میانه بر گرفتند بحضور سلطان و امرای دولت، نقش اهل چین عکس انداخت چون این طرف صیقلی بود و لطافت داشت عکس آن طرف در طرف رومیان خوب تر نمود

و پسندیده تر افتاد سبب آنکه هر چه در مقابلهٔ آینهٔ بدارى آن صورت در آینهٔ خوشتر نماید و صافی تر، و مقصود ازین حکایت آنست که هر که تركِ علایق دنیا کرد و بتفکر و ریاضت مشغول شد صفای اندرون حاصل نمود و مستعد قبول علوم غیبیه شد و این نبوت بود، و گویند آن کس که نبوت بکسب حاصل کرده باشد فاضلتر باشد از آن که نبوت او عطائی بود، و در مثال گویند نینى که پادشاهان که وی را خاصگیان باشند بسیار چون خواهد که یکی را برسولی فرستد ایشان را نفرستد که بوی نزدیک باشند کسی را فرستد که از خاص الخاص نازل تر بود پس ازین جهت خود را از انبیا و رسل فاضل تر و بهتر دانند و گویند انبیا خود را بحکم و ریاست و علایق دنیوی و حبّ جاه مشغول کرده اند و ما از خلق و امور دنیاوی اعراض کردیم، و گویند جزوی از خدای تعالی در شخص حلول کند و گویند سلیمان پیغمبر روزی بر بساط نشسته بود و باد بساط را بر هوا می برد خلقان بتعجب می نگریستند سلیمان نظر برد بر زگری را دید بیل در دست داشت و اصلاح زمین می کرد و التفات بسلیمان نکرد، بوی سلام کرد و گفت چرا بصنع خدای ننگری چنانکه خلقان می نگرند، بر زگر گفت شوق و محبت خدای مرا از آن باز داشت و اگر ترا مثل این شوق بودی طلب ملك نگردی و بدین مشغول بودی، صد هزار لعنت بر آن زندیق باد که اعتقاد کند که شوق و محبت بر زگری بیشتر از پیغمبر خدای باشد و این سخن قبول نکند مگر بی دینی مردودی و این طایفه از اهل سنت و جماعتند، و زندیقی ازین قو کتابی کرد، است و در آنجا می گوید چندین سال در عالم می گردیدم و طلب حق می کردم و از هر که می طلبیدم شفای من حاصل نمی شد بمگه رفتم و آنجا مجاور شدم و بتفکر مشغول بودم گوید شخصی را شبی بخواب دیدم منظر نورانی داشت از وی سؤال کردم تا مرا راه نماید بحق، ریش شخصی بدست من داد و گفت این را محکم دار که این حقست من چون از خواب بیدار شدم ریش خودم بود در دست گرفته و آنجا این بیت تمثّل آورده است:

تو بقیمت و رای دو جهانی چکنم قدر خود نمیدانی

یعنی با هر یکی جزوی از اجزای باری هست اما قدر خود نمی دانند، و گویند

آنچه رسول می گوید: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ یعنی چون خود را شناخت که جزوی از باری تعالی در وی حلول کرده است خدا را شناخت، ولعنت بر آن ملعون باد که اعتقادش چنین بود.

فرقت سوم از صوفیان که ایشان را نُوریه خوانند و این نوریه گویند حجاب دواست یکی نوری دوم ناری، آنچه نوری بود مشغول بود با کتساب صفات خوب چون توکل و شوق و تسلیم و مراقبت و انس و وجد و حالت و اما آنچه ناری بود مشغول بود بافعال شیطانی چون فسق و فجور و حرص و شهوت و امثال آن چنانکه شیطان ناریست فعل او این چیزها بود و این شخص همان فعماها کند.

شخصی حکایت کرد که یکی از این قوم که ایشان خود را اهل رضا و تسلیم خوانند، رفیق من شد در بادیه و روزی از ابا بام مرا گفت دوش لحظه در خواب شدم فلان شخص بیامد دست بر پای من نهاد، بیدار شدم با خود گفتم اگر گویم چه می کنی از رضا و تسلیم بیرون رفته باشم خاموش بودم تا دست بالا تر آورد تا آن وقت که زیر جامه را بکشود و مقصود خود از من حاصل کرد و من او را از خود منع نکردم این شخص او را گفت چون درش خاموش بودی امروز وی را چرا رسوا کردی، صوفی گفت نه بروی تشنیع می زنم معلوم تو می کنم از رضا و تسلیم خود که تا چه غایتست، و این قوم گویند شاید که خدای را از بهر بهشت عبادت کنند یا از بیم دوزخ و این قوم دعوی کنند که صهیب از ایشان بود و گویند عمر گفت نیکو مردیست صهیب اگر از خدا ترسیدی گنه نکردی، و گویند روایتست که روز قیامت شخصی را بیاورند و گویند خدای را از بهر چه پرستیدی گوید خدایا تو چیزی بیافریدی و آن را نام دوزخ کردی من عبادت تو از بیم دوزخ کردم خدای تعالی گوید ای فرشتگان من گواه باشید که من این شخص را ایمن کردم از دوزخ، و بهشت او را واجب کردم، دیگری را بیارند و گویند عبادت از بهر چه کردی گوید خدایا چیزی بیافریدی و آن را نام بهشت کردی و من عبادت تو بهر طمع بهشت کردم خدای تعالی گوید ای ملائکه بر من گواه باشید

که بهشت او را واجب کردم و از دوزخ ایمن کردم و فردوس اعلی جای وی کردم، دیگری را بیارند گویدای بنده از بهر چه عبادت من کردی گوید خدایا ترا نه از بیم دوزخ عبادت کردم و نه بطمع بهشت و باک ندارم اگر مرا در بهشت کنی یا در دوزخ، ترا از بهر دوستی تو پرستیدم خدای گوید ای ملائکه این شخص را هیچ مکافات نیست جز از جوار من و تجلی، آنکه خدای تعالی تجلی کند و خود را بدو نماید و از جمله ترهات ایشان گویند وقتی رابعه عدویّه رنجور بود دو کس از همسران او پیرش وی رفتند، چون بنشستند یکی گفت هر که در رنج او صبر نکند و در دوستی نه صادق باشد آن دیگر گفت خاموش باش ای بطلاله هر که الم و ضرب او نیابد نه صادق بود در دوستی، رابعه گفت خاموش باشید ای بطلان صادق نباشد در دوستی او هر که نه از ضرب او در نعمت بود و سخن رابعه نزد ایشان از آن هردو به بود.

بدان که معروف و مشهورست در دعوات رسول علیه السلام که مجمع جلال و قدرت بود گوید؛ **اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْجَنَّةَ وَ أَعُوذُ بِكَ مِنَ النَّارِ**، گفتی بهشت از تو می خواهم و پناه می گیرم بتو از آتش دوزخ، و امیر المؤمنین علی در مناجات می گوید: **أَجْرِنِي مِنَ الْجَحِيمِ وَمِنْ هَوْلِهَا الْعَظِيمِ وَمِنْ عَيْشِهَا الدَّمِيمِ وَمِنْ حَرِّهَا الْمُقِيمِ وَمِنْ مَائِهَا الْحَمِيمِ وَأَصْحِبْنِي الْقُرْآنَ وَأَسْكِنِي الْجَنَانَ وَزَوْجِي الْحِسَانَ وَنَاوِلْنِي الْأَمَانَ إِلَى جَنَّةِ النَّعِيمِ**، و این قوم گویند طاعت نه از بهر طمع بهشت باید کردن و نه از خوف دوزخ.

فرقت چهارم از صوفیان ایشان را **وَأَصْلِيهِ** خوانند گویند ما **وَأَصْلِيمِ بِحَقِّ**، نماز و روزه و زکوة و حج و احکام دیگر از بهر آن نهاده اند تا شخص اول بدان مشغول شود و تهذیب اخلاق حاصل کند و او را معرفت حق حاصل شود و چون معرفت حاصل شد و اصل بود یعنی بحق رسیده باشد و چون اصل شد تکلیف از وی برخاست و هیچ چیز از شرایع دین بروی واجب نبود و جمله معرّمات از خمر و زنا و لواط و مال مردم بر وی حلال بود و کسی را بر وی اعتراض نبود هر چه او کند

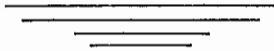
نیکو بود اگر مادر و اگر دختر و اگر خواهر و اگر برادر و اگر خاله و اگر عمّه و اگر پسر خود و اگر از آن دیگری و اگر زن دیگری، و اگر دیگری را بر خود افکنند جمله او را مباح بود و از او نیکو باشد، و گویند اگر یکی از ایشان را شهوت غالب شود و از دیگری مجامعت طلب کند اگر او منع کند او نه واصل باشد و منع کفر بود و اگر کودکی یا مردی که نه از واصلان باشد اجابت کند و شهوت او براند این شخص بدرجه ولایت برسد و از اولیای کبار باشد زیرا که راحت بواصلی رسانیده باشد و این مذهب و اعتقاد جمله عارفان بود که در زمان ما اند اگر چه این ساعت عارفان اعتقاد ندارند بگور و قیامت و حشر و نشر و گویند عالم قدیمست و این قدر از کفر اعتقاد کرده باشند.

فرقت پنجم از صوفیان، این فرقت گویند اعتبار بنظر و استدلال نباشد و ممارست علوم و درس و نظر در کتب علم کردن حرام بود و معرفت حق بمجاهده و تلقین شیخ حاصل شود، و گویند ایمان نه مخلوقست از بهر آنکه فعل خداست و افعال خدای تعالی نه مخلوقست، و گویند سعادت اخروی بمجاهده و ریاضت حاصل توان کرد و اعتبار بعلوم نباشد، و گویند انبیا و اولیا کمال بمجاهده و ریاضت و زهد حاصل کرده اند و این قول صریحست بر آنکه نبوت کسبی بود و این قومی باشند که نقشف نمایند و خرقة دهند و مریدان را بخلوت نشانند و ایشان را از علوم دین هیچ بهره نبود و از فرایض وضو و نماز و غسل بعضی حاصل کنند و زرق و تدلیس نمایند و علما و اهل بیت را دشمن دارند.

فرقت ششم از صوفیان قومی باشند که همت ایشان جز شکم نبود خرقة ها در پوشند و راکوها و خرقة و سجاده ترتیب دهند و از حرام احتراز نکنند و ایشان را نه علم باشد و نه دیانت، باطراف عالم می گردند از بهر لقمه و همیشه طالب طعام و رقص باشند و چون شکم سیر کردند روی در روی کنند و حکایت ایشان همه آن بود که در فلان شهر در خانقاه طعامهای نیکو سازند و سماع و رقص نیکو کنند و صوفی باشد که در سمرقند بشنود که در مصر خانقاه کرده اند و آنجا لوت بسیار بخلق می

دهند از سمرقند قصد مصر کنند، هیچ کس دون همت تر از ایشان نباشد، این جمله
اصناف صوفیاند که بعضی دعوی ربوبیت کنند و بعضی دعوی معجزات و کرامات و
هشام بن ورقاء در حق ایشان گوید در قصیده:

وَشَرُّ أَصْنَافِ الشُّيُوعِ دُورِيَا أَطْلَسُ نَحْيِي دِرْعَهُ إِذَا أَمْتَلَا
مَلُوحُ الْجِبْهَةِ مِنْ سَجَادَةٍ يَا وَيْلَهَا إِنْ مَاتَ مِنْ نَفْحِ لَفَى



باب هفدهم

در کلماتی چند که قشیری یاد کرده است در رساله خود

در سال چهار صد و سی و هشت قشیری این رساله نوشته است و بعضی از سخنان صوفیان یاد کرده و در آنجا گوید: خدای این طایفه یعنی صوفیان را برگزید از اولیای خویش و ایشان را فضل نهاد بر کافه خلق بعد از انبیا و رسل و دلهای ایشان را معدن سر خود کرد و ایشان را بر سایر امت برگزید بطالع انور خویش و ایشان پناه خلقند و در عا^{مه} احوال خود می کردند یعنی بحق در حق می کردند و از کدورت بشریت ایشان را صافی کرده است و ایشان را بالا برده است و بمحفل مشاهدات رسانده و همان حلول و اتحاد که حلاج و بسطامی ادعا کرده اند ایشان نیز می کنند و ایشان را توفیق داده است بر قیام بر عبودیت و خرافات بسیار یاد کند، آنکه گوید متصوفه زمان ما دعوی کنند که ایشان از رقی اغلال بیرون آمده اند و بحقایق وصال رسیده اند و ایشان قائمند بحق، احکام او بر ایشان جاریست و ایشان محو شده اند و حق را هیچ بریشان ملامت و عتاب نیست بر آنچه ایشان بکنند و بر آنچه ترك کنند و ایشان را کشف بنموده است از اسرار احدیت یعنی همه دانند و ایشان را بکلیت از خود بدر برده است و بشریت از ایشان بیرون رفته است و بعد از آنکه ایشان را از بشریت نیست کرده است بانوار صمدیت باقی مانده اند آن که از ایشان سخن گوید جز از ایشانست و تصرفی که می کنند نه ایشان می کنند بلکه ایشان را می گردانند.

ابوبکر واسطی گوید هر که گوید من مؤمنم حقاً گوئیم حقیقت اشارت بود باحاطت بحقیقت ایمان و هر که او را این احاطت نبود دعویش باطل بود و این سخن

مجبوره است که ایشان گویند شاید گفت که فلان مؤمنست حَقّاً و نزد ایشان اگر خود شخصی پای در بهشت نهاده باشد هم شاید گفت که او مؤمنست که روا بود که او را از آنجا باز گردانند و بدوزخ برند بلکه جمله انبیا و رسل نزد ایشان روا بود که ابداً در دوزخ بمانند و این معنی از بهر آن اینجا یاد کردیم تا معلوم شود که این قوم با آنکه دعوی ربوبیت و اتحاد می کنند و حلول جمله مجبّره باشند. ابو بکر واسطی گوید فرعون دعوی خدائی بظاهر کرد و معتزله دعوی کردند بیاطن یعنی ایشان گویند که بنده را فعلی بود و قول واسطی جبر محضست ، و گوید : ابراهیم نحوّ اص بدیوانه بگذشت که دیو در اندرون وی بود بانگ نماز در گوش وی گفت ، شیطان از اندرون او آواز داد که رها کن این را تا بکشم که این می گوید که قرآن مخلوقست ، و درین رساله می گوید که اوّل صوفیان ابراهیم آذهم بود ، گویند کسی را بدید و اسم اعظم از او آموخت و آن را خواند خضر را دید و خضر باو گفت که این اسم اعظم را برادر داود بتو آموخت ، دیگر ذوالنون مصری ، پس فضل عیاض پس معروف کرخی و معروف استاد سری سقطی بود روزی سری را گفت چون ترا حاجتی باشد بخدای برو بروی سو کنند ده ، و گویند معروف کرخی نصرانی بود و بردست امام رضا علیه السلام مسلمان شد ، و گوید سری سقطی گفت معروف را بخواب دیدم در زیر عرش خدا ملائکه گفتند این کیست گفتند خدایا تو دانا تری خدا گفت این معروف کرخیست که از دوستی من مست شده است بهوش نیاید الا بلقay من ، و گوید: حمدون گآزر که در نیشابور بوده است گوید هر که را ظن افتد که نفس او بهترست از نفس فرعون اظهار کبر کرده باشد ، و گویند جنید از نهادن بود و منشأش بغداد بود و بر مذهب ابو ثور بود ، ازو پرسیدند که عارف کدام بود گفت آن بود که از اندرون تو خبر دهد و تو خاموش باشی ، و گویند جنید را پرسیدند که این علم از چه حاصل کردی گفت از نشستن پیش خدا زیر آن دریاچه سی سال و

اشارت کرد بدریچه که در خانه بود، و گویند در زمان جنید سه کس بودند که ایشان را چهارم نبود جنید در بغداد و ابو عثمان در نیشابور و ابو عبدالله بن حلال در شام، و گویند عبدالله بن بکر گفت رویم را کفتم مرا وصیتی کن گفت این میسر نشود الا بتسلیم روح اگر می توانی پای در آن خانه نه و اگر نه بتزاهات صوفیان مشغول شو، همه خلق بر اسم نشستند و این طایفه بر حقیقت نشینند و طالب همه خلائق نفس خود دست بظاهر شرع و طالب این طایفه نفس خود دست بحقیقت ورع و مداومت صدق هر که با ایشان نشیند و در چیزی با ایشان خلاف کند از تحقیقشان خدای نور ایمان از دل وی بر کند.

بدان که این قوم را بعد از حلول و اتحاد و جبر چنانکه یاد کردیم اعتقاد آنست که ایشان پس از انبیا و رسل بهترین خلق عالمند و آنچه استثنا کرد اول که ایشان بهتر خلقند بعد از انبیا تخلیطست زیرا که هیچکس از انبیا و رسل دعوی اتحاد و حلول نکردند و اصل ولایت این طایفه اتحاد و حلول و جبرست و نزد ایشان بظاهر شرع بحق نمیتوان رسید پس شریعت مؤدی نبود بحق و چون مؤدی نبود بعثت رسول عبت باشد و نیز چون حقیقت حق خلاف ظاهر شرع بود قول باطنیه درست شود که هر ظاهری را باطنیست.

ابو علی دقاق گوید که سماع بر عوام حرامست و برز هاد حلال و هم او گفت که چون ابراهیم با اسماعیل گفت: اِنِّی اَرِی فِی الْمَنَامِ اِنِّی اَدْبُحُکَّ او گفت این جزای آن کسست که از دوست بخواب شود اگر تو بخواب نرفته بودی این خطاب با تو نکردندی.

شبلی گفت حق تعالی نظر کرد و بمن گفت هر که بخسبد و غافل شود از حق در حجاب شود و گویند شبلی هر شب پاره نمک در چشم کردی تا خواب نکردی پس شبلی در خواب نمی رفت تا از خدای تعالی در حجاب نباشد و ابراهیم خلیل بخواب از خدای تعالی در خواب شد تا او را آوردند که ذبح اسماعیل کند. اگر این سخن

یکی از امامیه گفته بودی در حق امام گفتندی رافضیست که امام را فضل می‌نهد بر رسل و چون از شبلی گویند مذهب اهل سنتست و ایمان بآن واجب .

جنید گوید در سه موضع رحمت فرود آید صوفیان را بنزد سماع که ایشان آن سماع نشنوند الا از حق و برنخیزند الا بوجد ، دوم نزد طعام خوردن ، سوم اینکه مذاکره کنند که ایشان سخنی نگویند الا در صفت اولیا ، سبحان الله قناعت نکرد بدان که حرام را بحلال کرد الا که نزد حرام رحمت فرود آید ، اگر این یکی گفته بودی که وی برخلاف اعتقاد نواصب بود گفتندی کافرست و چون اولیای ایشان می‌گویند حقست شك نیست که حق تعالی از بهر هیچ رسول سماع نکرد و ایشان از حق سماع نشنیدند این خاصیت اهل تصوفست ، استعید بالله من النار .

بندار بن حسین از ایشان گوید سماع سه نوعست : بعضی بطبع شنوند و این نوع خاص و عام در آن مشترك باشند چون آواز خوش بود طبع بشر مایل آن باشد ، دوم بحال شنوند و آن چنان تا مل کنند در آنچه شنوند از عتاب یا خطاب یا وصل یا هجر یا قرب یا بعد و امثال این ، سیم بحق بشنوند و آن بخدا شنوند و خدای را شنوند و وصف او نتوان کرد باحوالها که بعضی بشر آمیخته بود چه آن چیز است که پاك از علست که از صفای توحید بحق شنوند نه بحفظ .

سهل بن عبدالله تستری گوید سماع عملیست که خدا آن را برگزیده است کس نداند الا او و مثل این در سماع بسیار گفته اند .

این قوم گویند سهل بن عبدالله مدت هفتاد روز چیزی نخورد و چون طعام خوردی ضعیف شدی و اگر هیچ نخوردی قوی بودی و او از اول ماه رمضان در خانه رفتی و در بگل و خشت بر آوردندی و سوراخی رها کردندی زن هر شبی يك تا نان از سوراخ بدو دادی روز عید که از خانه بیرون آمدی سی تا نان بیرون آوردندی و هیچ طعام و شراب نخورده بودی و خواب نکرده ، و گویند ظهور کرامات علامت صدق آن کس بود که بر وی ظاهر شود والعجب که نزد جمله مجتبه هر که تصدیق کند کذاب

بود و اظهار معجز بر دست کفار جایز باشد پس چگونه کرامات دلیل صدق بود و هر چه صانع کند و آفریند از کفر و ظلم و غیره نزد ایشان جمله نیکو بود، و بعد از چند سخن گوید لابد که کرامات فعلی بود که نقض عادت کنند در زمان تکلیف چون ظاهر شود بر کسی که موصوف بود بولایت و در آن معنی تصدیق حال وی بود. و اعجابا ازین قوم که در حق قومی که اکثر احوال ایشان سماع و رقص بود و اعتقاد ایشان اتحاد و حلول و تشبیه و جبر ظهور معجزات بر دست ایشان روا دارند و آن را کرامات نام نهند، کدام معجزه بود که آن نه کرامت بود و اگر چه کرامت بود که نه معجز باشد، آنکه بر شیعه تشنیع زنند که ایشان ظهور معجزات بر صدق معصومان جایز دارند و گویند روافض گویند امام غیب داند، و از پیش گفتیم که از جنید پرسیدند که عارف کدام بود گفت آنکه از اندرون تو خبر دهد و تو خاموش باشی، و رسول می گوید: **تَحْنُ تَحْكُمُ بِالظَّاهِرِ وَاللَّهُ يَتَوَلَّى السَّرَائِرَ**، می گوید ما حکم بظاهر کنیم و ضمائر خدای تعالی میداند، و گویند جعفر حداد شیرازی با ابو عمر و اصطنخوری مجالست کردی و گاه گاه از شیراز با صطخر رفتی و بی سؤال آنچه در اندرون وی بودی جواب شنیدی بعد از آن که پیش او نتوانستی رفت هر مسئله که در خاطر آوردی از اصطخر جواب شنیدی و مشکل او بگشودی علت چه باشد که چون کسی گوید که آن که از نور رسول بود چنانکه می گوید: **خَلَقْتُ وَ عَلِيًّا مِنْ نُورٍ وَ اَحَدٍ** و او گفت: **سَلُونِي عَمَّا دُونَ الْعَرْشِ** غیب داند رافضی بود و آن کس که رقص کند و گوید در سماع رحمت فرود آید از اولیا باشد و غیب داند و آن کس که بدین مقتر بود سنی باشد و هر آن که معجز در غیر معصوم جایز دارد و در حق معصومان جایز ندارد ملعون بی دین بود و از شرع و دین با وی گفتن بی فائده بود.

بدان که جمله نواصب گویند، الا ابوحنیفه و اصحابش و معتزله و اسفرائینی از اشاعره، واجب بود اعتقاد کردن که کرامت اولیا حقیقت، دیگر گوید کرامات اولیا حق بود بمعجزات انبیا و هر که در اسلام صادق نبود کرامات بروی ظاهر نشود و درین

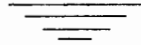
معنی سخن چند یاد کند، دیگر گوید سَری گفت اگر کسی در بستانی رود که در آنجا درختان بسیار بود و بر هر درختی مرغ بسیار نشسته باشد بزبان فصیح همه گویند سلام خدا بر تو باد ای ولیّ خدا اگر او را ترسی نبود از آنچه باوی کرده باشند بد بود، و ابن فورک از اشعری روایت کند که در کتاب **رؤیت کبیر** گفته است که شاید که اولیا در جهان خدای را بینند و بقولی گوید شاید، دیگر باره ابن اعجوبه نگر، عایشه گوید: هر که که پیغمبر را وحی آمدی محمد خدای را دیدی و دروغ می گوید چه خدای موسی را گفت: **لَنْ تَرَانِي يَا مُوسَى**، پس محمد سید المرسلین و موسی کلیم الله خدای را ندیده اند و اولیا ان اهل سنت در دنیا خدای را بینند و این دلیل بود که اولیا بهتر باشند از انبیا و رسل حاشا، و امکان دارد که از رحمت که جنید گفت در حال سماع و رقص بر اهل تصوّف فرود آید این رؤیت و تجلّی باشد که اشعری جایز می دارد که اولیا را در دنیا باشد، گویند **بشربن حارث** گفت **عمر بن عُتْبَه** را دیدم که نماز می کرد ابر سایه بروی افکننده بود و سبّاع گردوی در آمده بودند و دست می جنبانیدند.

ابراهیم رَقّی گوید قصد زیارت **ابوالخیر تَبیانی** کردم چون بوی رسیدم نماز شام می کرد فاتحه غلط خواند من در اندرون خود گفتم رنج خویش ضایع کردم درین سفر، چون از نماز فارغ شد بیرون آمدم از بهر وضو شیری قصد من کرد باز گردیدم و گفتم شیر قصد من می کند وضو نمی توانم کرد، **ابوالخیر** بیرون آمد و بانگ بر شیر زد و گفت نه ترا گفته ام که مهمانان مرا رنجه مدار، شیر باز گردید آنکه من وضو کردم و باز آمدم مرا گفت شما بر است کردن ظاهر مشغول بودید از شیر می ترسید و من بر است کردن دل مشغول بودم شیر از ما میترسد، و اگر این معنی در حق امامان معصوم کوئی ایشان گویند این روافض وضع کرده اند و چون در حق کسی می گویند

که از ایشان بود و الحمد درست نتواند خواندن گویند کرامات اولیاست و کرامات ایشان حق بود، و گویند سلیمان خواص گفت روزی بر دراز کوشی نشسته بودم و مگس وی را رنجه می داشت و او سر در پیش افکند من چوب بر سرش می زدم سر بر داشت و گفت اینک سر بز هر چه می خواهی که بر سر خود می زنی و دعوی کنند که این قوم نزد ایشان اولیاند و غیب دانند.

محمد جبریر گوید در معنی: **وَ عِنْدَهُ مَفَاتِيحُ الْغَيْبِ لَا يَعْزُبُ عَنْهَا الْاَهُو** که آن کسست که او را اطلاع دهد از صفت یا خلیل یا حبیب یا ولی، و نوری از ایشان در الف لام صاد گوید الف از لست و لام ابد و میم آنچه در میان ازل و ابد بود و صاد اتصال آن کس که بدو متصل شود، و ایشان را امثال این تفاسیر بسیار بود و آن را حقایق خوانند و رسول می گوید: **مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَقَدْ كَفَرَ**، و ابو حفص گوید در معنی: **اِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ** غرض آن بود که ملائکه را معلوم شود که سجود ایشان نزد خدای تعالی هیچ وقتی ندارد که اگر سجود ملائکه نزد وی وقتی داشتی هرگز نفرمودی که او را سجده کنند و ازین سخن معلوم شود که هر کرامت که خدای با رسل و انبیا کرد نزد رب العالمین آن را هیچ وقتی نبود و همچنین طاعت مخلوقات او را و امثال این امور نزد او وقتی ندارد که بدان منت نهد و خدای در قرآن می گوید: **وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ** و می گوید: **وَلَقَدْ اخْتَرْنَاَهُمْ عَلَىٰ عِلْمٍ عَلَىٰ الْعَالَمِينَ** و رسول می فرماید که خدای تعالی بتوبه بنده خرم تر بود از غنیم که او را فرزندی آید و تشنه که آب یابد. بعضی از اهل تصوف را پرسیدند چه فرقت میان آدم و ابلیس و هریک از ایشان ترك امر کردند گفت آدم گناه کرد و گناه بزرگ دید و عمل اندک و ابلیس طاعت را بزرگ داشت و معصیت اندک ازین جهت گفت: **أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ** و چون بحقیقت نظر کنند معلوم شود که هر دو مقهور تلبیس بودند الا آنکه آدم را مسامحه کردند و با ابلیس نکردند و اعتقاد جمله مجبوره آنست که هر چه

از آدمی ظاهر شود که اضافت آن با بنده کنند جمله مکر و تلبیس بود،
شخصی ابو یزید را گفت که فلان زاهد هر شب بکعبه رود و باز آید جواب داد
که شیطان ملعون بیک ساعت از مشرق بمغرب رود.
عبدالله بن سعد قُشَیری گوید در آنچه خدای تعالی می گوید: وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ
يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ ايشان اصحاب معرفت باشند یعنی ازین قوم که نزد ايشان
اولیاء اند.



باب هیجدهم

درمقاله قومی که دعوی سنت و جماعت میکنند

جز از معتزله و بمضی از خوارج درحق خدا و انبیا و رسل و ملائکه بدان که این قوم جمله اهل جبر باشند چنانکه از پیش یاد کردیم و گویند خیر و شر و کفر و ایمان و فسق و فجور و فواحش و هر فسادى که در عالم واقع می شود چون خدای تعالی آفریند فعل وی بود و بقدرت وی حاصل شود و ارادت و مشیت خدای تعالی بود و بنده بهیچ چیز قادر نبود و قدرت بنده را هیچ تأثیر نبود الا اسفراینی ازیشان که گوید فعل بنده بتقدیر خداوند و قدرت بنده حاصل شود و امثال این بسیار یاد کردیم .

بدان که یکی از مفسران ایشان در کتاب خویش گوید اگر کسی خدای تعالی را بخواب بیند بانور و بهاء بر جائی نیکو و تازه روی چنانکه پندارد که با وی الفتی دارد و هم چنان بظاهر وی را بیند بر آن حال که در خواب دیده بود و اگر در خواب بیند که در شهری یا محلتی یا سرائی یا میان قومی فرود آمده است دلیل بود که ایشان مظلوم باشند و نزدیک بود که نصرت یابند و خصم را قهر کنند و اگر اهل آن دیار ظالم باشند دلیل بود که وقت انتقامست ازیشان و ضعیف و مغلوب شوند و اگر بصورت برادر باعم یا خال یا یکی از خویشان نزدیک بیند آن شفقتی و فضلای بود که خدای باوی خواهد کرد و اگر بیند که نماز یا تسبیح می کند آن رحمت و مغفرت بود آن شخص را که دیده بود و اگر در غزائی بیند در آن غزا شهدا و صلحا بسیار کشته شوند، و این کفر و زندقه بود. اما در حق انبیا و رسل : اول آدم علیه السلام گویند چون حوا حامل شد و شکمش بزرگ، و هرگز مثل آن ندیده بود ابلیس پیش

وی آمد و گفت نمیدانی که آنچه در شکم تست بهیمه است یا انسان یا نوعی دیگر و از کجا بیرون آید از چشم یا از بینی یا از گوش ، حوّا بترسید و گفت نمیدانم ابلیس گفت اگر دعا کنم که انسانی سلیم بی آفت بیرون آید تو مطیع من می شوی ، حوّا گفت بلی ، گویند حوّا نزد آدم شد و گفت شخصی را در خواب دیدم و قصّه تا آخر بآدم بگفت و من باوی عهد کردم که اگر فرزندی آید که در وی نقصانی نباشد نامش عبدالحارث کنم ، آدم گفت آن شیطانست که بتو آمد ازو بر حذر باش ، و گویند چون فرزند بوجود آمد نامش عبد الحارث کردند و این آیت آمد : فَلَمَّا آتَاهُمَا صَالِحًا جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَاهُمَا فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ ، درین فرود آمد و حمّاد بن اسباط روایت کند از سری که چون فرزند بوجود آمد ابلیس نزد آدم آمد و گفت این فرزند را بنده من نام کن و گرنه من او را بکشم ، آدم گفت يك بار فرمان تو بردم مرا از بهشت بیرون کردند ، نام پسر عبدالرحمن کرد ، ابلیس او را زهر داد و بمرد ، فرزندی دیگر آمد ابلیس بر طریق بار اوّل بیامد آدم او را اجابت نکرد و نام پسر صالح کرد ابلیس هم او را بکشت حوّا فرزندی دیگر آورد ابلیس بیامد و گفت او را اگر بنده من نام نکنی او را نیز بکشم گویند نام او را عبدالحارث کردند ، گویند هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ تَاْخِرَ آيَتٍ فِي حَقِّ آدَمَ وَ حَوًّا فَرُودَ آدَمَ اَثْبَاتِ اَنْ كَرَدَنَدَ كَه آدَمَ وَ حَوًّا بَعْدَ اَز تَوْبَةِ شَرِكِ آوَرَدَنَدَ وَ خَدَايَ تَعَالَى مَيَفَرَمَايَدَ : اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَى آدَمَ تَاْخِرَ آيَتٍ وَ خَدَايَ تَعَالَى تَوْبَةَ اِيْشَانِ اَز خَوْرَدَنَ كَنَدَمَ يَادَ كَرَدَ وَ اَز شَرِكِ يَادَ نَكْرَدَ پَس اِيْشَانِ رَا لَازِمَ آيَدَ كَه كَوِيْنَدَ اَكْرَ تَوْبَةِ اَز شَرِكِ كَرَدَه بُوْدَنَدِي خَدَايَ تَعَالَى يَادَ كَرَدِي چنانكه اَز اَكْلِ كَنَدَمَ يَادَ كَرَدَ وَ اَكْرَ كَسِي رَا اِيْنِ اِعْتِقَادَ بُوْدَ اَوْرَا اَز اِسْلَامِ هِيْجَ بَهْرَه نَباشَد وَ كَوِيْنَدَ آدَمَ اِنْكَارَ حَقِّ كَرَدَ وَ وَفَا بَعَهْدَ نَكْرَدَ وَ رَجُوْعَ كَرَدَ دَر مَعْصِيَتِ . رَوَايَتِ كَنَنَدَ اَز حَمَّادِ بِنِ سَلْمَهَ اَز عَلِيِّ بِنِ زَيْدِ اَز يُوْسُفِ مَهْرَانَ اَز ابْنِ عَبَّاسِ كَه كَفَتَ چُونِ آيَتِ دِيْنِ فَرُودَ آدَمَ رَسُوْلَ كَفَتَ اوّل كَسِي كَه اِنْكَارَ كَرَدَ آدَمَ بُوْدَ سَه بار اِنْكَارَ كَرَدَ خَدَايَ تَعَالَى

ذریّت وی از پیشش بیرون آورد و جمله را بروی عرضه کرد شخصی دید در میان ایشان نور از وی درخشید گفت بار خدایا این کیست گفت پسر تو داود گفت عمر او چندست گفت شصت سال گفت خدایا عمر او زیادت کن خدای تعالی گفت تو از عمر خویش او را بخش آدم گفت چهل سال از عمر خود بوی بخشیدم و عمر آدم هزار سال بود خدای تعالی بر آن خطی بنوشت و ملائکه را بدان گواه کرد چون نهصد و شصت سال بگذشت ملك الموت آمد آدم گفت عمر من چهل سال مانده است گفت نه بیسر خود داود بخشیدی انکار کرد عمر خود با داود دادن سه بار برین صفت آنکه خدای تعالی خطّ فرو فرستاد و ملائکه بیامدند و بدو گواهی دادند بعد از آن عمر داود صد سال تمام کرد و عمر آدم هزار سال. و هم درین معنی از شعبه بن ابی بشر از سعید بن جبیر روایت کنند و مثل این از محمد بن عمر و از ابوسلمه از ابو هریره روایت کنند که رسول گفت خدای تعالی آدم را بیافرید و روح در وی نفع کرد پس هر دو دست فرو گرفت و آدم را گفت هر کدام که می خواهی بگیر و آن دیگر را کن آدم گفت بر است اختصار کردم خدای تعالی باز کشود و صورت آدم و ذریّتش در وی بود و اجل هر يك بریشانی وی نوشته بود و آدم عمر خود را هزار سال دید و در فرزندان خود قومی دید نورانی که نور از ایشان می تافت گفت یا رب ایشان چه قوم اند گفت انبیاء از فرزندان تو ایشان را بر سالت بفرستم آن بود که نور داود در میان ایشان از نورهای دیگر روشن تر بود چون اجل داود بدید چهل سال بود گفت خدایا عمر این کوتا هست گفت چنین نوشته ام گفت ار عمر من شصت سال کم کن و در عمر او بیفزای گفت چنین کردم چون آدم را نهصد و چهل تمام شد ملك الموت بیامد آدم گفت تعجیل کردی و از عمر من شصت سال مانده است گفت بیسر خود داود بخشیدی آدم انکار کرد از بهر این فرزندان وی انکار کنند و گویند رسول فرمود از آن وقت گواه و قباله بنهادند و رسول بگریست و گفت: **إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا** ،

و این حدیث ها اگرچه در بعضی الفاظ مختلفند در معانی متفقند بر آنکه آدم انکار کرد و بعهد وفا نکرد و امانت نگاه نداشت و در مکابره مبالغت نمود و تکذیب خدا و ملائکه کرد و مثل این در حق شیاطین روا نباشد گفتن فکیف در حق آدم اما چون اعتقاد باسلام نبود هر چه خواهند توان گفت ، و گویند ذریت آدم در روز میثاق با خدای تعالی نفاق کردند ، روایت کنند که چون خدای تعالی آدم را از بهشت بیرون آورد پیش از آنکه بزمین آید دست راست بر جانب راست آدم فرو مالید و ذریت چند از آنجا بیرون آمدند مانند در و لؤلؤ ایضاً ، ایشان را گفت در بهشت روید برحمت من و دست چپ بجانب چپ فرو مالید ذریت چند بیرون آمدند سیاه گفت اینان در دوزخ باشند و من باک ندارم و معنی اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال گویند اینست ، بعد از آن ایشان را گفت : **أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ** ، اصحاب الیمین گفتند برغبت بلی و اصحاب الشمال بنفاق گفتند بلی و در اخذ میثاق خلاف کردند ، بعضی گویند در زمین بود و بعضی گویند در آسمان بود و روایت کنند از سعید بن عبد الحمید از مالک از زید بن انیسه از عبد الحمید بن عبدالرحمن از مسلمه بن یسار جهنی که از عمر پرسیدند ازین آیت : **وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ** ، گفت از رسول شنیدم که گفت خدای تعالی دست راست بیست آدم فرو مالید و ذریت او بیرون آورد و گفت اینان را بهر بهشت آفریدم و از برای عمل صالح دیگر دست چپ بر پشتش مالید و ذریتی چند بیرون آورد و گفت اینان را برای دوزخ آفریدم و از بهر اهل دوزخ مردی گفت یا رسول الله پس عمل چه فایده دارد گفت خدای تعالی چون بنده را از بهر بهشت آفریده باشد او را بر عمل اهل بهشت دارد و چون بنده را از بهر دوزخ آفریده باشد او را بر عمل اهل دوزخ دارد ، عمر گفت خدای تعالی ذریت آدم را در وادی و جنات از پشت رسول بیرون آورد .

بدان که درین حدیث اصول مذهب خود اثبات کردند اول تشبیه که خدای را

دست راست و چپ گفتند دوّم که خدای تعالی کفر در یکی آفریند و در ازل تقریر کند و ازو کفر خواهد و او را قدرت بر ایمان ندهد و ایمان ازو نخواهد و ابدش در دوزخ کند و او را عذاب می کند، سیم آنکه روا باشد که خدای تعالی عبت کند و رسل و انبیا فرستد بقومی که کفر دریشان آفریده بود و ازیشان کفر خواهد و ایشان را بجبر بر عمل اهل کفر داشته باشد و قدرت ایمان نداده باشد و نخواهد که ایشان هرگز ایمان آورند انبیا و رسل را فرماید که بروید و این قوم را بگوئید تا خلق من و آنچه دریشان آفریدم بگردانند عمل کفّار من دریشان آفریدم نکنند و اگر نکنند شما ایشان را بکشید و مال و فرزند ایشان شمارا حلال گردانیدم و درقیامت ایشان را ابدأ در دوزخ کنم هر که را مقدار ذرّه عقل بود داند که مُرسل و مُرسل هر دو جاهل باشند نه مرسل چنین صانعی را شاید و نه مرسل چنان رسولی را و هر که این جایز دارد او را از اسلام هیچ نصیب نباشد، تعالی الله عمّا يقول الکفره الفجرة، و گویند نوح خمر خورد و مست خفته عورتش مکشوف شد حام بدید بخندید و برادران دیگر را خیر کرد سام چون آن بدید جامه بر گرفت و بر عورت نوح انداخت نوح چون بیدار شد و از آن حال خبر یافت بر سام دعا کرد و گفت فرزندان حام بندگان فرزندان سام باشند، سبحان الله امیر المؤمنین علی گفت خمر طرحست بر زبان جمله انبیا و نوح شیخ المرسلین بود خمر خورد و مست شود بصفتی که عورتش ظاهر شود و خلق می بینند، عجب بی دیانت قومند، و این حکایت ابو حاتم رازی از اصحاب شافعی در کتاب الزیینه نقل کرده است از اصحاب ابو حنیفه، و گویند نوح دعوی باطل کرد بر خدای تعالی و گواهی داد از بهر کنعان که او از اهل منست و خدا با نوح عتاب کرد و او را پند داد و حکم کرد بجهل نوح آنکه استغفار و توبه کرد خدای قبول کرد چنانکه نوح گفت: **وَالَا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمِي أَكُنْ مِنَ الْخَاسِرِينَ**، و این چنان بود که خدای تعالی نوح را وعده داد که قومش را هلاک کند و اهل نوح از ناجیان باشند چون نوح در کشتی نشست و اهل را در کشتی برد خدای را گفت که کنعان از اهل منست و وطن نوح آن بود که جمله اهل ناجی خواهند بود خدای گفت

او نه از اهل تست یعنی نه از آن اهلست که ناجی خواهند بود بلکه او از هالکانست زیرا که کنعان کافر بود، و از وهب بن منبّه روایت کنند که نوح دعا کرد و خدای تعالی قوم وی را هلاک کرد بفرق، پشیمان شد برآن دعا کردن و پانصد سال بر آن می گریست و از بعد این گوید نام او نوح کرده اند و پیش از آن نام او عبدالاعلی بود و گویند وهب گفت پناه می گیرم بخدای از فعلی که عاقبت آن ندامت بود و پدر شما نوح خشم گرفت و پشیمان شد در وقتی که پشیمانی سود نداشت، و قومی از صوفیان گویند که نام نوح یشکر بود و بعضی گویند سمک بن لملک بود و او بر سکی زشت بگذشت و گفت عظیم سک زشتیست سک باواز آمد و گفت عیب نقاش می کنی، نوح را معلوم شد که خطا کرده است در نوحه آمد و او را نوح گفتند. بدان که این حکایت برخلاف قرآنست اول آنکه چند جا در قرآن می گوید که نام او نوح بود پیش از آنکه دعا کرد چنانکه گفت: **وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ**، دیگر می گوید که قوم نوح او را گفتند: **يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَآكْثَرْتَ جِدَالَنَا** پس باطل شد که او را در آن وقت نوح خواندند که قوم غرق شدند و بعد از آن پانصد سال بگریست، دیگر آنکه ندامت نوح از دو حال بیرون نبود یا قوم مسلمان بودند و نوح دعا کرد تا هلاک شدند و این کفر عظیم بود که شیخ المرسلین دعا کند تا عالم را طوفان بگیرد و چندین هزار مسلمان هلاک شوند و اگر کافر بودند نشاید که نوح ندامت خورد بر هلاک دشمنان خدای و نیز نشاید که خدای تعالی از میان خلق کسی را برگزیند که فعلی کند که او را پانصد سال بر آن باید گریستن و خدای تعالی می گوید: **إِنَّ اللَّهَ أَصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا** تا آخر آیت، وهب بن منبّه پناه گیرد بخدای از فعل کسی که خدای تعالی او را برگزیده باشد و فعلی کند که عاقبت او ندامت باشد.

بدان که این قوم را عادت آنست که همیشه فواحش و عثرات بر انبیا و رسل و ملائکه بندد و غرضشان آن بود تا اگر کسی گوید ایشان را که مقتدایان شما زلات

و کبایر کردند و سجدهٔ بت کردند گویند انبیا نیز کرده باشند و ازیشان کبایر صادر شد و اخباری چند درین معنی وضع کرده باشند که در آن فضایح ایشان ظاهر شود، و گویند ابراهیم چون شب در آمد و زهره بدید گفت این خدای منست چون ماه بر آمد از آن اعتقاد برکشت و گفت قمر خدای منست چون آفتاب بر آمد گفت این بزرگتر است این خدای منست و ابراهیم در آن حال مشرک بود و خدای را جسم می دانست، و العجب مشرکان که بت می پرستیدند گویند، مَا تَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ و می گویند: وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ اگر ازیشان پرسی که آسمانها و زمین که آفرید گویند خدای، و ابراهیم خلیل الرحمن اعتقاد کند که زهره یا قمر یا شمس خدای منست و پروردگارست پناه گیرد بخدای تعالی از اعتقاد های چنین، و گویند ابراهیم شك کرد در آنکه خدای تعالی قادر بود بر مرده زنده کردن یانه از بهر این گفت: أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنُ قَالَ بَلَىٰ وَ لَكِن لِّيَظْمَنَنَّ قَلْبِي، گفت بمن نمای که مرده چگونه زنده کنی گفت تو بدان ایمان نداری گفت بلی اما خواهم که دلم را اطمینانی حاصل شود و بر صحت این تأویل فاسد حدیثی وضع کردند و گفتند زهری روایت کند از ابو سلمه از ابوهریره از رسول که گفت من بشك اولیترم از پدر من و گفت رحمت بر او باد که او پناهگاه یافت و گفت: لَوْ أَن لِّي بِكُمْ قُوَّةٌ أَوْ آوَىٰ إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ، و رسول گفت اگر مرا بدان خواندندی که یوسف را خواندند من اجابت کردم.

بدان که درین حدیث چند کفر اضافت با رسل کردند اول آنکه ابراهیم شك کرد در آنکه خدای تعالی قادر بود بر مرده زنده کردن، دوّم آنکه خدای تعالی او را گفت تو بدین ایمان نداری گفت بلی ولیکن می خواهم که دل من ساکن شود و چون سکون دل نباشد ایمان درست نبود چون ایمان درست نبود و گفت من بدین ایمان دارم دروغ گفته باشد، سیّم آنکه گویند رسول گفت من بشك اولیترم از پدرم ابراهیم

یعنی چون او شك کرد در قدرت خدای من اولیترم که شك کنم پس رسول هم بشك بود که خدای بر مرده زنده کردن قادر است یانه، چهارم آنکه رسول گفت خدای بر لوط رحمت کند که او را پناهگاه و قوت بود و گفت ندارم یعنی دروغ گفت که ندارم و آنچه خدای تعالی از قول لوط گفت: لو ان لی بکم قوۃ او آوی الی رکن شدید، لوط خلاف گفت و او را قوت نبود، پنجم آنکه گفت اگر مرا بخوانند که یوسف را خواندند من اجابت کنم یعنی آنکه یوسف را بزنا خواندند اگر مرا بدان خواندندی من اجابت کردمی و از زنا احتراز نکردمی پس یوسف بهتر بود از رسول، که یوسف از زنا احتراز کرد و رسول گفت من نکنم و خدای می گوید: اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰیكُمْ، خدایا تو در هر دمی هزار لعنت فرست بر آن کس که در حق انبیا و مرسلان اعتقاد چنین دارد، و روایت کنند که عکرمه گفت از ابن عباس که او گفت ابراهیم سه دروغ گفته است و خدای تعالی او را بدان مؤاخذه نکند اول آنکه بتان را شکست او را گفتند که کرده است گفت بت بزرگتر کرده است و ابراهیم کرده بود، دوم نظر در نجوم کرد گفت من بیمار خواهم شد، گویند ابن عباس گفت که بخدای که بیمار نبود، سیم آنکه گفت ساره خواهر منست و زنش بود.

بدان که هر که که روا بود که رسول سه دروغ بگوید بیش از سه هم روا بود و چون دروغ بروی روا بود معصوم نباشد و چون معصوم نباشد بر قول او نه اعتماد باشد پس فرستادن رسولی بخلق که قول او حجت نبود عبث باشد و عبث بر حکیم جایز نبود و این معنی از ایشان عجب نباشد از بهر آنکه عطوی از شاگردان ابوالحسن اشعری گوید دروغ بر خدای تعالی جایز بود چنانکه از پیش یاد کردیم چون دروغ بر خدای تعالی جایز بود بطریق اولیتر که بر انبیا جایز باشد پس اعتماد نه بر قول خدا باشد و نه بر قول رسولان، تعالی الله عما یقول الملحدون علواً کبیراً.

بدان که آنچه گویند ابراهیم اعتقاد کرد که زهره خداست دروغ می گویند بلکه قوم زمان ابراهیم زهره را سجود می کردند و بعضی مشتری را و بعضی ماه را و

بعضی آفتاب را، ابراهیم بر طریق انکار چون کواکب بدید گفت: «هذا ربی»، این خدای منست یعنی این نه خداست و صانعی را شاید غرض تنبیه قوم بود و آنچه خدای تعالی را گفت مرا بنمای که مرده چون زنده کنی و خدا گفت ایمان بدان نداری گفت بلی اما سکون دل می طلبم راست گفت و ابراهیم را یقین بود که خدای قادر است بر احیای موتی اما از بهر آن طلب این معنی کرد که خدای تعالی ابراهیم را خبر داده بود که من کسی را خلیل و دوست خواهم کرد و علامتش آن بود که بر دست وی مرده زنده گردانم ابراهیم را در خاطر افتاد که آن شخص ابراهیم خواهد بود این معنی از خدای طلب کرد تا بداند که خلیل او خواهد بود یا دیگری و آنچه گفت: **أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالِ بَلَىٰ** یعنی من ایمان دارم بر آنکه قادری بر احیای موتی و لکن می خواهم که مرا سکون دل حاصل آید بر آنکه من خلیل تو خواهم برد، و آنچه گویند رسول گفت که ابراهیم سه دروغ بگفت این محالست و هرگز رسول این نکوید و سخن هر سه راست بود اما آنچه بتان را بشکست و گفت: **بَلْ فَعَلَهُ كَيْبُؤُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ أَنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ** غرضش تنبیه ایشان بود که چون بتان جمادند و سخن نمیتوانند صانعی را نشانند، و آنچه گفت من رنجورم خدای تعالی ابراهیم را بر اسرار نجوم اطلاع داده بود چنانکه گوید: **وَكَذَلِكَ تَرَىٰ إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ** ستاره معین می دانست که چون آن ستاره بدرجه طالع ابراهیم می رسد ابراهیم رنجور می شود چون نظر کرد آن ستاره در آن وقت بدرجه طالع وی خواست رسیدن ابراهیم گفت: **إِنِّي سَقِيمٌ** یعنی من این ساعت رنجور خواهم شد، و آنچه گفت ساره خواهر منست راست گفت که خدای در قرآن میگوید: **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ** مؤمنان همه برادر و خواهر یکدیگرند و نیز ساره دختر عم ابراهیم بود و دختر خاله وی و خواهر لوط بود، چون دختر عم و خاله بود اگر چه زنش بود از بهر قربت نزدیک گفت خواهر منست، و حدیث عکرمه از ابن عباس دروغست، و

گویند موسی عصیان کرد و خون بنا حق ریخت و چون قتل کرد این فعل شیطان بود و نزد ایشان نه موسی و نه شیطان را در قتل قبطنی هیچ تأثیر نبود بلکه قتل قبطنی بفعل خدای حاصل شد ایشان را، گوئیم از دو حال بیرون نیست قبطنی یا مؤمن بود یا کافر اگر مؤمن بود نشاید که کلیم خدای مؤمن کشد و خدای می فرماید هر که مؤمنی عمداً بکشد همیشه در دوزخ بود و نیز قصاص قبطنی از موسی استیفا نکرده اند لازم بود که خدای تعالی در قیامت از موسی قصاص قبطنی باز خواهد و اگر نخواهد ظلم بود، اگر قبطنی کافر بود موسی بکشتن او مطیع بود و غازی نه عاصی و اگر گویند چون قبطنی کافر بود چرا گفت: هَذَا مِنْ مَعْمَلِ الشَّيْطَانِ یعنی این فعل من شیطانی بود نه رحمانی گوئیم هذا اشارتست و اشارت موسی نه بفعل خویش بود بل اشارت بقتل قبطنی میکرد یعنی فعل قبطنی فعل شیاطین بود یعنی کافر بود و او را ازین جهت کشتم، و از سفیان عینیه روایت کنند از زهری از عبدالله بن عبدربه از کعب الاحبار که موسی تیز بود زود خشم گرفت چون از مناجات باز آمد و قوم کوساله می پرستیدند آن لوح که وحی و کلام خدای تعالی در آن نوشته بود از دست بینداخت و لطمه بر هرون زد و محاسن هرون بر کند هرون را گفت با من خیانت کردی و با ایشان موافق شدی و شریک ایشان گشتی در کوساله پرستیدن هرون بگریست و گفت ایشان مرا خواستند کشت چون موسی گریه هرون بدید خشمش ساکن شد و دانست که بد کرد آنکه گفت: رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلَا لِأَخِي، و درین حدیث موضوع اثبات ارتداد هرون کردند که او کوساله پرست شد دیگر اثبات خطای موسی اگر موسی خطا گفت آنچه گفت نبی مرسل گفت که مرتد شدی کفر بود و اگر راست گفت هرون کوساله پرست شده باشد و هر کدام که راست دارند ازین دو حال کفر لازم شود، و گویند چون وقت وفات موسی بود ملك الموت آمد که قبض روحش کند بی دستوری در پیش موسی رفت موسی گفت تو کیستی که بی دستوری در پیش من آمدی گفت من ملك الموتم مرا فرستاده اند که روح ترا قبض کنم موسی گفت من رسول خدا ام و هیچ و حیی درین معنی بمن

نیامده است و مرا ازین خبر نداده اند موسی و ملک الموت را خصومت افتاد موسی لطمه بر روی ملک الموت زد يك چشم او کور شد ، و گویند این معنی حسن بن سمره روایت کند از حماد بن سلمه از عماد بن ابی عمار مولى بنی هاشم از ابو هریره که او گفت که رسول فرمود ملک الموت بظاهر پیش مردم آمدی تا آن وقت که نزد موسی آمد موسی او را لطمه بزد و چشمش کور کرد ملک الموت با نزد خدای تعالی شد و گفت خدایا بنده تو موسی چشم من کور کرد و اگر نبودى که او را کرامتى هست نزد تو من او را برنجانیدمى خدای ملک الموت را گفت نزد بنده من موسی رو و بکوتادست بر پشت گاوى نهاد بعدد هر موی که زیر کف او باشد او را هزار سال عمر باشد این می خواهی یا مرگ ، ملک الموت بیامد ووی را خبر داد موسی گفت بعد از عمر چه خواهد بود گفت موت موسی گفت عمر نمی خواهم آنکه چیزی ببینی موسی نهاد چون بوی آن بشنید روح تسلیم کرد و از آن وقت که موسی این معامله با وی کرد پنهان یدش مردم رود ، تا مل کن درین خرافاتشان و فساد اعتقاد در حق انبیا و رسل : اول آنکه موسی مطیع فرمان خدای نشد دوم آنکه لطمه زد و چشم ملک الموت کور کرد ، اگر این معنی حقت ایشان را لازم بود که روز قیامت چون ملک الموت طلب قصاص کند و خدای حق وی از موسی بستاند موسی را در قیامت يك چشم بود و آنچه گفتند که از آن وقت که موسی او را لطمه بزد پنهان نزد مردم می شود مگر از جهت آن چنین می کند که مبادا دیگری وی را لطمه زند و چشم دیگرش کور شود آنکه محتاج قائدی باشد ، مع القصة یقین دان که هر که بقیامت ایمان دارد دروغهای چنین بر انبیا بنندد ، و از قتاده بن دعامة السدونی و او از معتزله بود روایت کنند که چون زلیخا قصد یوسف کرد و در خانه برویست و یوسف عزم فجور کرد در آن رغبت نمود ناگاه یعقوب را دید انگشت بدنان گرفته گفت یوسف ترا از انبیا می شمارند و قصد فجور و عمل سفها می کنی ، و از سفیان بن عینه روایت کنند که او گفت یوسف قصد زنا و فجور کرد و از زلیخا بدان موضع بنشست که مردان با زنان نشینند در حال آنکه حقه زنان کنند و بروایتی دیگر در میان قدمهای آن زن چنان بنشست که مردنشینند

در حال مجامعت با حلال خویش و این حکایت جمله در تفسیر ها یاد کرده اند و این قوانین از تأویلات آیات قرآن استنباط کنند و بر انبیا و رسل بندند و گویند مذهب اهل سنتست و جماعت و هر که خلاف این گوید او را رافضی و مبتدع خوانند، و در حق داود گویند که زن اوریا بن حنّان را برهنه دید که غسل می کند داود برو عاشق شد و این اوریا از اصحاب داود بود داود از عشق آن زن بی قرار شد حیلتی اندیشید و اوریا را بغزا فرستاد و فرمود تا که در پیش تابوت ایستد و در شرع ایشان چنان بود که هر کرا در پیش تابوت داشتندی بهزیمت نتوانستی رفت یا ظفر یافتی یا کشته شدی و نشایستی که باز گردد، چون داود بفرمود که وی را در پیش دارند اوریا کشته شد و داود زن اوریا بزنی کرد، گویند خدای تعالی دو ملک بفرستاد تا او را بدان گناه تنبیه کردند، داود برخاست و بگورستان رفت و آواز برداشت و گفت یا اوریا، هفت اوریا جواب دادند گفتند کدام اوریا را می خواهی گفت اوریا بن حنّان، گفت چه کار داری، داود گفت مرا حلال کن، گفت از چه داود گفت من زن ترا بدیدم و عاشق شدم و چون ترا بغزا فرستادم فرمودم که ترا در پیش تابوت دارند چون تو کشته شدی زنت را بزنی کردم، اوریا هیچ نگفت بعد از آنکه داود آواز می داد اوریا جواب نداد داود بعد از آن می گریست تا آنکه خدای توبه او قبول کرد، این قصه در تفسیر:

هَلْ آتَيْكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسُوْرَ الْمِحْرَابِ يَادُ كُنْدُ، بِنَكْرِ دَلِيْرِي اِبْنِ قَوْمٍ وَقُلْتُ دِيَانَتِشَان تَا كَجَاسْت كِه كُوِيْنْد نَبِي مَرْسَل وَ خَلِيْفَةُ خُدَاي چنانكه گفت: يَا دَاوُدُ اَنَا جَعَلْنَاكَ خَلِيْفَةً فِي الْاَرْضِ بَزْنِي عَاشِقُ شُد وَ قَصْدُ خُوْنِ يَكِي كَرْد اَز اَمْتَانِ خُوِيْش تَا اوْرَا بَكَشْتَنْد وَ او زَنْش رَا بَزْنِي كَرْد، اَكْر اِبْنِ مَعْنِي بَر شِيُوْخ اِيْشَان كِه بَزْرُق وَ سَالُوْس اِيْشَان رَا اوْلِيَاء مِي خُوَانَنْد اِطْلَاق كَمْنِي وَ كُوْنِي شِيْخ اِبُو اسْحَقْ يَا اِبُو عَلِي سِيْر جَانِي يَا اِبُو سَعِيْدِ اِبُو الْخَيْرِ اِبْنِ مَعْنِي بَكْرُد وَ زَنْ يَكِي اَز مَرِيْدَانِ خُوِيْش يَا مَسْلَمَانِي بَدِيْن طَرِيْقِ بَخَاَه بَرْد كُوِيْنْد كَافَرْسْت وَ خُوْنِش مَبَاحُ كِه دَر حَقِّ اوْلِيَا اِبْنِ اِعْتِقَاد دَارْد وَ چُوْن اِيْشَان دَر حَقِّ اَنْبِيَاء وَ رَسَل مِي كُوِيْنْد اِعْتِقَاد اَهْلِ سُنْتِ وَ جَمَاعَنْسْت وَ رَدِّ اَنْ

رفض بود، و در حق سلیمان بن داود روایت کنند از ابوبکر هذلی از شهر بن جوشب در قصه دراز ما این قدر که مقصود است اینجا یاد کنیم، گویند سلیمان بغزا رفته بود در جزیره از جزایر عرب که آن را صیدون خوانند ملک آن جزیره را بکشت و دختر آن ملک را بغارت بیاورد و سلیمان او را عظیم دوست می داشت، از سلیمان او درخواست تا از بهر وی تمثالی کند بر صورت پدر وی، سلیمان دیوان را بفرمود تا صورتی کردند مانند صورت آن ملک، چون آن تمثال بگردند زن همه آن صورت بجامه ها آرایش می دادی و بوهای خوش می کردی و سلیمان می دیدی بعد از آن زمان شیاطین او را گفتند احترام پدر کن و او را عزیز دار چون سلیمان بیرون رفتی سجده آن صورت کردی، چون کنیزکان وی سجده او بدیدند ایشان نیز همه سجده صورت کردند و گفتندی این دین ملک و زن ملکست و چهل روز برین حال سجده صورت می کردند و سلیمان نمی دانست و بعد از قصه دراز گویند ملک سلیمان بسبب خاتم بود و هر که که سلیمان بوضو رفتی انگشتری پیش زن بنهادی که نام او آمنه بود، وقتی چون مستراح خواست رفتی انگشتری پیش آمنه بنهاد در شب تاریک دیو که نام او صخر بود بیامد و بآمنه گفت انگشتری من بده پنداشت که سلیمانست انگشتری بوی داد چون سلیمان بیامد و طلب خاتم کرد زن گفت بتو دادم سلیمان گفت از خدای بترس ترا امین داشتم بامن خیانت مکن زن گفت تو از خدای بترس و چیزی که باز استدی دگر طلب مکن، چون ازین محاکمات فارغ شدند سلیمان نگه کرد دیو را دید بر تخت نشسته سلیمان مالک يك ساعت پیش قوت نبود دیو چهل روز بر تخت سلیمان بنشست بقدر آن ايام که در خانه او بت پرستیده بودند چون چهل روز تمام شد قوم نزد آصف بن برخیا آمدند و گفتند ای ولی خدا سلیمان را چه بوده است که حکمهای چند می کند خلاف آنچه پیش ازین می کرد، آصف گفت من نیز عجب مانده ام و منکر این حکمها ام پیش زنانش روید و ازیشان تفحص کنید، پیش زنان رفتند و حال معلومشان کردند، زنان گفتند ما نیز عجب مانده ایم که پیش ازین هر که که ما را حیض بودی سلیمان با ما نزدیکی نکردی و این ساعت نه در حیض مارا

می‌گذارد و نه در پاکی، صخر را چون این حال معلوم شد دانست که او را بخواهند گرفت بگریخت و انگشتری در دریا انداخت و بدریا فروشد، سلیمان پیش ملاحی آمد و خود را باجرت بوی داد چون نقل ماهیان بساحل کرد و ماهی بوی داد یکی را بدو قرص بفروخت پیش خود بنهاد موج بیامد و يك قرص ببرد و یکی بماند سلیمان آن ماهی برگرفت و بخانه پیر زنی رفت که شب بخانه او می بود او را گفت این ماهی را بپز زن چون شکم ماهی بشکافت انگشتری یافت چون سلیمان بیامد پیرزن گفت ای جوان این چیست که در شکم ماهی تو بود چون سلیمان انگشتری بدید بگریست و خدای را سجده کرد آنکه بیرون آمد بهر درخت که می گذشت شاخها فرو می گذاشت و همه چیزها سجده سلیمان می کردند، آنکه دیوان را بطلب صخر فرستاد او را بیاوردند بفرمود تاسنکی همچون حوضی بکنند صخر را در آنجا کرد و سنکی دیگر برسر آن نهاد و بخاتم مهر کرد و در دریا انداخت و گفت این زندان توست تا روز قیامت و این قصه درازست ترك کردیم که آنچه مقصود بود باآخر رسید.

بدان که چون تا مل شافی کنی معلوم شود که هیچ فاحشه از فواحش نیست از کفر و زنا و خمر خوردن و دروغ و نفاق و قتل و طمع در زنان دیگران کردن و سجده صنم کردن در خانه رسول و دیو را تمکین دیو و وطی کردن بر زنان انبیا که مفسران اهل سنت و جماعت آن را بر انبیا و رسل نبسته اند و در حق ایشان جایز دارند و از جهل و غباوت اندیشه نکنند که دیو چگونه با آدمی وطی تواند کرد و اگر این جایز و ممکن بودی دیوان رها نکردی که يك دختر بکر بشوهر رفتی بلکه همه دختران را دیوان بکارت ببردندی، و بر اصل ایشان باید که شخصی که بیکی گوید از قوم ایشان که تو از دیو بوجود آمدی مستوجب ملامت و عتاب نباشد که جایز بود که پدرش حاضر نباشد و دیو با مادر وی موافقت کند آن شخص بوجود آمده بود و این کس که بدو گفت که تو از دیو بوجود آمدی صادق بود و گویند عزل انبیا روا باشد.

روایت کنند از ابوالقاسم عبدالرحمن بن عبیدالله التمار عن شیوخه از میمون

بن مهران از ابن عباس که گفت خدای تعالی چون موسی را برسالت فرستاد گفت خدایا تو پروردگار بزرگی اگر خواهی که همه طاعت تو دارند و فرمان بردار باشند و اگر خواهی که نافرمانی نکنند هیچ کس عصیان تو نکنند خدای بموسی وحی کرد که آنچه من کنم از من نپرسید موسی دیگر این سخن نگفت چون خدای تعالی عزیر را بخلق فرستاد و توریه بدو فرستاد بعد از آنکه از میان بنی اسرائیل بآسمان برده بود از بهر این گفتند یهود که عزیر پسر خداست چون عزیر جاه و منزلت خود بدید سؤال کرد چنانکه موسی کرد یعنی در قدر خطاب آمد که آنچه من کنم از من نپرسید عزیر بر آن اقتضای نکرد بار دوم پرسید خدای تعالی گفت یا عزیر توانی که روز گذشته باز پس آری گفت نه گفت توانی که یکی از باد پر کنی گفت نه گفت همچنانکه این توانی توانی که از من سؤال کنی و من ترا بدین سؤال عقوبت کنم الا آنکه نام تو از دیوان انبیا محو کنم، گویند نام عزیر از دیوان انبیا محو کرد و عزیر رسول بود و خرافات چند گویند در تمامی این قصه ترك آن اولتر، و این حکایت از امالی محمد بن زید نقل کردیم و او روز یکشنبه سلخ ربیع الاخر در سال چهار صد و شصت و نه در مسجد سراجان در سرخس این حکایت کرد و خلق بسیار این از او بنوشتند، ای عجب! اگر ملکی خواهد که یکی را از خواص خود برگزیند کسی را که او بر احوال رعیت مطلع باشد البته عقل و تربیت ملک اقتضای آن کند که یکی را برگزیند که داند که در کل احوال آن کند که رضای ملک بود و مصلحت در آن باشد و اگر برخلاف این برگزیند که داند در کل احوال آن کند که رضای ملک نباشد مردم او را عاقل و سزای پادشاهی ندانند باری تعالی عالمست در ازل بشکل اشیاء گوید:

وَلَقَدْ آخَرْنَا هُمْ عَلَىٰ عِلْمٍ عَلَىٰ الْعَالَمِينَ، یکی برگزیند و بخلق فرستد که فرمان وی نبرد و نامش از دیوان انبیا محو باید کرد، تعالی الله عن اقوال الظلمه، و از ابن عباس روایت کنند که عیسی همه وقت گفتی خدایا تو اگر کأس موت از کسی باز داری از من باز دار و گویند بدین آن می خواست که او از مرگ می ترسید و دنیا

دوست داشتی و از آخرت می اندیشید حاشا ، اصحاب ابوحنیفه گویند عیسی را چون باسمان می بردند مست بود از نبید ، ابو حاتم رازی این حکایت در کتاب الزینیه یاد کرده است ، و گوید یونس خشم گرفت چون خدای عذاب از ایشان برداشت از میان قوم بیرون شد و پنداشت که خدا قادر نیست خدای او را در شکم ماهی محبوس کرد چهل شبانروز تا آن وقت که که توبه کرد پس ماهی را بفرمود تا او را بساحل انداخت و خرافات چند درین وضع کرده اند در ذکر آن هیچ فایده نیست اگر خواهیم که هدیانات ایشان جمله یاد کنیم کتاب احتمال آن نکند . اما حال رسول صلی الله علیه و آله ، قومی از ایشان گویند چهل سال بردین جاهلیت بود چون خدای تعالی خواست که او را برسات فرستد راهش نمود چنانکه خدای تعالی گفت : وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدِيْ ، و گویند رسول زن زیدبن حارثه را بدید برو عاشق شد و چون زید طلاقش داد او را بزنی کرد و عامه ایشان گویند زید مظلومست که رسول چون نظر برزینب افکند و زید را معلوم شد زید از سر کراهیت زن را طلاق داد ، پس زید مظلوم بود ، و گویند چون زید بازینب یدش رسول آمد که وی را طلاق دهد رسول گفت زن را نکه دار و طلاقش مده این آیت آمد : اِذَا تَقَوْلُ لِلَّذِي اَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِ وَاَنْعَمْتَ عَلَيْهِ اَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاَتَّقِ اللهَ وَ تَخَفِيْ فِيْ نَفْسِكَ مَا اللهُ مُبْدِيْهِ وَ تَخَشِي النَّاسَ وَاَللهُ اَحَقُّ اَنْ تَخَشِيَهُ ، گویند اندرون رسول بخلاف ظاهر بود یعنی در باطن می خواست که طلاق دهد و ظاهر بخلاف آن می گفت تا خدای تعالی آیت فرستاد و باطن رسول بر خلق آشکارا کرد و برتأکید این زندقه حسن بصری امام معتزله روایت کند که او گفت که هیچ آیتی بر رسول نیامد سخت تر ازین ، اگر رسول چیزی ازوحی بیوشانیدی این آیت را ظاهر نکردی و این حکایت بتقریر آن آوردند که رسول را ظاهر بخلاف باطن بود ، و ایشان را از دو چیز یکی لازم شود . اما گویند رسول نفاق می کرد حاشا یا گویند تقیه می کرد و تقیه بیش بیشتر نواصب نفاق است ، و از جمله

کفرها که بر رسول بندگان کوبیدند رسول نماز می کرد روز آدینه بعد از الحمد سوره والنجم می خواند چون بدینجا رسید: **أَفْرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ** شیطان در زبان رسول انداخت: **تِلْكَ الْقُرَائِنِيقَ الْعُلَىٰ وَإِنَّ شَفَاعَتَهُنَّ لَتُرْتَجَىٰ**، این بتان معبود بزرگوارند و شفاعت ایشان امید می دارند و کوبند چون خواند معلوم شد که کفری گفت و چیزی در قرآن زیادت کرد که نه از قرآن بود آنکه سجده سهو کرد و صحابه جمله باوی سجده سهو کردند.

بدان که این زندقه است که ایشان وضع کرده اند و باطلست از سه وجه اول آنکه قول **تلك القرانیق العلی** کفرست و هیچ مسلمان نگوید که توبه از کفر بسجده سهو برخیزد، دوم آنکه رسول گفته است که هیچ وقت بنده بخدای نزدیکتر از حال نماز نبود و چون بنماز بنده بخدای نزدیکتر بود و رسول مع جلاله قدره در نماز کفر در قراءت وی اندازند و بخواند امکان دارد که در وقت آنکه وحی باخلق می رساند دیو کفر در قراءت او انداخته باشد و رسول آن خوانده و کاتب الوحی آن بنوشته و درین طریق اولیتر بود از بهر آنکه در نماز مناجات بخدای تعالی می کند چنانکه رسول فرمود: **أَلْمَصْلِي يُنَاجِي رَبَّهُ**، و در حال وحی مناجات باخلق می کند پس بر قرآن بر اصل ایشان اعتماد نشاید کرد، وجه سیم که ایشان دعوی کنند که رسول گفت شیطان از سایه عمر بگریزد و شك نیست که سایه نه شخص بود پس رسول را نزد خدای چندان وقع و بزرگی نیست که آن عمر را زیرا که شیطان از سایه عمر بگریزد اگر عمر جنب بود و اگر **ياك**، و در نماز کفر در قراءت رسول اندازد پس عمر نزد خدای بزرگوار تر از رسول بود.

بدان که بر هیچ عاقل که تأمل کند پوشیده نماند که دعوی بی حاصل ایشان باطلست و محال و موضوعست اما عادت این قوم چنانست که هر که که چیزی یابند از افعال و اقوال شیوخ که محلّ اعتراض بود زیادت از آن وضع کنند و بر رسول یا بر دیگر انبیا بندگان و احتراز از کفر و غیره نکنند تا اگر کسی بر آن اعتراض کند

گویند از رسول نیز زیادت از آن بوجود آمده است حاشا هم عن ذلك، و این حکایت از بهر آن وضع کرده اند که ایشان روایت کنند که روزی عمر خطاب نماز بامداد بکرد چون سلام باز داد گفت ای قوم شما اعادت نماز کنید که من جنب بودم بسهو نماز کردم، عمر بغسل کردن رفت و صحابه نماز باسر گرفتند چون اخفای این حال توانستند از تشنیع ترسیدند که خصم گوید که کسی در مسجد رسول نماز جماعت کند و او جنب بود جایز بود که اکثر اوقات نماز کرده باشد با جنابت و یادش نیامده باشد چنانکه این بارش یاد نیامد و سهو در آنچه تعلق بامور شرع دارد بر نبی و امام روا نبود و ایشان این زندقه وضع کردند تا اگر کسی اعتراض کند ایشان گویند چون جایز بود که رسول بسهو در نماز کفر بر زبان براند چرا روا نباشد که عمر بسهو جنب نماز کند. و از جمله دروغها که بر رسول بندگان گویند رسول اهل مدینه را دید که بر نخل می دادند ایشان را گفت چه می کنید گفتند بر نخل می دهیم و اصلاح نخل می کنیم رسول گفت نافع نباشد ایشان ترك آن کردند آن سال خرما اندک بود و آنچه بود نه نیک بود رسول پرسید چرا امسال ثمره کمست و نیک نیست گفتند تو فرمودی که اصلاح مکنید که سود ندارد ما ترك کردیم از بهر آن ثمره اندک بود، گویند رسول گفت شما بامور دنیا از من عالمترید یعنی رسول ایشان را چیزی فرمود که فساد حال ایشان در آن بود با آنکه قوت اهل مدینه خرما باشد و نان اندکتر یابند و خدای می گوید: وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ، پس آن سال نه رحمت ایشان بوده باشد که قوت بر ایشان بفساد آورده بود و نیز خدای می گوید: وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ و اگر رسول این سخن ایشان را گفته بود نه از حی باشد، و از جمله دروغها آنکه گویند رسول مزاح بسیار کردی، بدان که هزل و مزاح لایق هیچ مسلمان نبود زیرا که وقع و مهابت شخص ببرد چگونه سید الانبیا و الرسل مزاح کند، از جمله این هذیانات گویند روزی رسول می رفت شخصی ایستاده بود و از رسول غافل بود رسول از پس او درآمد و دستهای خود بر چشم او نهاد و او را از جای

خود بکشید و گفت: که خرد این بنده را از من، و گویند باعایشه سبق برد و می‌دوید يك بار عایشه برو سبق می‌برد و يك بار رسول برعایشه سبق می‌برد، و گویند زنی را گفت در چشم شوهر تو اسپیده دیدم زن غمناك شد پنداشت چیزی بدان می‌خواهد که عیب بود، و گویند پیرزنی نزد رسول آمد و پرسید که کدام عمل بود که بدان بیهشت توان رسید رسول گفت زنان پیر در بهشت نروند پیر زن غمناك شد، و گویند روزی در خانه یکی از انصار شد و او را طفلی بود مرغی داشت بدان بازی می‌کرد كودك را پای بیست و مرغ ازوی بستند كودك می‌گریست و رسول می‌خندید و كودك را می‌گفت: يَا بَاعِير مَا قَمَلُ الْبَعِيرِ، رسول این می‌گفت كودك جزع زیادت می‌کرد و رسول می‌خندید و امثال این خرافات که فعل مجاین بود بسیار بر رسول و انبیا بنندند و العجب که ایشان گویند چون عمر را زخم زدند و می‌خواست که از جماعت یکی را نصب کنند چند کس را شمرند عمر هر یکی را عیبی گفت چون بامیر المؤمنین علی رسید گفت او مزاح بسیار می‌کند و مزاح این کار را شاید، چون مزاح خلافت را شاید چگونه رسالت را شاید.

بدان که این قوم که خود را اهل سنت و جماعت خوانند مقاتل ایشان در حق انبیا بر چهار قسم بود: قومی گویند کفر بر انبیا جایز بود و واقع شد: قومی گویند جایز بود و واقع نشد، و قومی گویند کفر نه جایز بود اما کبیره جایز بود واقع شد و قومی گویند کبیره نه جایز بود اما صغیره جایز بود، و این قوم که گویند کفر نه جایز بود و ایشان که گویند کبیره نه جایز بود خبط می‌کنند زیرا که آنچه ما پیش ازین یاد کردیم نزد جمله نواصب بر انبیا جایز می‌دارند از جمله فواحش و فجور، و شهرستانی از اشاعره در قصه یوسف گوید که برادران یوسف انبیا بودند و جمله حنابله را این اعتقاد بود و آنچه با یعقوب و یوسف کردند اهل ورع و دیانت روا ندارند با مسلمان مثل آن کردن فکیف با رسول خدا و با رسول خدا سوگند بدروغ خوردن نه فعل کسی بود که بدان رسول ایمان دارد، و گویند ابلیس ملك بود و معلم فرشتگان

بود، و گویند در جمله آسمان و زمین و جبی نباشد که او سجده بر آن نکرده، و از جعفر بن المغیزه از سعید بن جبیر روایت کنند از ابن عباس که خدای تعالی ابلیس را بفرستاد تا از روی زمین خاکی چند بر گرفت و درین حدیث گویند ابلیس رسول بود و در حدیث دیگر گویند آن خاك خمیر کرد و آن را جسدی ساخت و چهل سال در میان مگه و طایف افتاده بود، و گویند آن روزهای آخرت بود یعنی روزی چون هزار سال بود بدین حساب چهارده هزار هزار و شصدهزار سال بود، و گویند ملائکه برو می گذشتند و ازو می ترسیدند و ابلیس بیشتر می ترسید، و گویند ابلیس بدعاش فرورفت و از دو برش بیرون آمد ملائکه را گفت مترسید که خدای شما صمدست نه مجوفست و این مجوفست، عجباً ازین قوم که ترهات وضع کنند و در تفاسیر بنویسند، و گویند ابلیس ملک بود و معلّم ملائکه بود و اعتقاد او آن بود که خدای جسمست صمد و نه مجوف و چون معلّم ملائکه بود لابد ایشان هم این اعتقاد داشته باشند و چون ملائکه را این اعتقاد بود و ملائکه نزد اکثر نواصب بهترند از انبیا و رسل لازم آید که انبیا و رسل همین اعتقاد داشته باشند و هر که را از اسلام بهره بود روا ندارد اطلاق این معنی کردن بر ملائکه و رسل و انبیا، و گویند هاروت و ماروت دو ملک بودند خدای تعالی ایشان را بزمین فرستاد تا میان خلق حکم کنند و زنی بود فاحشه نام وی زهره پیش ایشان آمد بحکومتی ایشان برو فتنه شدند خواستند که با او فساد کنند او ایشان را گفت که آن وقت مطیع شما شوم که اسم اعظم بمن آموزید ایشان از عشق او اسم اعظم بوی آموختند او اسم اعظم بخواند ستاره شد و بر آسمان دوّم شد و این ستاره بدین روشنی که می بینی آن زهره زانیه است که هاروت و ماروت را بفتنه افکند، و گویند سهیل عشاری بود که عشر از مال مسلمانان بستدی و خلق از دست وی در رنج بودند خدای تعالی او را مسخ کرد و با آسمان هشتم فرستاد و گویند هر که رسول را چشم بر سهیل افتادی گفتی: لَعْنَةُ اللَّهِ سُهَيْلًا مَا كَانَ عَشَّارًا، گفتی لعنت بر سهیل باد که عشر از خلق گرفتی، و گویند روز قیامت موت را بر شکل گوسفندی بیارند و بکشند تا اهل بهشت ایمن شوند از موت.

بدان که بر هیچ عاقل و خردمند فساد این حکایت پوشیده نباشد که فاحشه را آن مثبت نبود که بنور و زینت باسماں شود و عَشَّاری را نور گرداند و بدیشان سوگو کند خورد چنانکه فرمود: **فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ** و چون این جایز بود ممکن باشد که این کواکب که ما می بینیم هر يك ازیشان فاحشه یا زانیه یا عَشَّاری بوده باشند یا ظالمی قوی خدای ایشان را مسخ کرده بود و این انوار گردانیده و زینت آسمانها بدانها کرده پس حال فِسَّاق و فِجَّار و ظلمه بهتر بود از حال زهاد و عبّاد و اولیا و اصفیا از بهر آنکه هرگز هیچ آفریده نگفته است که یکی از اولیاء یا اصفیاء یا زهاد کواکب شد و فلان کواکب فلان زاهد است یا فلان ولیست چنانکه زهره زنی زانیه بود و سهیل عَشَّاری بود اما هر که تأمل کند و بچشم حقیقت بنگرد بداند که این قبایح و ناسزا که اضافه می کنند با انبیا و رسل و خرافات دیگر جمله از موضوعات زناذقه و اعدای دینست چون نتوانستند که رفع شریعت کنند بکلی این موضوعات بنهادند و بتلیس و مکر آن را باحادیث صحیح و تفاسیر پیام میخندند و چّهال آن را قبول کردند و ایشان که دعوی علم می کنند چون دیدند که این ترّهات جمله بر خلاف اعتقاد و مذهب آل محمّد است از عصبیت و عداوت آل محمّد تزییف آن نکردند، عوام تبع ایشان شده اند تا حال بدان انجامید که امروز هر که خلاف این کند او را رافضی خوانند و هر که این اعتقاد دارد سنی بود از قوم ناجیان، نعوذ بالله من الخذلان.

بدان که این قدر که یاد کردیم از ترّهات و موضوعات ایشان اندکیست و یاد کردن جمله آن ملالت انگیزد و ترك او اولیتر.

بدان که چهار مسئله است که علما و متکلمان از قدیم الدهر تا بدین وقت مناظره می کنند با و اضعان این مسائل و اصحاب ایشان تا حقیقتش معلوم کنند میسر نمی شود از بهر آن که خبطت و تناقض، نه خود می دانند و نه بفهم دیگری می توانند رسانید:

مسئله اول: قول نصاری و صوفیان از بایزید و حلاج و اتباع ایشان وا کشر قدماء صوفیان برین باشند یعنی در دعوی کردن اتحاد بهیچ وجه ایشان را حقیقت آن معلوم نیست و چون کسی دعوی چیزی کند که خود نمی داند چگونه بفهم دیگری تواند رسانیدن و چون از صوفیان پرسى گویند: **لَا عِبَارَةَ عَنْهُ** یعنی چیزست که در عبارت نمی توان آوردن و در وجد و مراقبت همین گویند و این جهل مرگب بود.

مسئله دوم: حال ابوهاشم که او گوید و جماعتی که اتباع او باشند که خدای تعالی را حالات چندست آن حالات مختلفست و اگر مختلف نبودی صفات مختلف نبودی و معانی معقول ایشان متباین نبودی و این احوال نه موجودست و نه معدوم نه ذات خداست و نه غیر ذات او، و باقلانی و ابوالمعالی جوینی از اشاعره موافق ابوهاشم باشند درین مسئله و این سخن ایشان بی حاصلست،

مسئله سیم: کسب تجاریان و کلابیان و اشاعره که گویند خالق فعل خداست و بنده را کسبی هست و واضع این قول ابن راوندی بود و این قوم تبع وی شدند و غرضشان آن بود که اسم جبر از خود بیندازند و جمله را سرگردان کردند و چون معنی کسب از ایشان پرسى حواله بر چیزهای نامعقول کنند از بهر آنکه گویند قدرت بنده را در فعل هیچ تأثیر نیست و خالق فعل بنده، خداست پس کسب را هیچ معنی نبود و نه قدرت بنده و العجب که نزد ایشان قدرت بافعل بود و چون فعل بنده خلق خدای بود لازم آید که بنده را قدرت هست لازم آید که فعلش بود که قدرت نزد او مع الفعل بود و بهر طریق که خواهد گفت سخن متناقض باشد، و اسفراینی و اصحاب وی گویند فعل بقدرت خدا و بنده شود پس لازم آید که خدای تعالی شریک بنده باشد در یک فعل و این معنی از دو وجه فاسدست یکی آنکه صانع را شریک گفته بود دوم آنکه یک فعل از دو فاعل تصور نبندد؛

مسئله چهارم: قول ابن کلاب و اشعری که ایشان باری تعالی را ده صفت قدیم اثبات کنند اگرچه در عبارت نیاید، ابن کلاب گوید این صفات ازلیست و اشعری

گوید قدیمست، و گویند این صفات نه ذات باریست و نه جز از وی و نه بعضی از وی و این سخن نامعقول بود و متناقض زیرا که چون گفتند صفات نه ذاتست غیریت اثبات کردند چون گفتند غیر اونست اثبات کردند که ذاتست و تصور نبندد که چیزی نه دو باشد نه یکی و نه بعض از یکی، تا این موضع مقالات يك اصلست از اصول فرق که ایشان خود را اهل سنت خوانند و خصم ایشان را بغیر این لقب خوانند یعنی نواصب.

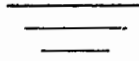
بدان که شخصی از اشاعره بنام عبدالقاهر بن طاهر کتابی کرده است در ذکر مقالات اهل اسلام و بعد از آن گوید ایشان یعنی اشاعره و اصحاب حدیث و اصحاب الرئی از اهل سنت و جماعتند و اصول دین و عدل و توحید با هیچ بدعت نیامیختند و گوید ائمه کلام و فقه و احادیث و نحو و لغت و تفاسیر و تواریخ و سیر جمله اهل سنت و جماعت باشند، و گوید اهل اهواء از روافض و جهمیّه و معتزله و نجاریه و کرامیّه و جمله اصناف بدعت ایشان را جز از شبهت ها هیچ دلیلی نبود و کتب علوم و تفاسیر و غیر آن نباشد و گویند خوارج مادام که با ما باشند از مساجد ما و فیئتی و غنیمت منع نکنیم، و گوید اصحاب در قدر نه خلاف کرده اند، قومی گویند از ایشان جزیه قبول کنیم و کشته ایشان نخوریم و زن ایشان نخواهیم و اگر اهل سنت یکی از ایشان بکشد بظلم دیتش پنج يك جهود و ترسا بود، و گویند این اختیار ابو اسحق اسفراینی است و باقی اصحاب گویند حکم ایشان مرتد بود و قتلشان واجب بود و گوید اما غلاة و روافض اگر توبه کنند توبه ایشان قبول نبود نزد ابو حنیفه و شافعی و اسفراینی و گویند توبه ایشان قبول نبود، و گویند اهل حق شافعی و ابو حنیفه و احمد و مالک و ثوری و ابو ثور و اوزاعی و اهل ظاهر و گویند اگر کسی شك کند در کفر معتزله و جمله اهل بدعت اگر باصول ایشان جاهل بود فاسق نباشد و اگر باصول ایشان عالم بود و نقض اصولشان نکنند بقدر وسع و طاقت فاسق و عاصی بود.

بدان که ایشان گویند قدری آن کس بود که گوید افعال از کفر و معاصی و جمله فواحش و ظلم نه بقضا و قدر خدای بود بلکه فعل بنده باشد و اهل عدل گویند قدری آن کس بود که گوید کفر و معاصی و فواحش بقضا و قدر بود و خدای آفریند و بهر طریق که فرض کنی خلاف نیست میان محمدی و یهود که یهود گویند عزیز پسر خداست و محمد کذاب و ساحر بود و همچنین عیسی. و بیشترین یهود گویند فعل بنده بقدرت اوست نه خلق خداست و خدای کفر نیافریند و نخواهد، و نصاری گویند عیسی پسر خداست و ثالث ثلثه گویند و محمد را ساحر دانند و کذاب و نزد ایشان خون بهای یهودی یا نصرانی ثلث دیت مسلمان باشد و نزد ابوحنیفه خود مسلمان را بدو قصاص کنند. و چون مسلمانی که بصد سال نماز کرده بود و زکوة و روزه داشته و حج کرده و جمله فرایض بجا آورده و پلها و رباطها و خیرات کرده اعتقادش آن بود که کفر و فواحش نه فعل خداست و نه بارادت و قضاء وی چون بکشندش میگویند جمله اصحاب برآنند که حکم او حکم مرتدست هیچ واجب نشود، و اسفراینی گوید پانزده يك دیت مسلمان لازم شود و این قدر که یاد کردم غرض آن بود تا چون بچشم انصاف نکه کنند معلوم شود که اقوال و عقیده هاء این قوم جمله مثل این و بتر ازینست اما عصبیت و هوای نفس او را برآن داشت که اظهار عیوب دیگران کرد و عیب خود بیوشانید اگرچه اکثر خلق را طبیعت هم برین مثال بود و عظیم لایقست درین موضع این ابیات:

إِذَا مَا دَاكَرَتِ النَّاسَ فَاتْرُكْ عُيُوبَهُمْ ۚ فَلَا عَيْبَ إِلَّا دُونَ مَا مِنْكَ يُدَكَّرُ
فَإِنْ عَيْبَتْ قَوْمًا بِالَّذِي لَيْسَ فِيهِمْ ۚ فَذَلِكَ عِنْدَ اللَّهِ وَالنَّاسِ أَكْبَرُ
وَإِنْ عَيْبَتْ قَوْمًا بِالَّذِي فِيكَ مِثْلُهُ ۚ فَكَيْفَ يَعِيبُ الْمُؤْرَمَنُ هُوَ أَعْوَرُ
وَكَيفَ يَعِيبُ النَّاسَ مَنْ عَيْبَ نَفْسِهِ ۚ أَشَدُّ إِذَا عُدَّ الْعُيُوبُ وَ أَنْكَرُ
فَسَأَلْتَهُمْ بِالْكَفِّ عَنْهُمْ ۚ فَأَنَّهُمْ بِعَيْنِكَ مِنْ عَيْنِكَ أَبَدِي وَ أَبْصَرُ

وَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْجُو لَمْ يَنْجُ قَبْلَهُ وَلَا بَعْدَهُ إِلَّا النَّبِيُّ الْمَطْهُرُ
عَلَى أَنَّهُ لَمْ يَنْجُ مِنْ قَوْلِ قَائِلٍ يَقُولُ بِغَيْرِ الْحَقِّ فِيهِ فَيُكْثِرُ

اگرچه درین باب سخن بتطویل انجامید و آنچه یاد کردیم اندک باشد از مقالات
ایشان اما باعث این تطویل تعسف صاحب این کتاب بود که یاد کردیم از پیش.



باب نوزدهم

در مقالات اصحاب اهل دوم از فرق اسلام

که ایشان را شیعه خوانند

و خصم ایشان را روافض خواند. بدان که درین زمان از قومی که خود را شیعه خوانند چهار فرقت بیش نمانده است: اول امامیان، دویم زیدیان، سیم اسماعیلیان، چهارم نصیریان، و هر يك ازین فرق چهار گانه مخالف خود را کافر دانند، و ما مقالات این قوم که مانده اند و آنان که نمانده اند اندکی یاد کنیم.

فرقت اول: سبائیه، از نصیریان، بدان که عبدالله سبأ و اتباع او گفته اند

علی خداست و این ملعون در زمان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بود و امیر المؤمنین قومی را از اتباع ابن سبأ بگرفت و او با سابط مداین گریخت و امیر المؤمنین علی بفرمود تا دو کور بکنند و در آنجا آتش کردند و ایشان را بسوزانیدند و چون ایشان را در آتش انداختند گفتند ما را یقین زیادت شد که تو خدائی از بهر آنکه رسول گفت خدای بندگان را بآتش عقوبت کند و تو ما را بآتش عقوبت میکنی یقین شد که تو خدائی، امیر المؤمنین علی چون ایشان را بآتش میانداخت ابن بیت می گفت:

لَمَّا رَأَيْتُ الْأَمْرَ أَمْرًا مُنْكَرًا أَضْرَمْتُ نَارًا وَدَعَوْتُ قَنْبَرًا

و بعضی از شعرا درین معنی گویند:

لَتَرَمِ بِي الْحَوَادِثُ حَيْثُ شَاءَتْ إِذَا لَمْ تَرَمِ بِي فِي الْحُفْرَتَيْنِ

و چون امیر المؤمنین علی را بکشتند گفتند او نمرده است بلکه او زنده است و در ابرست و رعد آواز اوست و برق تازیانه اوست ، او بزیر آید و دشمنان خود را بکشد و چون ایشان را کوبند که کی بود که عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنه او را بکشت کوبند شیطانی بود خود را بصورت علی می نمود ، کوئیم پس لعنت ابن ملجم نشاید کرد زیرا که وی رنجی بعلی نرسانیده است و او مستحق ثواب و مدح باشد بقتل شیطان و در حق سبائیه یکی از شعرا گوید :

بَرِئْتُ مِنَ الْخَوَارِجِ لَسْتُ مِنْهُمْ مِنَ الْعُرَالِ مِنْهُمْ وَابْنِ بَابٍ
وَمِنْ قَوْمٍ إِذَا ذَكَرُوا عَلِيًّا يُرْدُونَ السَّلَامَ عَلَيَّ السَّحَابِ
وَلَكِنِّي أَحَدٌ بِكُلِّ قَلْبٍ وَأَعْلَمُ أَنْ ذَاكَ مِنَ الصَّوَابِ
رَسُولَ اللَّهِ وَالصِّدِّيقَ حَقًّا بِهِ أَرْجُو نَعْدًا حُسْنَ الثَّوَابِ

و سبائیه را درین زمان نصیریّه خوانند .

فرقت دوم : کاملیه اند ، بدان که کاملیه کوبند صحابه بعد از رسول جمله کافر شدند از بهر آنکه حق علی علیه السلام باطل کردند و علی علیه السلام کافر شد که بایشان جنگ نکرد و بشار بن بُرد از ایشان بود او را گفتند چه کوئی در حق ابوبکر و عمر و عثمان و علی او این بیت فرو خواند :

وَمَا شَرُّ الثَّلَاثَةِ أُمَّ عُمَرَ بِصَاحِبِكَ الَّذِي لَا تُصَحِّبُنَا

و بشار گوید آتش بهتر از زمینست و درین معنی گوید :

الْأَرْضُ مُظْلِمَةٌ وَالنَّارُ مُشْرِقَةٌ وَالنَّارُ مَعْبُودَةٌ مَذْكَانَتِ النَّارِ

و صفوان آنصاری بر بشار رد کند در قصیده که اول آن قصیده اینست :

زَعَمْتَ بِأَنَّ النَّارَ أَكْرَمُ عُنْصَرًا وَفِي الْأَرْضِ تَحْيَا فِي الْحِجَارَةِ وَالزُّرَيْدِ

وَ تَخْلُقُ فِي أَرْحَامِهَا وَ أُرُومِهَا
 وَ فِي فَلَكَ الْأَجْبَالِ فَوْقَ مُقَطِّمِ
 مِنَ الذَّهَبِ الْإِبْرِينِ وَ الْفِضَّةِ الَّتِي
 وَ كُلِّ فِلْزٍ مِنْ نُحَاسٍ وَ آتُكَ
 وَ فِيهَا ضُرُوبُ الْقَارِوِ الرَّفِيفِ وَ الْمِهَا
 وَ كُلُّ يَوَاقِيتِ الْأَنَامِ وَ حَلِيهَا
 وَ فِيهَا مَقَامُ الْحِلِّ وَ الرُّكْنِ وَ الصَّفَا
 أَتَهْجُو أَبَا بَكْرٍ وَ وَ تَحْلُمُ بَعْدَهُ
 كَأَنَّكَ غَضَبَانٌ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ
 تَوَاتَبَ أَقْمَارًا وَ أَنْتَ مُشَوِّهٌ

و در قصیده دیگر کوبید .

وَاللَّهِ مَا الْخُنْزِيرِ فِي قُبْحِهِ
 بَلْ وَجْهَهُ أَحْسَنُ مِنْ وَجْهِهِ
 مِنْ رَبِّهِ إِنْ قِيسَ أَوْ حُمَيْهِ
 وَ نَفْسُهُ أَحْسَنُ مِنْ نَفْسِهِ

فرقت سیم : بیانیہ اند ، بدان کہ خصم کوبید بیان بن سَمْعَانَ واتباع او گفتند

کہ معبود بر صورت انسانست و جمله هلاک شوند الا رویش ، او صاحب مخاریق و نیرنجات بود و دعوی کرد کہ زهره را می خواند و اجابت او می کند و آنچه می کند باسم اعظم می کند و آنچه خدای تعالی در قرآن گفت : هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَ هُدًى وَ مَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ بدین او را می خواهد و گفت روح خدا در علی فرود آمد و بعد از علی در محمد حنقیه رفت و بعد از او در پسرش ابوهاشم و بعد از آن در بیان او دعوی الهیت کرد .

بدان که هر که این اعتقاد دارد کافر بود از سه وجه : اول آنکه خدای تعالی را صورت اثبات کرد و چون صورت بود جسم باشد و جسم خدای را نشاید . دوم آنکه خدای تعالی قدیمست لم یزل و لا یزال و چون گوید هلاک شود محدث بود و محدث صانعی را نشاید . سیم آنکه هر که دعوی الهیت کند کافر بود و جاهل و هر که او عاقل بود و خود را شناسد دعوی خدائی نکند چون داند که وی محتاجست و محتاج صانعی را نشاید و قومش را کوئیم اکر بیان خدا بود چرا دفع قتل از خود نکرد و اکر او اسم اعظم می دانست جز از خدای کسی رنج بدو نتوانستی رسانیدن و خالد بن عبدالله القسری او را هلاک کرد .

فرقت چهارم: مُغیرِیَه اصحاب مُغیرَہ بن سعید العجلی گویند مغیره نبی بود

و او اسم اعظم می دانست و آن معجزه وی بود و بدان مرده زنده می کرد . کوئیم چرا چون خالد قسری او را می کشت بدان اسم اعظم دفع کید او از خود نکرد . مغیره گوید معبود او از نورست و تاجی از نور بر سر دارد و او را اعضاست و دلش منبع حکمتست و حروف مثال اعضای اوست و الف مثال هر دو قدم اوست و چون خدای تعالی خواست که خلق آفریند اسم اعظم بگفت و آن تاج بود بر سر وی ، تعالی الله عمّا یقول الملحدون علواً کبیراً . هر چه ازین قوم یاد کردیم از نقل خصم بود اکر این معنی راستست مغیره و اصحاب او بی شک کافر باشند .

فرقت پنجم: منصوریه اند و ایشان گویند [ابو] منصور عجلی را بر آسمان

بردند خدای تعالی دست بسر او فرو مالید آنکه از آسمان فرود آمد . و گویند آنچه خدای تعالی می گوید : وَ اِنْ یَرَوْا کِسْفًا مِّنَ السَّمَاءِ سَافِطًا یَقُولُوا سَحَابٌ مَّرْكُومٌ بدان [ابو] منصور عجلی را می خواهد .

فرقت ششم: خطاییه اند . ایشان گویند ابو الخطاب آسدی نبی بود و بعد

از آن دعوی کرد که اکهست و بعضی از ایشان گفته اند که صادق علیه السلام آله بود و ابو الخطاب فاضلتر و بهتر از او بود و بعد از آن تناسخی شدند ، ایشان را کوئیم اکر

ابوالخطّاب فاضلتر و بهتر بود چگونه صادق خدا بود؛ بر اصل مذهب شما محال بود که ابوالخطّاب ازو بهتر و فاضلتر بود یا مثل وی بود. و گویند خدای تعالی گفت در قرآن: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً** بدان عایشه را می خواهد. و گویند: **إِنَّمَا النَّخْمَرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ** بدان ابوبکر و عمر و عثمان را می خواهد و گویند بجبت و طاغوت عمرو عاص و معویه را می خواهد. و این فرقه و آنچه از پیش یاد کردیم نزد ما کافرند و صادق ابوالخطّاب و اصحابش را لعنت کرد.

فرقت هفتم: که ایشان را **غُرَایِبه** خوانند گویند جبرئیل را بعلمی فرستادند جبرئیل بغلط بمحمد رفت از آن که علی بمحمد مانند بود چنانکه کلاغ سیاه بکلاغ سیاه مانند پس اندرین مبالغه نمودند گفتند: **كَانَ مُحَمَّدًا أَشْبَهُ بِلِعْلِيٍّ مِنَ الْغُرَابِ بِالْغُرَابِ** یعنی محمد بعلی مانده ترست از غراب بفراب. و مذهب این قوم آنست که لعنت کنند صاحب الدّنس یعنی جبرئیل را و جبرئیل را بدان لعنت کنند که وی رسالت از علی بگردانید و بمحمد برد. صادق ابوالخطّاب را لعنت کرده است و از پیش خود برانده و هر که را امام لعنت کند او کافر باشد و غراییه فرقتی اند از خطاییه.

فرقت هشتم: **شَرِيعِيه** اند. و ایشان گویند خدای تعالی بر نبی و علی وفاطمه و حسن و حسین فرود آمد و ایشان آله اند. و **نُمَيْرِي** گویند خدای تعالی دروی فرود آمد یعنی بعلی و او آله است و این کفر و ضلالت باشد.

فرقت نهم: از شیعه **هشامیه** اند. ابوالهذیل گویند یکی از هشامیه را پرسیدم که خدای بزرگترست یا کوه گفت کوه. و ابن راوندی گویند که هشام گفت که میان خدا و میان اجسام مشابهتست و اولیتر بمشابهت آنست که دلیل می کند بر وجود صانع. و جاحظ گویند هشام گفت خدای تعالی هر چه تحت ثری است می داند بشعاعی که ازو منفصل شود و در زیر زمین بگذرد و اگر نه آن شعاع بودی آنچه تحت الثّری است معلوم وی نبود. اشعری گویند که هشام گفت معبود هفت وجبست بوجب خود

گفت هیچ عالم نبود که معلومات او موجود باشد و گوید جزء لا یتجزأ ممکن بود و نظام ازو فرا گرفت، و گوید هشام گفت خدای تعالی جسمست نه مانند جسمها، و ابو عیسی و راق گوید ه ه هشام گفت که خدای تعالی بیشتر مماس عرشست نه عرش ازو زیاده است و نه او از عرش.

بدان که فرق هشتگانه چنانکه از پیش یاد کردیم کافرند تا حدی که اکثر اصحاب سیر می گویند که اگر از ایشان یکی ایمان آورد ایمان وی قبول نباشد، بدان که این حکایت که از هشام بن الحکم گفته اند و آنچه از هشام بن سالم گویند سخن خصمست و آنرا اصلی نیست در هیچ جای از کتب وی باز نتوان یافت و جمله از موضوعات نواصبست و غرض ایشان آن بود تا عوام از فقهای امامیه نفور شوند و اعتقاد کنند که ایشان کافرند، اما آنچه گویند که خدای تعالی جسمست لا کالاجسام و گویند این قول از صادق روایت کرد معنی این آنست که قایمست بذات خویش و این عبارت از جهت لفظ خطا باشد و از جهت معنی درست بود و از آن نیز توبه کرد و این توبه آن وقت بود که هشام قصد مدینه کرد چون نزدیک مدینه رسید صادق علیه السلام سوگند خورد که او را پیش خود راه ندهد تا ازین قول توبه نکنند، چون هشام را معلوم شد که آن قول خطاست توبه کرد و این خلاف آنست که خصم گوید که او اضافت این قول با صادق علیه السلام کرد. و آنچه از هشام بن سالم گویند نزد امامیه آن را صحیحی نیست و در کتب مخالفان می یابیم و این بر ما حجّت نباشد و اگر درست شود او را خطا افتاده باشد و او نه معصوم بود و بعد از آن توبه کرده بود و دلیل بر توبه او آنست که تا صادق علیه السلام زنده بود او نزد صادق می رفت و اگر ازین توبه نکرده بودی امام علیه السلام او را بخود راه ندادی و این معنی بر اهل امامت عیب نباشد و اتفاقست که اشعری در اول معتزلی بود بعد از مدتی مدید اظهار جبر کرد و موافق اهل حشو شد، اگر آن بر شیعه عیب باشد این از آن بتر باشد از بهر آنکه در جمله اعتقاد مخالف معتزله است و هشام بن سالم اگر درست شود در دو یاسه مسئله خلاف امامیان کرده باشد.

فرقت دهم : یونسیه اند ، ایشان گویند یونس بن عبدالرحمن بن یقظین گفت که خدای تعالی جسمست و صورتش بصورت آدمی می ماند ، این حکایت از وی دروغست از آنکه او از کبار تلامذه رضا علیه السلام است و اصول دین ازو فرا گرفت و هیچ خلاف نیست که اعتقاد رضا علیه السلام آن بود که خدای تعالی بهیچ چیز از مخلوقات نماند .

فرقت یازدهم : مفضلیه اند ، گویند مفضل جعفی گفت باری تعالی نورست که بنورها نماند ، این محال بود و بهتانست زیرا که تصانیف مفضل موجودست و در هیچ کتاب از تصانیف وی این نتوان یافت اما وی از صادق علیه السلام روایت کند که : **إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى نُوْرٌ لَا ظُلْمَةَ فِيهِ وَحَقٌّ لَا بَاطِلَ فِيهِ وَصِدْقٌ لَا كِذْبَ فِيهِ** ، نواصب نتوانستند که بظاهر بر صادق علیه السلام تشنیع زنند این دروغ بر مفضل بستند و صادق بدین قول آن می خواهد که حق تعالی روشن کننده آسمان و زمینست و حقیقت که باطل درو نیست و راستست که دروغ نگوید ، حق تعالی فرمود که : **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** یعنی روشن کننده آسمان و زمینست اگر آنچه صادق علیه السلام گفت قبیحست پس طعن در قرآن زده باشد نه در صادق علیه السلام ، اگر این گویند این مانند قول ثنویانست که گویند خدای تعالی نورست ، گوئیم ثنویان خدای را نور می گویند بمعنی آن که جسمیست روشن و معنی قول امام آنست که در قرآنست یعنی روشن کننده حقیقت و پیدا کننده راه راست خلقان عالم را بدلیلهای ظاهر .

بدان که این سخن راست و صدقست و در آن هیچ شبهتی نیست ، خدای تعالی می فرماید : **إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ مَعْنَى نَهْ أَنْ بُوْدَ كَهْ دُرُوْى اَجْسَامِى** چند روشن هست یعنی در توریة راه راست و روشن کردیم پس سخن صادق علیه السلام باقول خدای تعالی موافق بود .

فرقت دوازدهم : زراریه اند ، ایشان گویند زرارۀ بن آعین گفت خدای

مصمنست یعنی جوف ندارد و این معنی دروغست و موضوع نواصبست و این از آنجا می‌گویند که زراره گفت که از صادق علیه السلام شنیده‌ام که صمد مصمت باشد که آن را جوف نباشد این معنی از معانی صمد در لغت گفت، و از احمد بن حنبل روایتست که او گفت صمد آن باشد که درو جوف نباشد، و صادق علیه السلام را ازین غرض بیان لغوی بود نه اثبات صفات باری تعالی، و هم از صادق علیه السلام روایتست که صمد آن باشد که طعام نخورد و در روایت دیگر: **الصَّمْدُ الْمَصْمُودُ إِلَيْهِ فِي الْحَوَائِجِ** یعنی آنکه قصد او کنند در وقت طلب حوائج، و گویند سدیر صیرفی گفت که خدای تعالی نوریست صافی و متحرک و متحد شود با هر جسمی که خواهد.

بدان که این حکایت که ایشان می‌کنند دروغست مانند حکایتهای دیگر و اگر در این انکار کنند ایشان را گوئیم بیان کنید که در کدام کتاب از کتب شیعه این حکایت یافتید ممکن نبود که بیان توانند کرد و دیگر خصم را گوئیم اگر یکی دعوی کند از شافعی با ابو حنیفه یا غیر ایشان از اسلاف شما که ایشان بنور و ظلمت گویند قبول کنید یا نه، اگر گویند قبول کنیم بی حجتی جاهل بود و اگر گوید قبول نکنیم از بهر آنکه از اهل سنت هیچ کس از ایشان نقل نکرده اند و اگر بودی نقل کردند این که تودعوی کردی از سدیر صیرفی در هیچ کتاب از کتب شیعه نقل نکرده‌اند اگر راست بودی در کتب مسطور بودی.

فرقت سیزدهم: گویند اسحق بن غالب و عبد الله بن سنان و محمد بن مسلم و ابو حمزه ثمالی و حمران بن آعین و ابان بن تغلب گفتند خدای تعالی شیئی لا کالاشیاء نه جسمست و نه صورت هیچ بدو نماند و او بچیزی نماند، گوئیم این حقست و مذهب امامیه اینست و اگر کسی بغیر ازین اعتقاد کند آن اعتقاد باطل بود و فاسد و کوبنده جز از این کمراه.

فرقت چهاردهم: گویند میثم تمار و ابو بصیر و هشام بن الحکم گفتند امام ما را خبر داد که در قیامت خدای را بینند بچشم سر، گوئیم این معنی از هشام بن

الحکم و هشام بن سالم حکایت کرده اند و از جزایزیشان روایت نکرده اند و جمله اهل امامت بر آنند که خدای تعالی را نه در دنیا توان دید و نه در آخرت و ایشان را بر این دلیلهای قاطعست از عقل و قرآن و خبر رسول، و نیز ایشان معصوم نبودند و خطای ایشان بر اهل امامت عیب نباشد چنانکه خطای صحابه بر اهل اسلام عیب نبود و چون رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت کرد عمر گفت رسول نمرد اورا باسماں بردند همچون عیسی و او باز آید و قومی را دست و پای ببرد و قومی را بکشد با آنکه خدای تعالی می گوید: **إِنَّكَ مَيِّتٌ وَأِنَّهُمْ مَيِّتُونَ**.

گویند قومی از شیعه که خدای تعالی حکم بیاطل کند و ظلم و کفر و سفه و فواحش او آفریند چنانکه جمله مجبیره و حشویان گویند، گوئیم این حکایت دروغست و از اهل امامت هیچکس این سخن نگفته اند و در هیچ کتاب امامیان این سخن نیابی و هر که را از اسلام بهره باشد روا ندارد که این معنی بر خدای بندد بلی ابو العتاهیه در فروع مذهب امامیان داشت و در اعتقاد جبری بود و او نه فقیه بود و نه عالم باصول دین و هر چه شعرا گویند از سخنان فاسد بر دیگران عیب نبود و هیچ قومی از فرق اسلام نیابی که در میان ایشان قومی نباشد که اعتقاد فاسد ندارند علی الخصوص اصحاب شافعی و ابو حنیفه که امروز اغلب کتب که می خوانند از اصول کلام و اصول فقه و خلاف اغلب اکثر آن فلسفه و منطقیات بود و اصطلاح و عبارت اهل اسلام بنادر در آن کتب توان یافت و العجب که راغب از کبار متقدمان اصحاب شافعیست و فخر رازی از متأخران و هر يك تفسیری کرده اند و در آنجا چیزها گویند که هیچ مسلمان اطلاق آن لفظها و سخنها در تفسیر قرآن باور ندارند و اصحاب ایشان این اشخاص را از محققان دانند و سخن ایشان را نام حقایق کرده باشند، لازم آید که هیچ کس را بر اهل اسلام آن منت نباشد که ابو علی سینا و ابو نصر فارابی را باشد که منبع آن که ایشان حقایق می خوانند اینانند که از متأخران فلاسفه باشند، و اصحاب شافعی از جمله القابی که فخر رازی را بدان خوانند یکی

آن بود که حجّة الله على الخلايقش خوانند و آنچه یاد کردیم هیچ بریشان عیب نیست و جهل ابوالمتاهیه جبری بر اهل امامت عیب بود عقلاً پسندیده نباشد و هر آنکه کتب سیر و تواریخ مطالعه کرده باشد داند اول کسی که جبر آشکارا کرد در اسلام معویه بن ابی سفیان بود و اساس جبر او نهاد و ازینجاست که امیر المؤمنین علی می فرماید: التَّوْحِيدُ وَالْعَدْلُ نَبَوِيَّانَ وَالْجَبْرُ وَالتَّشْبِيهُ أُمَوِيَّانَ.

بدان که خصم دعوی کنند که سدیدر صیرَفی و مُفَضَّل جَعْفی و زُرّارة بن اَعین و مؤمن الطّاق که او را شیطان الطّاق خوانند اهل تناسخ بودند، و هشام بن سالم و هشام بن الحکّم و ابو بصیر و بیان گفتند که ایلام اطفال بی استحقاق باشد و شاید که ایشان را الم و رنج رسانند و مستحقّ عوض نباشند، گوئیم این دروغ و باطلست مثل اول و این اعتقاد بیان و مُعیرة و ابو الخطّاب است و ما بیان کردیم که ایشان کافر بودند و صادق علیه السلام ایشان را لعنت کرد و این معنی که شما دعوی کردید در هیچ کتاب از تصنیف این علما و امامیان که شما این دروغ بریشان می بندید نیابید.

فرقت پانزدهم: مُفَوِّضَه، این قوم دعوی کردند که خدای تعالی امور عالم را تفویض با محمّد و امامان کرد ایشان آمر و ناهی و حا کمنند در جمله امور شریعت و قومی دیگر از ایشان گفتند که تفویض خلق و احیا و اماتت بدیشان کرد و رسول و امامان مستحقّ عبادتند و ایشان را نامها نهند باسمای خدای تعالی، و معتزله و جمله نواصب این حکایت بر علمای امامیان بندند که نامشان از پیش یاد کردیم از سدیدر صیرفی و نظرای وی از مفضّل و غیره، گوئیم هر که دعوی در چیزی کند و بر آن حجّت و بیان ندارد و اثبات نتواند کرد بکتابی از مصنّفات این قوم و کتب ایشان در اقطار عالم ظاهر و مخالف و موافق می بینند و مطالعه می کنند این شخص جاهل بود و باوی سخن گفتن حرام بود در آنچه باصول شرع تعلق دارد، اگر گویند این امامیان این معنی از بهر آن در کتب نیاوردند که محمّد تشنیع بود و دفع تشنیع را

ترك آن کردند گوئیم اگر کسی ترا گوید اهل مذهب تو همه دهری بودند و گفتند عالم قدیمست و انبیا جمله دروغزنان بودند حاشا و جمله بدین اعتقاد بودند و دفع تشنیع را این در کتب ذکر نکردند هر جوابی که تو اورا گوئی و خواهی دادن آن جواب تو بود از آن سؤال که تو با ما کردی و ازین معنی ترا هیچ خلاص نباشد، بلی در بعضی احادیث آمده است که خدای تعالی تفویض کرد بر رسول که حکم کند در امور شرعی بعلم خویش هر جا که در آن موضع نصی از قبل خدای نباشد و این حدیث از احادیث آحاد است و آن موجب علم و عمل نباشد، و یونس بن عمران که شیخ معتزله است و جمله فقها و علما بدین حدیث کار می کنند و اگر درین حدیث عیبی هست لازم شود که قیاس و استحسان خود کفر بود و اگر از فرق شیعه کسی گفتی که شاید که خدای تعالی خلق و رزق و احیا و اماتت تفویض کند یکی از رسل یا ائمه نزد ما کافر باشد و ملعون و جز از مغیره و ابوالخطاب و اسحق احمد و بشر بصیر و عزاقری که ایشان غلو کردند در کفر و زندقه و امام ازیشان تبری کرد از هیچکس از شیعه این درست نشد در آنچه گویند که بعضی از فرق شیعه گویند که نبوت باستحقاق بود و آن جزاء عملی بود که از پیش کرده باشد بدانکه این مذهب عباد و اتباع وی بود و عباد از رؤسای معتزله بود و هیچکس از شیعه نگفته است که نبوت جزای عملی باشد که از پیش کرده باشد و اگر کسی از امامیان گفت که نبوت باستحقاق باشد معنیش آن بود که هر که را بنبوت فرستند اورا اهلیت آن نبوت نباشد و آن وقت اهلیت آن دارد که بهترین قوم بود که وی را بدیشان فرستاده باشند چنانکه گویند فلان مستحق امارتست و فلان مستحق قضا و فتوی لازمست که هر که کاری از امور دین و دنیا بکسی فرماید واجب کنند که اورا اهلیت آن باشد تا آمر را حکیم توان خواندن و اگر بخلاف این بود اورا حکیم نشاید خواند، نبینی که اگر پادشاهی کاری بکسی فرماید که تدبیر آن کار نداند مردم وضع و شریف عیب او کنند و پادشاهی را نشاید که وزارت و قضا و دیگر کارها بکسان فرماید که نه اهل آن کارند پس درست

شد که معنی استحقاق نبوت اینست که گفتیم .

فرقت شانزدهم : کیسانیه اند . بدان که کیسانیه گویند که امام بعد از رسول

امیر المؤمنین علی بود و بعد از حسن و بعد از حسن حسین و بعد از حسین محمد حنفيّه . و قومی از ایشان گویند که بعد از رسول امام امیر المؤمنین علی بود و بعد از محمد حنفيّه و حسن و حسین را امام ندانند و مسيّب و مختار و سيّد حميرى کیسانی بودند . اما سيّد بعد از آن توبه کرد و نزدیک صادق شد و دین و مذهب از وی فرا گرفت . و قومی گویند ابو مسلم هم کیسانی بود و این درست نیست . و این کیسانیه گویند مهدی محمد حنفيّه خواهد بود و او زنده است و در كوه رَضَوِي است از کوههای یمن و چون دجال بیاید او خروج کند و دجال را بکشد و جهان را پر از عدل کند . و ایشان را مقالات بسیارست و در ذکر آن فایده نیست . و قومی از ایشان گویند محمد حنفيّه الهست و مستحقّ عبادت بود و جمله فرق کیسانیه نزد امامیه کافرنند .

فرقت هفدهم : أبو مسلمیه اند . و این فرقت را بر شیعه بندند از بهر آنکه

وی خروج کرد و خلق بسیار را از اعداء الله و اعداء آل محمد از بنی امیه و غیرهم بکشت .

بدان که این خطاست و ابو مسلمیان از فرق شیعه نیستند و نه از فرق سنیان زیرا که اعتقاد ابو مسلم آن بود که امامت بمیراثست نه بنص چنانکه شیعیان گویند و نه باختيار چنانکه سنیان گویند و گویند بعد از رسول امامت از آن عباس بود ابو بکر و عثمان بروی ظلم کردند و او خروج بهر آن کرد که بنو امیه را براندازد و امارت بابنی عباس دهد چنانکه کرد و اگر او را اعتقاد آن بودی که امامت از آن امیر المؤمنین علی بود بعد از هلاک بنی امیه بصادق علیه السلام دادی و تفویض امامت و ولایت بوی کردی نه بسقّاح از بنی عباس و راوندی^(۱) در این مذهب تابع ابو مسلم بود و قومی

(۱) در نسخه ها : ابن راوندی

از عباسیان گویند که ابو هاشم بن عبد الله بن محمد بن الحنفیه وصیت کرد بمحمد بن علی بن عبد الله بن عباس در آن وقت که از دنیا رحیل می کرد بزمین سراقاز بلاد شام و محمد بن علی نزد او بود و پسر ابو هاشم کوچک بود از بهر آن وصیت پسر عبد الله بن عباس کرد اورا گفت چون محمد بن ابی هاشم بزرگ شود ردّ باوی کنند و اصحاب عبد الله بن معویه و اصحاب محمد بن عبد الله خصومت کردند و اصحاب عبد الله دعوی کردند که ابو هاشم وصیت بعبد الله بن معویه کرد و این حکومت پیش شخصی بردند از رؤسای ایشان که نام وی ریاح بود و جماعتی پیش وی گواهی دادند که ابو هاشم وصیت بمحمد بن علی کرد و امام اوست قومی از ایشان باز گشتند و گفتند امام محمد بن علیست و بیشتر گفتند امام عبد الله بن معویه است بعد از آن عباسیان بسه فرقت شدند قومی اینکه یاد کردیم ، فرقت دوم از ایشان را رزّامیه خوانند و ایشان گویند محمد بن علی وصیت کرد پسر خود ابراهیم و چون ابو مسلم خروج کرد با ابو مسلم بود و ابو مسلم خلق را بدو می خواند و در سرّ دعوی آن کنند که ابو مسلم صاحب دلایل و معجزات بود و این قوم را خرمیه نیز خوانند و ایشان پراکنده باشند در بلاد اسلاف خویش و نام رئیس ایشان رزّام بود ازین جهت ایشان را رزّامیه خوانند و المقنع (۱) ازین قوم بود دعوی کرد که روح ابو مسلم نقل بوی کرده است و او الهست و دعوی او بکش شهر ماوراء النهر بوده است . و قومی از ایشان گویند ابو مسلم زنده است و گویند هیچ چیز از تکالیف از نماز و روزه و زکوة و حج واجب نیست و ایمان و دین این دو چیز است : اول معرفت امام دوم امامت نگهداشتن ؛ فرقت سوم گویند امامت در بنی العباسست از جهت محمد حنفیه و بعد از علی علیه السلام امام محمد حنفیه بود و هریریه و راوندیه از ایشان گویند امامت پس از رسول از آن عباس بود و ایشان را که گفتند که از آن علی علیه السلام بود کافر گویند و ابو مسلم را معظم و بزرگ دانند و ابو منصور سقّاح ایشان را الزام کرد که بگویند که امامت

بمیرانست و بعد از رسول از آن عباس که عمّ و بست و هر که بعد از رسول امامت کرد او کمراه و ضال بود و گفت بعد از عباس امام عبدالله بن عباس بود پس علی بن عبدالله پس محمد بن علی پس ابراهیم بن محمد بن علی دیگر از آن سقّاح برادر ابراهیم و انکار امامت محمد بن الحنفیه کرد، و این حکایت درازست و این قوم را از بهر آن هر بریه خوانند که رئیس و مقدم ایشان ابوهریره دمشقی بود، گویند اصل این قوم که گویند امامت بمیرانست او بنهاد و این قوم را شیعه عباسیه خوانند و کسانی که فرق میان شیعه علی و شیعه عباسیه ندانند ایشان را بر شیعه علی بندند، و قومی از ایشان گفتند منصور الهست و ابو مسلم رسول منصور، ایشان را جمع کرد و گفت توبه کنید ازین مقاتل باز گشتند و بیشتر بر آن بایستادند منصور ایشان را بکشت و بردرخت کرد و این قوم را راوندیه خوانند اصحاب راوندی باشند، پس درست شد که این فرقت نه از شیعه امیر المؤمنین علیند و ایشان باهل سنت و جماعت نزدیکتر باشند که بشیعه زیرا که ایشان و سنّیان متفقند که از زمان منصور تا آخر دنیا امامت از آن بنی العباسست و نزد ما این قول باطلست و اصل ندارد.

بدان که از جمله فرق که ایشان دعوی شیعت گری کنند در زمان ما چهار فرقت

بیش نباشند:

اول: نصیریان و بیان کفر ایشان کردیم.

دوم: اسماعیلیان.

سیم: زیدیان.

چهارم: امامیان. جز اینها يك آدمی نیابی که باعتقاد آن قوم بود که از پیش

یاد کردیم و جمله هلاک شدند.

بدان که این قوم را در هر موضعی بلقیی خوانند در بلاد اصفهان و نواحی آن

نجرمیه و در قزوین و ری مزدکی و سنّبادی، و در ماهین حیمره و در آذربایجان

قولیه و در ماوراء النهر مغان.

فرقت هجدهم: اسماعیلیان، و ایشان را باطنیه خوانند و قرامطه و خرمیه

و سبغیه و بابکیه و محمیره، اما باطنیه از بهر آن خوانند که گویند که هر چیزی از قرآن و احادیث رسول را باطنی و ظاهری هست ظاهر بمنزلت پوست و باطن بمنزلت مغز، چون پوست بادام و مغزش، و این آیت را دلیل سازند: **لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ**، و گویند خدای تعالی نه موجود است و نه معدوم، نه زنده است و نه مرده، نه قادر و نه عاجز، نه عالم و نه جاهل، نه متکلم و نه اخرس، نه بینا و نه کور، نه شنوا و نه کر. و در جمله صفات او این معنی گویند برین طریق که یاد کردیم و گویند معرفت خدای تعالی بقول معلمی صادق حاصل شود و گویند عیسی پسر یوسف نجار بود و آنچه در قرآن می گوید که عیسی را پدر نبود یعنی پدر تعلیمی نداشت که علم از او فرا گرفته باشد و او علم از نقیبان آموخته بود که در زمان وی بودند نه از معلم صادق و آنچه گفتند که عیسی مرده زنده می کرد یعنی دلهای مرده را بعلم زنده می کرد و خلق را براه راست می خواند و بامثال این ابطال جمله شرایع کشند و گویند هیچ از تکالیف ظاهر بر خلق واجب نیست و نماز عبارت بود از طاعت آنکه او را مولانا خوانند، و زکوة عبارت بود از آنکه هر چه از مؤنت تو و عیال تو زیادت باشد بدو رسانی از بهر دعوتخانه، و گویند عبارت از بانگ نماز و قامت آن باشد که خلق را بطاعت مقتدای ایشان خوانی و روزه عبارت بود از آنچه او کند خاموش باشی و عیب از مولانا برایشان نطلبی و هر چه او کند از جمله فواحش و زندقه حق شناسی و در هیچ حال منکر او نباشی و چنان مطیع باشی که اگر فرماید خود را هلاک کن در حال خود را هلاک کنی بی توقف، و گویند حج عبارت بود از قصد نزد امام ایشان هر که را قدرت بود لازم باشد که بخدمت وی رود و او را ببیند و همه محرمات را حلال دارند و گویند محرمات عبارت بود از قومی که

ایشان را دشمن می باید داشتن و ازیشان بیزار شدن و بریشان لعنت کردن، و گویند فرایض عبارت بود از قومی که موالات ایشان واجب بود، و گویند آنچه خدای گفت: **إِذْ قَالَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ**، بشیطان عمر می خواهد و بانسان ابوبکر، و گویند هر کجا در قرآن ذکر فرعون و هامان بود فرعون عمر بود و هامان ابوبکر، و جمله قرآن و احادیث رسول بدین نوع تفسیر می کنند، و خرمدینیّه ازیشان گویند و این قوم بکوهستان بد باشند از بلاد آذربایجان یکی را از ملوک ایشان برسات بخلق فرستاد پیش از اسلام و نام او شروین بود و او بهتر و فاضلتر از محمد و جمله انبیا و رسل بود. و گویند وضو عبارتست از اساس دین که ایشان نهادند و نماز عبارت بود از ناطقی فصیح و بانگ و قامت عبارت بود از داعی که خلق را بدیشان خواند؛ و گویند آنچه خدای می گوید: **إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ** بدین صلوة ناطق می خواهد که خلق را نهی می کند از بهر آنکه صلوة ظاهر فعل بود و نهی از فعل تصوّر ننهد و از فاعل جایز بود.

بدان که اوّل کسی که اظهار دعوت باطنیه کرد مرزبان بن عبدالله میمون القداح از اهواز بود در زمان مأمون و محمدان قرمط رئیس ایشان بود و داعی قرامطه، و در عقب ظهور بدعت ایشان ظهور بدعت مرجیان بود، و باطنیه گویند امام هفتمست: علی و حسن و حسین و زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق و اسماعیل و گویند اسماعیل زنده است و آخر الزمان باز آید و مهدی او باشد. و این قوم را اعتقاد بگور و قیامت و حشر و نشر و حساب و بهشت و دوزخ نباشد و گویند حال آدمی مثل گیاه بود که خشک و ریزیده شود و هرگز آن را اعادت نبود و این معنی بر کسی ظاهر کنند که بر اعتقاد ایشان باشد. و حکایت صفات باری و معرفتش بمعلم صادق بود و حال انبیا و احکام قرآن و احادیث از بهر تخلیط ظاهر کنند تا خلق پندارند که ایشان بخدای و رسول و امام و قرآن اعتقاد دارند.

بدان که عبدالله بن میمون قدّاح اهوازی که واضع کفر ایشان بود ملازم صادق علیه السّلام بودی و خدمت اسماعیل بن صادق کردی و چون اسماعیل بمرد اورا پسری بود نامش محمد خدمت وی می کرد و چون ابو دوانیق صادق را زهر داد ابن میمون قدّاح محمد اسماعیل را بر گرفت و بمصر شد و چون محمد اسماعیل وفات یافت اورا کنیزکی بود حامله . گویند قدّاح آن کنیزک را بکشت و کنیزک خود را بجای او بنشانند . چون کنیزکش بزائید پسری آورد اورا زندقه بیاموزانید و گفت این پسر محمد اسماعیلست چون بزرگ شد گفت این امامست و قومی از فرزندان ملوک عجم تبع او شدند بدین تلبیس خلق بسیار گمراه شدند و جماعتی از نسل او ملوک مصر شدند و اسکندریه و مغرب . پس از آن دعاة در عالم پراگنده کردند و اوّل کسی که ازیشان بامارت بنشست مهدی بود . دیگر قایم . بدین ترتیب تازمان **مُسْتَنْصِرٌ حَسَنٍ صَبَّاحٍ** قصد او کرد و اجازه ازو بستد و این ملعون خلقی بسیار گمراه کرد بعد از آن ملوک مصر منقطع شدند و اتباع صَبَّاح تازمان ما هنوز باقیند و ایشان را **ملکی** و شوکتی عظیمست . و ایشان درین وقت چندین فرزند چنانکه در اوّل بودند .

فرقت اوّل **صَبَّاحیه** گویند اگر کسی را عقل کفایتست هیچکس را بر دیگری اعتراض نرسد و اگر عقل کفایت نبود لابد که خلق را امامی باشد . ایشان را گوئیم اگر عقل نبودی حقّ از باطل ظاهر نشدی و چون عقل کفایت بود در معرفت خدای حاجت با امام نباشد و اگر عقل در معرفت کفایت نیست آن امام که شما دعوی می کنید کجاست و شما هیچ نتوانید دانستن الا بقول صادقی و چون شخصی بیاید و دعوی کند که من امامم شمارا معلوم نشود الا که صادقی دیگر بگوید که این صادقست و قول در صادق دوّم مثل قول در صادق اوّل بود تا بتسلسل انجامد و این باطل بود . اگر گویند بمعجز بدانیم که وی صادقست گوئیم معجز آن وقت دلیل بود که شما دانید که صانع حکیم هست و این معجز فعل و یست و او تصدیق کذاب نکنند و شمارا معرفت صانع حاصل نشود الا بقول صادقی و صدق این معلّم صادق حاصل نشود الا بعد از آنکه

صانع را شناسد و تو حید و عدل داند پس شما هرگز نه خدای را بتوانید شناختن و نه امام را.

فرقت دوم: ناصیریّه، رئیس ایشان ناصیرِ خسرو بود و این ملعون شاعر بود و خلقی بسیار کمراه کرد.

فرقت سیم: قرامیّطه اصحاب احمد بن قره‌مط و این ملعون ازدهی بود و یکی از دعاة ملاحده بوی رسید و او را از دین برآورد. چون آن داعی برفت این قرمط دعوی کرد که من داعی ایشانم و خلقی بسیار کافر شدند بدعوت او و خروج کردند و قافله حاج را بکشتند و مالها برگرفتند و قصد مکه کردند که کعبه را خراب کنند. خدای ایشان را هلاک کرد.

فرقت چهارم: بابکیّه اصحاب بابک، و این ملعون از آذربایجان بود قومی بسیار برو جمع شدند و فساد عظیم در دین پیدا کردند و خلقی بیشمار بروی جمع آمدند و خروج کردند در زمان معتصم و بعد از چند مصاف او را بگرفتند و هلاک کردند.

فرقت پنجم: مقنّعیّه اصحاب المقنّع^(۱)، بدانکه این مقنّع از اتباع ابو مسلم بود چنانکه در فرق بو مسلمیّه یاد کردیم و چون دعوت ملاحده ظاهر شد در زمان مأمون اصحاب مقنّع با ایشان یار شدند و این ساعت از جمله ملاحده اند نه از بو مسلمیّه و مقنّع از رزّامیه بود چنانکه یاد کردیم، دعوی نبوت کرد بعد از آن دعوی الهیّت کرد و بکش ماوراء النهر اتباع وی بسیار شدند و او دعوت آنجا ظاهر کرد، چون دعوی خدائی کرد از خلق در حجاب شد و خود را بکسی ننمود و روی بیت زرّین بگرد و گفت کس مرا نتواند دیدن، چون خلق الحاح بسیار بگردند تا خود را بدیشان نماید و آن قوم را اعتقاد آن بود که چون او خود را بریشان نماید نتوانند که او را بینند مگر بنور وی سوخته نشوند آنکه آن ملعون در مقابل ایشان که در اندرون خواستند رفتن آئینه چند محرقه بساخت چنانکه عکس شعاع آفتاب بدان افتد، چون دستوری

(۱) در نسخه همه جا: ابن المقنّع دارد.

داد و در اندرون می رفتند قومی که از پیش بودند بعکس شعاع سوخته شدند و قومی که از پس بودند باز گردیدند چون آن حال بدیدند گفتند لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ ، او را نتوان دید ، و این ملعون يك چشم بود و از اهل مرو بود و حیل و مخاریق نيك دانستی و نامش هاشم بود بمخاریق اهل کس و ابلاق از بلاد فرغانه کمراه کرد و این قوم بعد از ظهور دعوت ملاحده تبع ایشان شدند و این ساعت از فرق ملاحده اند.

فرقت نوزدهم : از شیعه ، زیدیان اند و ایشان سه فرقتند در زمان ما ،

بدان که اهل کوفه اکثر خوارج بودند و دعوی کردند که ما از شیعه امیر المؤمنین علیه السلام ایم ، چون با امیر المؤمنین آن معامله کردند که در تواریخ مذکور است و با حسن و با حسین ، این ملاعین چنانکه دشمن اهل بیت بودند دشمنان بنی امیه نیز بودند و تا زمان ملك بنی امیه بود خواستند که برایشان خروج کنند رئیسی نداشتند تدلیس کردند و پیش شیعه رفتند و گفتند شما می دانید که امر بمعروف و اجبست و این ظلمه بنی امیه خلق برداشتند و اگر ما خروج نکنیم و برین قرار بمیریم کافر باشیم ، قومی از شیعه بقول ایشان فریفته شدند و غرض ایشان آن بود که بقیتی از اهل بیت که مانده بودند هلاک شوند جمله پیش زید رفتند تا آن وقت که شنیدند که زید رغبت کرد تا بیست هزار مردم با وی سوگند خوردند و چون زید خروج کرد بیست هزار سوار با وی بودند چون بدر جامع رسید اندکی مانده بودند و دیگران رفته زید گفت رضونی مرا رها کردند ، زید را بگرفتند و بکشتند و صلب کردند و بعد از آن بسوزانیدند و خاکسترش در جائی ریختند ، این ساعت گویند که وی امامست ، فرقت اول از زیدیان : جَارُودِيَّة و ایشان را سَرْحُوبِيَّة نیز خوانند . بدانکه ابوالجارود که رئیس ایشانست بر باقر علیه السلام چیزی خواندی و منافق بود و کور و باقر او را سَرْحُوب خواندی و گفت سرحوب نام شیطانست و مسکن او دریا باشد ، و ابوالجارود و اصحابش گویند رسول نصّ کرد بر علی بر صفت نه بتسمیه و آن را نصّ خفی

خوانند یعنی نه روشن بود، بعد از رسول امام او بود و خلق کافر شدند که دیگری را نصب کردند و قومی از جارودیه گویند رسول چنانکه بر امیر المؤمنین نص کرد بر حسن و حسین نیز نص کرد و امامت هر سه بنص رسول بود، و بعضی گویند امامت حسن و حسین بنص امیر المؤمنین بود نه بنص رسول و فضیل دسان و ابو خالد واسطی گویند هر که بر علی تقدم کرد کافر شد و هر که از فرزندان حسن و حسین باشد علم او چون علم رسول بود بیش از آنکه بیاموزد و اگر چه در خرقه بیچیده باشد، و قومی از ایشان گویند علم مشترکست میان ایشان و میان عوام و شاید که در عوام قومی باشند که علم ایشان بیشتر از آن اولاد حسن و حسین باشد، و گویند امام بعد از رسول علی بود دیگر حسن و حسین و بعد ازین سه هر که از بنی فاطمه باشد و عالم و شجاع بود و خروج کند امام بود، و قومی گویند مهدی، محمد بن القاسم بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب خواهد بود خداوند طالقان معتصم او را حبس کرد و کس ندانست که حال وی بچه رسید، ایشان را گوئیم اگر شك در موت او موجب آنست که او منتظر باشد شك در حیاتش موجب آن بود که او نه امامست، و قومی گویند مهدی، یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن علی صاحب کوفه باشد و اتفاق جمله امتست از اصحاب تواریخ و سیر که حسین بن اسماعیل او را بکشت و سرش بمستعین فرستاد و ایشان خود روایت کنند که یکی از اولاد رسول در پیش حسین بن اسماعیل رفت و این دو بیت بروی خواند در محفل:

قَتَلْتَ أَعَزَّ مَنْ رَكِبَ الْمَطَايَا وَ جَدَّتْكَ أَسْتَلِينُكَ فِي الْكَلَامِ
وَ عَزَّ عَلَيَّ مَنْ أَلْفَاكَ إِلَّا وَ فِيمَا بَيْنَنَا حَدَّ الْحَسَامِ

فرقت دوم: جریریه اند و ایشان را سلیمانیه نیز خوانند، این قوم گویند امامت شوری بود و بدو کس از خیار مسلمانان منعقد شود و امامت مفضول درست بود و ابوبکر و عمر بامارت معطی بودند نه خطائی که موجب کفر بود، و گویند عثمان کافر شد ببدعتهای چند که وی بنهاد و جارودیه را کافر دانند از برای آنکه شیخان را

تبری کنند و جارود به ایشان را کافر دانند که تولی کنند شیخان را .

فرقت سیم : بَیْرِيَّة و ایشان را صَالِحِيَّة نیز خوانند و این فرقه اتباع کَثِيرِ النَّوَاءِ الْأَبْتَرِ باشند و آن حسن بن صالح بن حَیّ، و گویند علی علیه السلام بعد از رسول فاضلترین خلق بود و امامت از آن وی بود اما چون او ترك کرد امامت درست شد بر شیخان و صحابه نه مخطی بودند و در عثمان نه بد گویند و نه نیک . و گویند اموات را رجعت بود پیش از قیامت و یَعْقُوبِيَّة گویند ابوبکر و عمر امامان حق بودند و آن کس را که تبرّی کند از شیخان کافر نکویند و انکار رجعت کنند .

بدان که اعتقاد زیدیان در اصول کلام اعتقاد معتزله بود و در فروع با نواصب موافق باشند و نزد ایشان قیاس و رأی و اجتهاد و استحسان دلیل شرعی بود و اکثر مذهبشان قیاس و استحسان باشد و جمله ائمه معصوم را از زین العابدین تا مهدی کمراه دانند و گویند هر که با امامت زید نکوید و جهاد واجب نداند کافر بود .

اختلاف زیدیان در تقیه . بدان که قومی از ایشان گویند تقیه نه در قول روا باشد و نه در عمل . و قومی گویند تقیه در قول و عمل روا باشد مادام که با تلاف نفس نینجامد . دیگر خلاف کردند قومی گفتند تقیه امام را روا نبود و غیر امام را روا بود و قومی گویند نه امام را روا بود و نه غیر امام را البته . ابوالقاسم بلخی از ایشان حکایت کرد که هر داری که در آن تقیه باید کرد دار الکفر باشد و گویند اگر مؤمنان در تقیه باشند و سلطان معاون ایشان باشد و رعیت غالب باشند دار دار ایمان بود و اگر مؤمنان قادر باشند بر اظهار ایمان و احکام بصلحی که میان ایشان و مخالفان رفته بود یا جزیتی بر خود گرفته باشند دار دار الکفر بود اگر مؤمنان را تقیه باید کرد از سلطان دون رعیت و او غالب بود بر مؤمنان آن دار دار کفر بود و براءت از ایشان واجب بود و براءت از مؤمنان روا نباشد پس رعیت جمله کافر باشند ، و قومی گویند دار مخالفان زیدیان جمله دار شرکست نه دار کفر . و قومی گویند دار دار توحید است الا لشکر گناه ظالمان که آن دار بغی است . و قومی گویند دار تقیه دار خطاست

نه دار کفر و نه دار ایمان و قومی گویند براءت اهل تقیّه واجب بود و از جمله اهل قبله الا از آنکه ایمان وی معلوم شود. و قومی گویند تبرّی نکنیم الا از آنکه ایمان وی معلوم شود. و قومی گویند تبرّی نکنیم الا از آنکه دانیم که اهل ضلالتست و تولّی نکنیم الا بدانکه اهل ایمان بود، و قومی گویند تولّی کنیم آن را که ایمان وی معلوم بود و در دیگران هیچ نگوئیم، و قومی گویند شبیخون بردن و غارت کردن حرام بود در تقیّه و اگر چه دار ایشان دار کفرست و قومی گویند منافقان که در دار دار تقیّه باشند حیلت با ایشان کردن و مالشان بردن روا باشد، و قومی گویند اموال ایشان و سرقت از ایشان روا نباشد و اگر چه دار ایشان دار الحرب بود، و قومی گویند روا باشد که منافقان را زانی و اولاد زنا خوانی، و قومی گویند روا بود در دار تقیّه دختر از ایشان خواستن و روا نبود بایشان دادن، و ابوالقاسم بلخی از ایشان گوید که دختر بدار اهل تقیّه دادن و ارایش خواستن روا نباشد، و قومی گویند براءت از اطفال دار تقیّه واجب نبود تا آن وقت که بالغ شوند چون بالغ شدند ایشان را با ایمان خوانند اگر اعتقاد در زیدیان کردند اهل تولّی شوند و اگر نکردند همچنان اهل براءت باشند، و قومی گویند اطفال کفّار و مؤمنان را نه براءت بود و نه تولّی چون بالغ شوند اگر اعتقاد ایشان گیرند تولّی کردن ایشان واجب بود و اگر بخلاف زیدیان باشند براءت از ایشان واجب بود، و خرافات زیدیان بسیارست برین قدر اختصار کردیم زیرا که در جمله یاد کردن ملالات خیزد و زیدیان همچون نواصب گویند عصمت در امامت شرط نیست روا بود که فیما بینه و بین الله فاسق و فاجر بود چون بظاهر عادل و مرضی بود.

فرقت بیستم: از شیعه: امامیان اثنی عشری اند، بدان که ازین فرق اسلام که

از پیش یاد کردیم اگر چه هر یکی گویند حق با منست و دیگران بر باطلند دلیل عقل اقتضاء آن می کند که حق در دو جهت مختلف نباشد و قول رسول مؤگد دلیل عقلست چنانکه گفت يك فرقت ناجی باشند و باقی هالك و اگر حق در جهات مختلف می توانست بود نشایستی که جمله هالك بودندی الا يك فرقت و اجماع امت محمد

است که حق در میان این هفتادو سه فرقتست و نشاید که از ایشان بیرون بود که اگر نه در میان امت بود لازم شود که دین محمد باطل بود و این کفر باشد بی شک چو در دست شد که حق در میان امتست و ایشان هفتادو سه فرقت، و عوار هفتادو سه فرقت پیدا کردیم و عقل حکم می کند بر بطلان این اقوال. لازم بود که حق با اهل امامت بود و مذهب و اعتقاد ایشان حق باشد که اگر اعتقاد ایشان باطل بود از میان امت بیرون شود و این روا نباشد و هیچ مذهب و اعتقاد نباشد از مذاهب در زمان ما که در کتب تواریخ و سیر که اول ظهور آن مشهور و معروف نیست نزد اصحاب تواریخ و واضع آن اعتقاد و آن مذهب ایشان را معلومست چنانکه اعتقاد جهم و مذهب معتزله و کترامیه و مشبّه و نجاریه و مرجئه و ابن کلاب و اشاعره و غیر ایشان. و اگر این اعتقادات جمله اعتقادات صحابه رسول بودی اختلاف در آن نکردندی و هیچکس نکفتی که مخالف من کافر و هالکست و نیز روا بودی که اصحاب سیر و تواریخ گفتندی که واضع این اعتقاد فلان کس بود، پس چون این جمله محدث بود باطل باشد از بهر آنکه رسول می گوید: **كُلُّ حَدِيثٍ بِدْعَةٍ وَ كُلُّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ وَ كُلُّ ضَلَالَةٍ فِي النَّارِ**، می فرماید که هر چه نو نهاده باشد یعنی بعد از رسول بدعت بود و همه بدعت کمرای می باشد و همه کمرهان در دوزخ باشند، این حال اعتقاداتست.

اما حکایت اصحاب مذاهب در شرعیات از ابو حنیفه و مالک و شافعی و احمد و سفیان ثوری و اسحق راهویه و داود اصفهانی، شک نیست که مذهب ایشان از وضع ایشانست نه از قول رسول یا ائمه معصومین که حافظ شرع بود از بهر آنکه شاگردان ابو حنیفه مثل ابو یوسف و محمد زفر و لؤلؤی در چهار دانگ مذهب استاد تصرف کردند و قول او رد کردند، و اصحاب شافعی مثل مزنی و ربیع و بویطی و ابن سريج و غیره در اکثر مسائل خلاف وی کردند و اگر اقوال ایشان نقل از رسول بودی تغییر و تبدیل آن کفر بودی و نیز ما را معلومست که خلاف میان شافعی و ابو حنیفه و مالک و دیگر فقها بسیارست و نشاید که رسول در يك زمان در يك مسئله دو یا سه

حکم مختلف نکند، و اگر احکام مختلف هر يك در زمانی بود لازم بود که حکم آخرین ناسخ حکم اولین باشد درین مسئله دلیل بر آنست که جمله عقلا دانند که اگر ابوحنیفه و مالک و شافعی بنزد نبی علیه السلام حاضر شدند و از رسول پرسیدندی که سگ یا کت یا پلید رسول گفتی که یا کت یا پلید پیش ازین حکم نکردی و مارا و جمله عقلا را این معنی بضرورت معلومست و مع هذا ابوحنیفه می گوید قبل و دبر سگ پلیدست و باقی پاک و چون مرد پوستش بدباغت پاک شود و شافعی می گوید سگ جمله پلیدست و جلدهش بدباغت پاک نشود و مالک می گوید سگ یا کت و گوشتش مباحست الا گوشت سگ گزنده. و هر که گوید که رسول در يك زمان در يك مسئله این سه حکم متضاد بکرد او رسول را نشناخته باشد و امثال این مسائل بسیارست بلکه از ابوحنیفه در يك حکم روایات بسیار بود جز از وجوه اصحابش و شافعی را اقوال باشد در يك مسئله از دو قول و سه تا هشت قول دون وجوه اصحابش، و این وجوه از رسول در حادثه در يك زمان محال بود. و خلاف نیست که اول کسی که در شرع قیاس کرد ابوحنیفه بود، پیش از وی دیگران نقل نکردند ازین جهت محمد بن الحسن گفت: *النَّاسُ عِيَالُ أَبِي حَنِيفَةَ فِي الْفِقْهِ*، یعنی مردمان در فقه عیال ابوحنیفه اند دلیل بر آنکه پیش از ابوحنیفه نبود از برای آنکه ابن ابی لیلی قاضی کوفه بود ابوحنیفه را هجو کرد تا وی زنده بود ابوحنیفه فتوی نتوانستی داد و اگر پیش از ابوحنیفه در شرع قیاس کرده بودند ابن ابی لیلی این هجو نتوانستی کردن، و روایت کرده اند که چون ابوحنیفه شروع در قیاس کرد و از قیاس فتوی می داد در کوفه شاعری بود نام وی *مَسَاوِرُ الْوَرَّاقِ* این ابیات بگفت:

كُنَّا عَلَى الدِّينِ قَبْلَ الْيَوْمِ فِي سَعَةٍ حَتَّى بُلِينَا بِأَصْحَابِ الْمَقَائِسِ
 قَامُوا مِنَ السُّوقِ إِذْ قَلَّتْ مَكَاسِبُهُمْ وَاسْتَعْمَلُوا الرَّأْيَ بَيْنَ الْفَخْرِ وَالْبُوسِ
 قَوْمٌ إِذَا اجْتَمَعُوا صَا حُوا كَأَنَّهُمْ تَعَالَيْتُ صَبَّحْتُ بَيْنَ النَّوَابِيسِ

يَا أَيُّهَا النَّاسُ تَوْبُوا مِن ذُنُوبِكُمْ وَتَوَّصِحُوا اللَّهَ فِي لَعْنِ الْأَبَالِيسِ

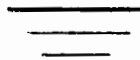
چون این بیتها بابو حنیفه رسید زری چند بمساور فرستاد بعد از آن روزی چند در کوفه ولیمه بود مساور را آنجا خوانده بودند مساور گوید چون در خانه رفتم خانه یر از خلق بود جائی نیافتم که بنشینم و ابو حنیفه را در صدر نشانده بودند جائی فراخ و او را باد می زدند، مرا بدید و گفت یا مساور بیا باین جا مرا پیش وی بنشانند و گرمای گرم بود و خادمان باد می زدند، در دل گفتم بیتها مرا سود داشت هم بمال هم بجاه و چون حال برین گونه بود برین مذاهب اعتماد نباشد و اگر چه بعضی از اقوال رسول با این مذاهب آمیخته بود علی الخصوص که ایشان مسائل بقیاس ورأی واستحسان و اجتهاد وضع کنند و آن را شرع رسول خوانند و اگر چه وضع آن از قیاس و رأی بعد از پانصد سال بود از وفات رسول و شك نیست که این معنی را نام شرع کردن دروغ بود زیرا که شرع آن بود که خدای تعالی و رسول نهاده باشند، و چون درست شد که اعتماد برین مذاهب نشاید کرد لازم بود که مذهبی باشد که برآن اعتماد شاید کرد تا ابطال تکالیف شرعی نکرده باشیم، اگر گویند این قول شما باطلست که رسول فرمود که: **أَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ**، علما و ائمه انبیاء اند و گفته است که اختلاف علماء رحمت بود و گفته است **كُلُّ مُجْتَهِدٍ مُصِيبٌ فَإِنْ أَصَابَ فَلَهُ أَجْرَانِ وَإِنْ أَخْطَأَ فَلَهُ أَجْرٌ وَاحِدٌ**، یعنی مجتهد مصیب باشد اگر صواب بود او را دو ثواب دهند اگر خطا باشد او را يك ثواب دهند چون ایشان استنباط کردند و حکم حادثه بیرون آوردند لازم بود اقتدا بدیشان نکردن و بر فتاوی ایشان اعتماد نمودن، گوئیم: اما حدیث اول از احادیث آحادست و محتمل صدق و کذبست و چون مسلم داریم که صدقست غلبه ظن حاصل شود و این مسئله اصل دینست و آحاد در اصل دین حجت نباشد و اگر نیز حجت بودی نشایستی حمل آن بر عموم کردن از بهر آنکه هیچ فرقت نیست از فرق اسلام و مجوس و یهود و نصاری که ایشان نفی صانع و رسل و شرایع کنند و

جملهٔ ادیان و ملت‌ها را علما هست پس لازم بود که جمله ورثهٔ انبیا باشند و اقتدا کردن بریشان لازم بود و این کفر باشد و اگر گویند علمای امت خود را می‌خواهد نه ملت‌های دیگر گوئیم امت رسول هفتاد و سه فرقتند و يك ديگر را تکفیر می‌کنند نشاید اقتدا بجمله کردن که میان حق و باطل تمیز نکرده باشد و این باطل بود پس اقتدا بعلمای حق باید کرد و دلیل قاطع باید که علمای اهل حق از علمای اهل باطل پیدا کند و شمارا دلیل میسر نشود.

اما حدیث دوم مخالف دلیل عقل و قرآن و اجماعت و هر حدیث را که خلاف این سه اصل باشد از اصول دین باید که آن موضوع باشد و التفات بدان نشاید کرد، اما آنچه که گفتیم که خلاف دلیل عقلست آنست که همهٔ عقلا از اهل کفر و اسلام دانند که احکام متضاد در يك حادثه در يك زمان محال باشد که جمله حق بود و دلیل بر آنکه خلاف قرآنست خدای می‌گوید: **وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّكَ**، می‌فرماید که همیشه مختلف باشند الا آنکه رحمت خدای او را در یابد یعنی آنکه مختلف بود از رحمت خدای دور بود، و جای دیگر می‌فرماید: **وَأَلْوَكَانَ مِن عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوْ جَدُّوا فِيهِ اِخْتِلَافًا كَثِيرًا**، یعنی اگر نه از نزد خدای تعالی بودی درو اختلاف بسیار یافتندی پس درست شد که اختلاف مذمومست و چون اختلاف مذموم بود نشاید که رسول گوید که اختلاف عاماً رحمتست که هر چه مذموم بود رحمت نباشد.

اما آنچه گفتیم که خلاف اجماع امتست بدان که نزد ابو حنیفه قاضی حنفی را رسد که نقض بعضی از احکام هر قاضی که نه حنفی باشد کند و همچنین قاضی شافعی تواند که نقض بعضی احکام دیگر قضاة که نه شافعی باشند کند و در جملهٔ مذاهب که دعوی اهل سنت و جماعت کنند این معنی روا باشد و نزد امامیان هر حکمی که خلاف شرع بود قاضی را لازم بود نقض آن حکم کردن چون تواند، پس اگر

اختلاف رحمت بود نقض هیچ روا نبود با تفاق آمت، اگر گویند این حدیث درستست نزد اهل قبله و شما ردّ حدیث می کنید وردّ حدیث رسول نیکو نبود نزد اهل ایمان، گوئیم ردّ حدیث نمی کنیم اما شما بعضی از حدیث رسول ترك کردید و ایشان که ترك بعضی کردند غرضشان آن بود که رأی و قیاس با شرع بیامیزند و آنچه درستست از حدیث رسول آنست که گفت: **الْإِخْتِلَافُ إِلَى الْعُلَمَاءِ رَحْمَةٌ**، تردّد کردن و پیش علما رفتن رحمتست و این معنی سنّت خوبست زیرا که چون پیش علما رود لابد که او را در آن فائده باشد از دانستن فرضی یا سنّتی پس این رفتن رحمت بود و ایشان از کلمه اوّل لام الف بینداختند و از کلمه دوّم الی، آنکه گفتند اختلاف العلماء رحمة، و بدین طریق که ایشان می گویند حدیث خلاف دلیل عقل و قرآن و اجماع آمتست و نشاید بدان عمل کردن.



باب بیستم

دردانستن حق که با کدام قومست

و از کجایی باید طلبیدن

بدان که ما بیان کردیم که حق در میان امت رسولست و مقالات هفتاد و دو فرقت باطلست و اعتماد در کُلّ احوال و حوادث بر اقوال اصحاب مذاهب نمیتوان کرد لازم بود که در امت قومی باشند که اقوال ایشان حجّت بود و اقتدا بدیشان واجب بود و اگر این قوم نباشند دین اسلام باطل بود حاشا پس چون درست شد واجب بود که این قوم بهترین خلق باشند و طاعتشان بر این خلق واجب باشد و چون ما را اطلاع بر ضمائر خلایق نیست نتوانیم دانست که بهترین خلق کدامست الا بقول خدای تعالی یا رسول یا اجماع امت و این هر سه دلیلت بر آنکه خیر خلق بعد از رسول اهل بیت رسولند و خدای در قرآن چند جای ایشان را ستوده است، اول آنجا که گفت: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ**، و گفت: **إِنَّمَا يُرِيدُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا**، و هر که خدای تعالی بر پاکی او گواهی داد وی معصوم بود و هر که معصوم بود قول وی حجّت بود و چون قول وی حجّت بود بهترین خلق باشد، و: هل انی و دیگر آیتها در حق ایشان فرود آمده است و هیچ نیست در قرآن که در آن ذکر مدح و ثناست الا که ایشان بدان اولیتر باشند از دیگران و آنچه خاص در حق ایشان فرود آمده است دیگران را در آن نصیب نباشد و هر که خدای بپاکی وی گواهی داد هر که گوید او نه معصومست قرآن رد کرده باشد و آنچه دلیلت بر

آنکه ایشان بهترین خلائقند بعد از رسول بسیارست اما دو سه کلمه اینجا یاد می کنیم :

حدیث اول : از ابو رباح مولی ام سلمه روایت کند از رسول که گفت اگر خدای تعالی دانستی که در زمین بهتر از علی و فاطمه و حسن و حسین کسی دیگر هست مرا فرمودی تا بدیشان مباحله کردمی ،

حدیث دوم : زید بن ارقم روایت کند از رسول که گفت من دو چیز در میان شما می گذارم اگر دست در هر دو زنید هرگز گمراه نشوید یکی بزرگتر از دیگری کتاب خدای که از آسمان بزمین آمده است ، دوم عترت من و ایشان از هم جدا نشوند تا بحوض کوثر بمن رسند ، پس درست شد که حق ایشانند و اتباع ایشان که اگر نه چنین بودی هرگز رسول ایشان را با قرآن برابر نکریدی و نکفتی که هر که دست در ایشان زند هرگز گمراه نشود ، اگر گویند ایشان را مذهبی نبود مفرد و اگر بودی ظاهر کردندی چنانکه از فقها معروف و مشهورست گوئیم این قول او باطلست زیرا که اگر ایشان را مذهب نبودی و نه مقتدائی دین بودی رسول ایشان را با قرآن برابر نکریدی و برابر کردن ایشان با قرآن سبب آن بود که قرآن حجتست زیرا که احکام شرع دروست و ایشان حجت خدایند بر خلق پس هر دو حجت را در سلك کشید ، وجه دوم آنست که رسول گفت هر که دست دریشان زند هرگز گمراه نشود و اگر ایشان نه حجت و مقتدای شرع باشند و مذهبی ندارند هر که دست دریشان زند گمراه بود و شاید که رسول گوید هر که دست در کسی زند که او را اعتقاد و مذهب نبود هرگز گمراه نشود ، اما آنچه گفت که اگر ایشان را مذهبی بود ظاهر و معروف بودی همچون مذهب فقها گوئیم این فاسدست از بهر آنکه خلاف نیست که از اوّل ملك بنی امیه تا زمان ما جمله ملوک ایشان قصد آن کردند که علوم اهل بیت را عو کنند و معوبه بعد از آنکه بفرمود تا در جمله دیار اسلام بر منبر ها و مناره ها لعنت علی می کردند نامه ها نوشت بعثمان که هر کجا از شیعه علی بیاید یا کسی که فضایل ایشان گوید یا روایت کند او را بکشید آنکه شیعه را می کشتند و زیاد عامل یمن بود هفتاد

هزار شیعه علی در یمن بکشت و فقها و قضاة بعضی از ترس قتل و بعضی از بهر مال و جاه فتاوی بر خلاف اقوال ائمه می دادند و قومی از شیعه که مانده بودند در سر مذاهب و احادیث ائمه روایت می کردند و پنهان پیش امام می رفتند و کشف مشکلات از وی می کردند، و در زمان بنی العباس هم مثل این بود تا غایتی که متوکل بفرمود تا تربت حسین و شهدا را شیار کردند و بکاشتند تا مردم بزیارت نروند در سال دویست و سی و شش از هجرت و در آن روز زلزله ظاهر شد در جمله روی زمین و در شهر ری چهل و پنج هزار آدمی در آن هلاک شدند و در زمان مأمون چون امام را شهید کرد فقهای خراسان عوام را دستوری دادند بر کشتن اهل البیت و شیعیان ایشان وهم منادی کردند که اگر با کسی فقه شیعه یا عمل السنه که دعوات اهل البیتست بیابند وی را بکشند و یأبی الله الا ان یتّم نوره و لو کره الکافرون، و مع هذا هیچ دارالکتب نیابی که کتب نواصب در آنجا باشد الا که کتب امامیه در آنجا نهاده بود و هیچ شهری از دیار اسلام نیابی که در آنجا کتب شیعه نبود، اگر گویند که مذهب اهل البیت اینست که ما داریم گوئیم این از دو وجه باطلست: اول آنکه اگر مذهب ایشان اینست چرا اضافت با شافعی و ابو حنیفه و مالک و احمد حنبل و غیرهم می کنند و اهل البیت که بهترین خلقند نشاید که مذهب ایشان با دیگران اضافت کنند و اگر از بهر آن اضافت می کنند با شافعی و ابو حنیفه و احمد و مالک و غیرهم که ایشان از ائمه نقل کرده اند لازم بود که اضافت مذهب با تلامذه فقها کنند که تلامذه از ایشان نقل کردند و این فاسدست و وجه دوم هم باطلست زیرا که بسیار مسائل جمله فقها از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کنند و بخلاف آن کار کنند و مسائل که در آن با امیر المؤمنین علی خلاف کنند در کتبشان مسطورست و چون بقول امیر المؤمنین کار نکنند بطریق اولیتر که بقول ائمه دیگر کار نخواهند کرد پس باطل شد که مذهب ایشان مذهب اهل البیت بود.

حدیث سیم: جابر بن عبدالله الانصاری روایت کند که روزی رسول در مسجد نشسته بود بعضی از صحابه ذکر بهشت می کردند رسول گفت خدای تعالی را لوائبت

از نور عمودش از زبرجد و هزار سال پیش از آنکه آسمان و زمین آفریند آن را بیافرید بر ردای آن لوا نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله آل محمد خیر البریه ، یعنی آل محمد بهترین برینند و خداوند آن لوا امام قوم باشد ، امیر المؤمنین گفت حمد خدای را که ما را بتو راه نمود و گرامی کرد و شرف داد ، رسول گفت نمیدانی که هر که ما را دوست دارد با ما در بهشت بود آنکه این آیت بر خواند : **فِي مَقْعِدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ** ، این حدیث هم دلیلت بر آنکه آل محمد بهترین خلقند پس لازم بود که حق با ایشان بود و چون حق با ایشان بود لازم شود که آنکه بیرون ایشان بود نه بر حق باشد و مخالف ایشان کمره بود .

حدیث چهارم : از رسول روایتست که گفت : **مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَ فِيهَا نَجِيَ وَمَنْ تَحَلَّفَ عَنْهَا عَرِقَ** ، می فرماید که مثل اهل بیت من همچون سفینه نوحست هر که در آنجا نشست نجات یافت و هر که باز پس افتاد هلاک شد ، این هم دلیل قاطعست بر آنکه حق با اهل بیت و شیعه ایشانست و اگر نه با ایشان بودی نکفتی هر که دست دریشان زند و امامان را حق داند او از رستگاران باشد ، پس بدین دلیلهای قاطع درست شد که اهل حق از جمله فرقهها امامیان اثنی عشری اند ، اما آنچه گفتیم که اجماع دلیل کند بر آنکه اهل حق اهل بیت رسولند بدان که خلاف نیست که عرب از عجم بهترند و هاشمی از قرشی و اموی فاضلتر و طالبی از هاشمی بهتر و فاطمی از طالبی خویتر و فضیلت عرب بر عجم از بهر رسول بود لازم شود که هر که بر رسول نزدیکتر بود بهتر بود از آنکه از رسول دور تر بود اگر چه رسول را صحابه بسیارست و هر یک بچیزی مخصوصند اما هیچکس پدر و مادر وی بشیر و نذیر و سراج و منیر نبود و اگر کسی را در دنیا صدیق خوانند از بهر آنکه بدیشان ایمان آورد و اگر کسی را فاروق خوانند که تفریق کرد میان ایشان و اعدای ایشان بسبب آن فاروق شد و مهاجرین ازین جهت مهاجر شدند که با ایشان هجرت کردند و انصار آنکه ایشان را نصرت داد و صحابی بصحبت ایشان این منزلت یافت و حرام

آنچه ایشان حرام کردند و حلال آنچه ایشان حلال کردند، شریف شرف از ایشان یافت، مطیع بطاعتشان مستحق ثواب و دشمنانشان مستحق لعنت و عذاب، حوض بقیامت بحکم ایشان، شفیع عاصیان جدشان، حیدر کتر ابریدرشان، فاطمه بتول مادرشان، حمزه عم پدرشان، جعفر طیار عمشان، ابراهیم و عبدالله و طاهر خالشان، خدیجه جدّه شان، ساکنان حرم، خاندان وحی، مهبط جبرئیل، شجره نبوت، هر که برسول و بدیشان ایمان آورد خون و مال او در عصمت آمد و هر که برسول و اهل بیتش کافر شد مال و خون او مباح گشت، فرزندان وی بندگان اتباع رسول باشند، هیچ فضیلت و مکرمت از بهر خلق بنگذاشتند، هر که را فضیلتی بود بیرکت ایشان باشد، ولید بن هشام زین العابدین را گفت چه فضیلتست شمارا بر دیگران، زین العابدین گفت جمله خلائق سه قسمند: قسم اول کافر شدند بجدّ ما، خون و مال ایشان مباح گشت ایشان را بکشتیم و ابداً در دوزخ باشند، قسم دوم کافر شدند و طلب ایمان کردند جزیه از ایشان بستیم و ایشان ذلیل و خوارند، قسم سوم ایمان آوردند و ملتزم احکام شریعت شدند ایشان موالی ما اند و طاعت ما بر ایشان واجب بود، هیچ نکذاشتیم از بهر دیگران، و ابوالدوانیق صادق را گفت بچه شما از دیگران بهترید، گفت بدانکه ما نخواهیم که از شما باشیم و هر که خواهد که نه از ما باشد کافر بود، پس اگر کسی از امت پندارد که او بهتر از ایشانست یا مثل ایشان ضالّ و گمراه باشد و همچنین اگر دیگری را با ایشان برابر کند از امت او مانند کسی بود که مشک با پشک و صدف با لؤلؤ و کهربا با یاقوت برابر کند جهل آن کس بر عقلا مخفی نباشد.

بدان که از عجم پرسیدم که عرب امامت را شایند گفتند که بلی و عرب گویند عجم امامت را نشایند و عرب مقرّند که قریش امامت را شایند و قریش مقرّند با امامت بنی هاشم و بنی هاشم امامت غیر هاشمی را منکرند و بنی هاشم مقرّند که علویان امامت را شایند و علویان امامت غیر بنی علی را منکر باشند و بنی علی مقرّند که بنی فاطمه امامت را شایند و بنی فاطمه امامت غیر بنی فاطمه را منکر باشند و رواندارند و بنی الحسن مقرّ باشند با امامت بنی الحسین و بنی الحسین امامت بنی الحسن را منکرند

و روا ندارند پس باجماع بنی الحسین امامت را شایند و در دیگران خلافت و روا نباشد ترك اجماع کردن از بهر خلاف و نیز اگر از جمله ائمت پیرسیم که امامان اثنی عشر صادق بودند همه اقرار کنند بر صدق ایشان و اگر چه بعضی را اندرون بخلاف ظاهر باشد و اعتبار بقول خوارج نباشد زیرا که انکارشان بعد از اقرار است و چون درست شد که ائمه آل محمد صادقانند اقتدا بدیشان فریضه باشد و طاعتشان واجب بنص قرآن چنانکه گفت: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ** ای کسانی که ایمان آوردید از خدای بترسید و با صادقان باشید، ائمه آل محمد باجماع ائمت صادقانند و در دیگران خلافت، پس طاعت ایشان بر همه خلایق واجب بود و چون طاعت ایشان واجب بود لازم آید که حق با ایشان بود و بهترین خلایق باشند و چون حق با ایشان بود اتباعشان اهل حق باشند و مخالفان ایشان اهل ضلالت و بدعت که می فرماید: **فَمَاذَا بَعَدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ**، یعنی هر چه جز از حق بود ضلالت و گمراهی باشد پس دلیل عقل و قرآن و اجماع دلالت می کنند که فرقت ناجیه اهل امامتند و مخالفشان گمراه و ضال.

باب بیست و یکم

در ذکر اندکی از اعتقاد امامیان

در اصول دین

بدان که مقالات فرق شیعه جمله از پیش یاد کردیم و درین باب طرفی از اعتقادات اهل امامت یاد خواهیم کرد و در اکثر خلاف خصم ایشان نیز یاد خواهیم کرد تا بهر مسئله بیاب مقاتل خصم نباید رفتن بطلب آن مسئله. اهل امامت گویند عالم محدثست خلاف دهریان و فلاسفه واصحاب ادوار و طبایع که نزد ایشان عالم قدیمست و گویند کواکب انوارند و سماوات اجسام و ایشان را حیوة و نطق نیست بر خلاف فلاسفه و منجمان که گویند همه زنده و ناطقند، و گویند عالم را صانعی هست مختار نه موجب خلاف فلاسفه که گویند مؤثری موجبست، و گویند موجودات جمله صنع صانع مختارست خلاف اهل طبایع که گویند هر چه زیر فلک قمرست از تأثیر طبایع بود، و گویند صانع موجودست بخلاف ملاحظه که ایشان گویند نه موجودست و نه معدوم، و گویند خدای تعالی قادرست لذاته خلاف مجبّره که نزد ایشان قادر بقدرت بود، و گویند عالمست لذاته خلاف مجبّره که گویند عالمست بعلم، و گویند زنده است و باقی لذاته بخلاف مجبّره که گویند حیست بحیات و باقی ببقاء، و گویند همیشه باقی بود خلاف بعضی از حشویان و کترامیان که ایشان گویند او هلاک شود الا رویش، تعالی الله عن ذلك، و گویند سمیع و بصیرست نه بسمع و نه ببصر بر خلاف مجبّره که گویند سمیع و بصیرست بسمع و بصر، و گویند مستغنیست از جمله موجودات و نفع و ضرر و لذت و الم و شهوت و بقاء بروی روا نباشد، و گویند نه جسمست و نه عرض، و جا و مکان و اعضا و جوارح ندارد خلاف مشبّه و کترامیان که نزد

ایشان بر عرشست و جسمست و جوارح دارد، و گویند مثل و مانند ندارد خلاف مشبّه و مغیریه که ایشان گویند اعضا دارد و اعضایش بر صورت حروفست و رویش بصورت امردی، و گویند مریدست بارادت حادثه و کار هست بارادت و کراهت قدیم خلاف کترامیدان که گویند مریدست بارادت محدث و او محل آن ارادت بود، و گویند در ازل عالم بود بهره بود و هر چه خواهد بود خلاف ابن راوندی که گوید خدای عالمست بعلمی حادث، و گویند قادرست بر همه مقدرات خلاف نظام که نزد او بر قبایح قادر نبود و خلاف اشاعره که نزد ایشان اگرچه کفر و قبایح جمله او آفریند اما ازو نیک بود پس بر ظلم و قبایح قادر نباشد، و گویند خدای تعالی نه جوهرست خلاف فلاسفه که نزد ایشان صانع جوهر بسیطست، و گویند مقدرات خدای تعالی نامتناهیست خلاف نظام که نزد وی مقدرات حق متناهیست، و غزالی از اشاعره در کتاب لدنی گوید که معلومات خدای تعالی متناهیست، و گویند خدای تعالی محلّ حوادث نیست خلاف کترامیه که نزد ایشان او محلّ حوادثست، و گویند باری تعالی متکلمست و کلام فعل اوست خلاف مجبّره که گویند متکلمست بکلام قدیم، و گویند خدای تعالی را نتوان دیدن خلاف مجبّره که ایشان گویند خدای تعالی را بتوان دیدن بچشم سر در آخرت، و در دنیا خلاف کنند، و گویند باری را هیچ صفت دیگر نیست جز ازین صفات که یاد کردیم بخلاف ضرار بن عمرو و ابوحنیفه که نزد ایشان خدای را صفتی هست که آن را **مائیت** خوانند و گویند آن را خدای داند و کس نداند، و گویند معرفت باری در دنیا کسبی بود خلاف معتزله بغداد که ایشان گویند در دنیا و آخرت معرفت کسبی بود، و گویند معرفت در آخرت ضروری بود بخلاف جاحظ و علی اسواری که نزد ایشان در دنیا و آخرت ضروری باشد، و گویند معرفت خدای واجب بود عقلاً خلاف مجبّره که گویند بشرع واجب شود، و گویند معرفت خدای بفکر و اندیشه در دلایل حاصل شود خلاف ملاحده که نزد ایشان بقول معلّم صادق حاصل شود و نزد صوفیان بر ریاضت و قول شیخ، و گویند اول واجبات نظر و تفکر بود در دلایل خلاف معتزله بغداد که نزد ایشان اول واجبات معرفت باری تعالی بود، و

گویند معرفت خدای واجب بود خلاف قومی که دعوی اسلام کنند و گویند معرفت خدای اصلاً واجب نیست مثل ابن راوندی و ثمامه بن اشرس و احمد بن علی الشطوی که گویند نظر و معرفت هیچیک واجب نیست، و گویند خدای را بر کافر نعمت هست و این نعمت موجب شکر بود بر خلاف مجبّره که ایشان گویند خدای را بر کافر هیچ نعمت نه در دنیا و نه در آخرت و شکر منعم واجب نیست، و گویند صانع عالم یکبست قدیم و نشاید که او ی قدیمی دیگر بود خلاف صابئه که نزد ایشان هفت کوكب سیّاره مدبّرند و خلاف مجوس و ثنویان و نصاری که مجوس گویند صانع دوند یزدان و اهرمن و نزد ثنویان نور و ظلمت و نزد نصاری و احمد حابط از معتزله عالم را دو مدبّرند خدا و عیسی، و گویند قدیم یکی بود و نشاید که دو بود خلاف مجبّره که نزد ایشان ده قدیم بود یکی ذات باری تعالی و نه صفاتش، و گویند خالق و رازقی صفت فعلست نه صفت ذات خلاف ابو حنیفه و کترامیه که ایشان گویند صفت ذاتست و خدای در ازل خالق و رازق بود، و گویند خدای تعالی از حلول و اتحاد منزّه است خلاف صوفیان و بو مسلمیه و نصاری که ایشان دعوی حلول و اتحاد کنند، و گویند روح خُلق للبقاء بخلاف مجبّره که نزد ایشان روح فانی شود و در قیامت اعادت کند و گویند روح نقل از جسمی بجسمی نکنند خلاف اهل تناسخ که نزد ایشان روح نقل می کنند از بدنی ببدنی، و گویند روح جوهری لطیفست خلاف مجبّره که نزد ایشان جسمست، و گویند روح مخلوقست خلاف فلاسفه که نزد ایشان قدیمست و خلاف احمد حنبل که نزد وی هر که گوید روح مخلوقست مبتدع بود و هر که گوید قدیمست کافر باشد، و گویند خدای تعالی عالم را از نیست هست کرده نه از اصلی و ماده ای خلاف آن قوم که گویند خدای تعالی جمله اشیا را از زمین بیافرید و زمین قدیمست و خلاف قومی که گویند اجسام را از هوا آفرید و هوا قدیمست و قومی گویند از آب آفرید و آب قدیمست، و گویند خدای نه جسمست خلاف آن قوم که گویند که جسمیست که او را شعاع هست از هر جانبی، و گویند عرض موجودست خلاف دهریان و سمنیان و ابوالقاسم کوفی و اصم که نزد ایشان عرض خود نیست و

در عالم یا جواهر بود یا اجسام و اعراض ممکن الوجود نیست، و گویند اعراض بیست و دو نوعست دوازدهش مقدور ما نباشد و نه مشترکست میان خلق و خالق و یکی مقدور بنده است نه مقدور خالق و آن فعل مباشر بود خلاف مجبّر که گویند اعراض سی نوعست و هیچ مقدور بنده نیست، و گویند اعراض نه از جنس اجسامست و نه بعضی از اجسام خلاف نظام و ضارّیه و نجّارّیه، و گویند اجسام و جواهر و اعراض جمله خلق خدا اند خلاف تمامه بن اشرس که نزد وی حشرات زمین جمله خلقیست که آن را خالق نیست، و گویند عدم نفی صرفست نه جوهرست و نه اجسام خلاف حیاط از معتزله که نزد او هر چه در حال وجود جسمست در حال عدم هم جسم باشد، و گویند باری تعالی شیئی کالاشیاءست خلاف باطنیه که ایشان گویند خدای نه شیئی است و نه معلوم و نه مظنون و نه موهوم و گویند خدای تعالی اوّل چیزی بیافرید و از آن چیز چیزی دیگر بیافرید و این هر دو مدبران عالمند یکی را عقل گویند و دیگر را نفس و باطنیه این اعتقاد را از فلاسفه گرفته اند، و گویند اشیاء را حقیقتی هست خلاف سوفسطائیه که نزد ایشان هیچ چیز را حقیقتی نیست و روا بود که آن را که پیر بینی جوان بود و آن که مجاسن دارد امرد بود و زن مرد بود و مرد زن، و جوابشان آن بود که ایشان را چوب زنی و هر چه دارند بستانی و چون فریاد بردارند کوئی بر دیوار می زنیم و هیچ از تو نستمده ام و این فریاد که تو برداری آواز سکست نه آن آدمی و امثال این، و گویند مرگ نتوان دیدن خلاف اشاعره که ایشان گویند مرگ بتوان دیدن، و گویند کلام معنیست یعنی عرضت خلاف نجّار که نزد وی چون بنویسند جسم باشد و چون بخوانند عرض، و گویند بقاء بعضی اعراض جایز بود و بعضی نه خلاف کهمی و اشعری و اکثر بغدادیان که ایشان گویند عرض در زمان باقی نماند و خلاف کترامیه که گویند جمله اعراض باقی بود و نیست نشود الا وقت هلاک جسم، و گویند اعراض محدثست خلاف قومی از دهریان که گویند اعراض و اجسام قدیمند و قومی گویند محدثند اما هرگز نبود که حادث نشوند، و گویند خدای تعالی کفار و عاصیان را وعید کرده است خلاف کترامیان که نزد

ایشان نه کفار را وعید کرده است و نه عصاة را اگر چه این اعتقاد بر عامه ظاهر نکنند خلاف مقاتل بن سلیمان و قومی از اهل خراسان که نزد ایشان خدای کفار را وعید کرده است نه فسّاق و عصاة را و با ایمان هیچ گناه کسی را زبان ندارد و از آن سؤال نشود، و گویند شك و غلط و سهو و خواب بر خدای تعالی روا نباشد خلاف کیسانیه که ایشان اینها همه بر خدای تعالی روا دارند، و گویند خدای تعالی شرك و کفر و فسق و نفاق و ظلم و جور و فجور و زنا نیافریند و نخواهد خلاف مجبّره که نزد ایشان جمله فساد که در عالمست از کفر و شرك و نفاق و ظلم و جور و فسق و فجور خدای تعالی آفریند و بارادت او بود و خواهد که او را ثالث ثلاثه گویند و جسمست و زن و فرزند دارد و مریم و همه انبیاء و رسل را ناسزا گویند و ایشان را بکشند و کذاب و ساحر خوانند و قول انبیا قبول نکنند و امثال این بسیارست، و گویند جایز نبود که انبیا را در دوزخ کند و کفار را در بهشت بخلاف قول مجبّره که گویند اگر باری تعالی جمله انبیا و رسل و ملائکه را ابداً در دوزخ کند نیکو بود و عدل باشد و اگر جمله کفار و مشرکان را ابداً در بهشت کند و درجات ایشان عالی تر از درجات انبیا و رسل و ملائکه گرداند تفضّل و نیکو بود، و گویند هیچ کس بی عصیان مستحقّ عقوبت نبود بخلاف قول مجبّره که ایشان گویند اگر خدای تعالی ابتدا یکی را برای دوزخ بیافریند و او همه عمل کرده باشد او را ابدالاً بدین عذابهای گوناگون می کنند زیادت از عذاب فرعون و هامان و نمرود و شداد این معنی عدل بود و نیکو باشد، و گویند شاید که یکی را بجرم دیگری بگیرند خلاف اعتقاد مجبّره که ایشان گویند خدای تعالی اطفال جمله کفار در دوزخ کند و همیشه در دوزخ می سوزاند بکناهان مادر و پدر و اگر چه سقطی بود که از شکم مادر برفته باشد، و گویند خدای تعالی همه مکلفان را قدرت داده است بر ایمان و اگر قدرت نداده بودی تکلیف قبیح بودی خلاف مجبّره که نزد ایشان خدا کافر را قدرت ایمان نداده است و کفر درو آفریده است و ازو کفر می خواهد و قتل و ستم انبیا را از کفار می خواهد و دوست می دارد و از مؤمن نمی خواهد و دشمن می دارد و مؤمن را قدرت ایمان

داده است و ایمان در وی آفریده است و قدرت کفر نداده است و نمی خواهد دشمن می دارد و هر چه ابلیس کرد و خواهد کرد تا قیامت جمله خدای درو آفریند و برو نوشته است و ازو آن می خواهد و غیر آن نمی خواهد و او را جز از فساد قدرت نداده است و هر فساد که از مفسدان در عالم رود دوست دارد نعوذ بالله من الخذلان ، و گویند تکلیف ما لا یطاق زشت بود و خدای تعالی زشتی نکند بخلاف مجبّره که نزد ایشان تکلیف عاجز روا بود مثل آنکه یکی را فرماید که بر آسمان رود و اگر چه بال و پر ندارد و کور را گوید نقطه بر مصحف نشان و کوری را دست و پای بسته در دریا اندازد و گوید اگر بگذری که جامعه تو تر شود ترا ابداً عقوبت کنم ، و گویند عقوبت بر خدای جایز نبود بخلاف عطوی از شاگردان اشعری که او گوید دروغ بر خدای جایز بود و اگر بگوید زشت نباشد ، و گویند اگر چیزی نیافریدی یا چون بیافرید جمله جماد بودی نه حیوان یا چون حیوان بیافرید عاقل و ناطق در میان خلق نبودی یا چون عاقل و ناطق بیافرید ایشان را تکلیف نکردی نه حکیم بودی بخلاف قول مجبّره که گویند اگر عالم نیافریدی یا جماد آفریدی نه حیوان یا حیوان آفریدی نه ناطق و عاقل و تکلیف نکردی حکیم بودی و این عبت بودی و عبت بر حکیم روا نباشد ، و گویند اگر یکی گناهان بسیار می کند و از بعضی قبایح توبه کند و از بعضی نکند از آنچه توبه کرده باشد توبه درست بود چون غرضش آن بود که هرگز مثل آن نکند بخلاف ابو هاشم که وی گوید اگر از هزار نوع فساد توبه کند و از نوعی نکند توبه قبول نباشد ، و گویند اگر کسی عمل نیک و بد می کند بنیک مستوجب ثواب و بهشت بود و بدان بد اگر عفو نکند مستحق عقاب بود و هیچ عمل آن دیگر را باطل نکند بخلاف معتزله و جمله اصحاب و عید که ایشان گویند نیکی بدی را باطل کند و بدی نیکی را ، و گویند اگر کسی بعدد قطرات باران و ریگ بیابان و برک درختان گناه دارد و بی توبه بمیرد چون مؤمن بود یا خدای او را عفو کند و اگر نکند و بدو زخ شود و بقدر گناه عقوبت یابد عاقبت بایمان و عمل صالح و نیک بهشت شود و همیشه در دوزخ بنماند بخلاف قول اهل و عید که ایشان گویند

اگر کسی را هزار سال عمر باشد و صائم النهار و قائم اللیل بود و يك كناه كبیره از وی بوجود آید و بی توبه بمیرد ابدأ در دوزخ بماند و آن جمله عبادات و ایمان ضایع شود، و گویند مؤمن دو نوع باشد یکی حکمی و یکی حقیقی، مؤمن حکمی آن بود که بظاهر حکم کنی بایمان وی، ازین مؤمن ارتداد جایز بود چون مرتد شود معلوم گردد که آنچه بزبان می گفت در دل نبود که اگر بودی ارتداد از وی واقع نشدی و اگر مؤمن حقیقی باشد وقوع ارتداد از وی تصوّر نبیند از بهر آنکه چون معرفت حاصل شد علم حاصل شود و علم و معرفت یقین تمام باشد و یقین تمام بمنزلت علم ضروری باشد و مادام که عقل باقی بود شك و شبهت بدان راه نیابد پس وقوع کفر از مؤمن حقیقی محال باشد و جمله معتزله و مجبّره گویند ارتداد از مؤمن حقیقی جایز بود، و گویند هر چه اعواض باشد منقطع بود نه دائم بخلاف ابو علی جبّائی که وی گوید شاید که اعواض دایم بود، و گویند عوض شاید که در دنیا بدو رسد و شاید که در عقبی برسد بخلاف آن کس که گوید عوض دایم بود و در دنیا استیفا نتوان کرد، و گویند اگر کسی ظلمی بر دیگری کرد عوض بر ظالم بود اگر مظلوم حق استیفا کند در دنیا و یا ظالم را عفو کند ذمّت ظالم بری شود بشرط آنکه قدر عوض معلوم باشد و اگر معلوم نباشد نه استیفا درست بود و نه عفو بخلاف مجبّره که گویند هم استیفا هم عفو درست باشد، و گویند اگر استیفای آن در آخرت باشد و ظالم را عوض باشد مظلوم قدر حق خود استیفا کند و اگر عوض نباشد و مظلوم عوض طلبد عوض بر خدای باشد بخلاف قول مجبّره که گویند چون عوض نباشد بقدر عوض از کناه مظلوم بر کردن ظالم نهند و اگر مظلوم را گنه نباشد بقدر ثواب از ظالم بستانند و بمظالم دهند و این خلاف عقل و قرآن و سنت است، و گویند ثواب نشاید که در دنیا بمکلف رسد زیرا که ثواب دائم بود و دوام در دنیا محال باشد دوّم آنکه لازم بود که میان انقطاع تکلیف و ایصال ثواب زمان نگذرد از اندک و بسیار تا دنیا باقیست تکلیف باقی بود، و گویند روا بود که خدای تعالی آن کس را بمیراند که داند که اگر عمر او درازتر بودی ایمان آوردی بخلاف کترامیه و بعضی از معتزله که گویند روا نباشد که او را

بمیراند، و گویند خدای تعالی لطف چنانکه با انبیا و ملائکه کرد با مؤمن و کافر کرد و هیچ کس را مخصوص نکرد با لطف بخلاف مجبّره که نزد ایشان خدای تعالی ملائکه و انبیا را توفیق و هدایتی داد که دیگران را نداد، و گویند اسماء خدای تعالی بوحی درست شده است هر چه در قرآن و حدیث رسول آمده باشد شاید که خدای را بدان نام خوانند بخلاف قول جماعتی از ابوعلی جبّائی و غیر او که ایشان روا دارند که خدای را مطیع و عاقل و عارف خوانند و امثال این، و گویند رسول باشد که نه نبی بود و نبی باشد که نه رسول بود بخلاف قول مجبّره که ایشان گویند هر رسول نبی باشد و نه هر نبی رسول بود، و گویند بعد از خلق انسان بعثت انبیا واجب بود بخلاف قول براهمه که گویند بعثت انبیا جایز نباشد و اشاعره و جمله مجبّره گویند واجب نبود، و گویند انبیا صد و بیست و چهار هزار بودند سیصد و سیزده مرسل بودند بخلاف یهود و نصاری و مجوس که نزد ایشان عددشان چندان نبود، و گویند اوّل انسان آدم بود و مجوس گویند اوّل انسان کیومرث بود، و گویند جمله انبیا معصوم بودند از صغایر و کبایر و مجبّره گویند از کبایر نه معصومند و بعضی گویند ایشان از کبایر معصومند اما صغایر بریشان روا بود، و گویند کفر از انبیا واقع نشد و کترامیه گویند واقع شد و ابن فورک از اشاعره گویند که وقوع کفر و شرک از انبیا جایز بود، و گویند معجزه الا بر نبی و امام بر دست هیچ کس دیگر ظاهر نشود و مجبّره گویند روا بود که بر دست غیر ایشان ظاهر شود مثل شیوخ ایشان که در میان مجبّره ایشان را اولیا خوانند، و گویند هر رسولی که او را بجملة خلایق فرستاده باشند فاضلتر بود از آنکه او را بقوم خاص فرستاده باشند، و گویند رسول صلی الله علیه و آله خاتم انبیا و بهترین خلایق بود بخلاف قومی از اهل قبله که ایشان گویند آدم و ابراهیم فاضلتر بودند از محمد و خلاف ضرار بن عمرو که او گوید که انبیا همه یکسانند و هیچیک را بر دیگری فضل نیست، و گویند انبیا بهتر از ملائکه باشند بخلاف قول معتزله و ابو عبدالله حلیمی و باقلانی از اشاعره و نجلی از حشویان که گویند ملائکه بهتر از انبیا و رسولند، و گویند انبیا در همه حال معصوم باشند بخلاف

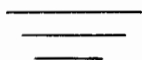
مَجْبُوه که گویند پیش از نبوت وقوع کبیره از ایشان جایز بود و بعد از نبوت صغایر و سهو و نسیان و خطا بر ایشان جایز بود، و گویند هر که را بر سالت فرستادند واجب بود که معجزه بر دست وی ظاهر کنند و اشاعره گویند واجب نباشد، و گویند انبیا در همه حال انبیا باشند بخلاف اشعری که او گوید چون ادای رسالت می کنند رسول باشند بحقیقت و چون فارغ شدند او را بمجاز رسول خوانند، و گویند هر که دعوی الهیت کند هر چه بر دست وی ظاهر شود سحر و مخاریق باشد زیرا که جسمست و جسم صناعی را نباید، و گویند مجرّد دعوی نبوت کفایت نبود و معجزه لابد بود برخلاف قول اکثر خوارج که نزد ایشان مجرّد دعوی کفایت بود و معجزه حاجت نباشد، و گویند معجز بدو طریق بتوان دانستن یکی آنکه در زمان انبیا باشد و معاینه بینند دوم آنکه بعد از انبیا بود و این بتواتر معلوم شود و بهیچ طریق دیگر نتوان دانستن، و گویند ملایکه و انبیا و ائمه قطعاً مؤمنند بخلاف اشاعره و حشویان که گویند شاید که هیچکس را مؤمن خوانند قطعاً، و گویند که مخاطب این بیننده مخصوصست با روح بخلاف نظام و هشام بن الحکم و ابن راوندی و معمر و قومی از اشاعره مثل غزالی و غیره که گویند مخاطب روحست مجموع نیست، و گویند مؤمن باید که گوید من مؤمنم حقاً برخلاف قول مجبّره که ایشان گویند ما مؤمنیم ان شاء الله، و گویند واجبست عقلاً و مجبّره گویند واجبست شرعاً، و گویند امام باید که منصوص علیه باشد بخلاف نواصب که گویند امامت با اختیار مردم باشد و خلاف ابن راوندی و عباسیان که گویند امامت بمیراثست، و گویند امام بعد از حضرت رسول امیر المؤمنین علیست بخلاف نواصب که گویند ابوبکرست و ابن راوندی و اتباعش گویند عباس بود، و گویند امام باید که معصوم بود از کبایر و صغایر بخلاف جمله نواصب که ایشان گویند که عصمت شرط نیست چون بظاهر مسلمان بود اگر در باطن کافر و زندق بود امامتش درست بود، و گویند امام باید که فاضلترین خلق بود بخلاف نواصب و معتزله که نزد ایشان امامت مفضول درست بود و هر چه نداند از رعیت بپرسد، و گویند امام باید که شجاع تر از رعیت باشد و عالم تر بجمله احکام دین بخلاف قول نواصب

که نزد ایشان اگر امام بد دل و ضعیف بود و با کثر احکام جاهل روا بود، و گویند آنکه دعوی امامت کند و نه امام باشد همچنان بود که آنکه دعوی نبوت کند و نه نبی بود و مجتبره گویند بدعوی امامت کافر نشود و اگر چه نه امام بود، و گویند امامان بعد از رسول دوازده بودند و مجتبره و معتزله گویند چهار بودند و زیدیان گویند هر که عالم و شجاع بود و از بنی فاطمه باشد و خروج کند وی امام باشد، و گویند امام اگر مغلوب و مقهور بود بروی تقیه واجب بود و اکثر خوارج و معتزله و زیدیان و حشویان تقیه روا ندارند، و گویند هرگز زمانه از امام خالی نباشد اما ظاهر و اما پوشیده و نواصب گویند روا بود که زمانه از امام خالی بود، و گویند خروج بر امام عادل خروج بود بر رسول و هر که بر امام بیرون آید کافر بود و مجتبره گویند که ایشان که بر علی بیرون آمدند مؤمن بودند و بر ایشان لعنت نشاید کرد، و گویند هر که بر خاندان رسول یایکی از امامان ظلم کرد و از آن توبه نکرد پیش از مرگ او بر کفر مرده باشد و نواصب گویند ظالمان خاندان رسول تا یزید جمله مؤمن بودند و ایشان را ناسزا نشاید گفت، و گویند هر چه تعلق بامور دین دارد باید که امام جمله داند و در آن سهو و خطا و نسیان بروی روا نباشد و نواصب گویند سهو و نسیان و خطا بر انبیا نیز روا باشد فکیف بر امام، و گویند فاطمه بعد از رسول و امیر المؤمنین علی بهترین خلق بود و او پاک و معصوم بود، و گویند بهشت و دوزخ آفریده اند بخلاف بعضی از معتزله که گویند روز قیامت بیافریند پیش از نشر، و گویند بهشت و دوزخ هرگز فانی نشود بخلاف ضرار بن عمرو که او گوید فانی شود و روز قیامت دیگر بیافریند، و گویند نعیم اهل بهشت و عذاب اهل دوزخ باخر نرسد بخلاف ابوالهذیل از معتزله که گوید نعیم اهل بهشت و عذاب اهل دوزخ منقطع شود، و گویند بهشت نه جای سک و خنزیر و مار و کثردم بود بخلاف قومی که گویند ایشان در بهشت باشند، و گویند حساب خلاق روز قیامت عیسی کند، و گویند شفاعت رسول و ائمه روز قیامت از برای گنه کاران باشد بخلاف معتزله که گویند شفاعت از بهر زیادت درجات بود نه از بهر اسقاط عقوبت، و گویند اول کسی که در بهشت رود روز قیامت امیر المؤمنین

علی بود از بهر آنکه لوا بدست وی بود و لوا بیش از سلطان در شهر برند و بعد از امیر المؤمنین رسول علیه السلام و بعد از رسول انبیاء دیگر، و گویند درجه رسول بلند تر از درجه جمله انبیا بود و اهل بیت رسول جمله در درجات رسولان باشند و هیچکس جز از ایشان در آن درجات نباشند الا آنکه رسول خواهد از زنان وی، و گویند میان بهشت و دوزخ جائی نیست که قومی در آنجا ساکن باشند چنانکه مجبیره گویند که میان بهشت و دوزخ موضع است که آن را اعراف خوانند و کافران عادل سخی در آنجا باشند، و گویند اعراف موضع است نزدیک صراط و امامان با رسول بدانجای ایستاده باشند هر که بر ایشان بگذرد او را بسیمایشناسند که مؤمنست یا کافر چنانکه خدای گفت: **وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كَلًّا بِسِيمَاهُمْ**، و هم نواصب گویند این رجال پادشاهان عادل و اصحاب سخاوت باشند از کفار و مشرکان و این محالست، و گویند عذاب کور و سؤال منکر و نکیر حقیقت بخلاف قول معتزله که انکار آن کنند و بخلاف کعبی از معتزله که گوید سؤال آن وقت بود که اسرافیل صور در دمد، و گویند همه خلق را حساب بود الا اندکی چنانکه در حدیث آمده است که بعضی مؤمنان بی حساب بهشت روند و بعضی از اصحاب شافعی گویند کفار را حساب نکنند، و گویند ترازو و صراط و حوض و شفاعت و جمله احوال قیامت چنانکه در قرآن آمده است جمله حقیقت، و گویند اطفال کفار و مشرکان و مخالفان در بهشت باشند و خدم اهل بهشت باشند بخلاف مجبیره که گویند جمله در دوزخ باشند و ایشان را با پدران و مادران عذاب کنند، و گویند آدمی و جن و دیو روز قیامت مستحق عذاب و ثواب باشند یا هم عقاب و هم ثواب الا ملائکه و انبیا و امامان که ایشان مستحق ثواب و درجات باشند نه عقاب و نه نکوهش، و گویند حرام روزی نبود خدای تعالی حلال و مباح روزی خلق کردند بخلاف قول مجبیره که ایشان گویند حرام روزی بود، و گویند هر که را کشتند روا بودی که نکشتند در حال بمردی بخلاف قول بعضی از معتزله که گویند اگر او را نکشتندی قطعاً بزستی و روا

بودی که زنده بماندی بخلاف مجبّر که ایشان گویند اگر نکشتندی در حال بمردی قطعاً .

بدان که این قدر از معتقدات امامیان اینجا از بهر آن بود تا هر که درین کتاب نگاه کند او از اعتقاد ایشان باخبر باشد و معتقد مخالفان اگر چه در مقالات هر قومی یاد کرده بودیم اینجا در هر مسئله از بهر آن یاد کردیم تا خواننده را حاجت آن نباشد که بهر مسئله با مقالات آن فرقت رود از باب مقالات ایشان خلاف امامیان بدانند که درازنای داشتی و دشوار بودی ، اصول امامیان در کتب مسطورست و ما درین موضع اندکی یاد کردیم و هر که بیش ازین خواهد از مصنّفات شیوخ طلب کند که آنجا مستوفی یابد و کتب درین باب بسیار کرده اند .



باب بیست و دوم

در حکایت فدک و منع شیوخ فاطمه را

از میراث رسول

بدان که چون ایزد تعالی آیت فرستاد که: **وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ** رسول فاطمه را بخواند و گفت خدای می داند که پدر تو در زیر فلک جز از فدک ندارد و فدک را بفاطمه داد و این حدیث ابو سعید خدری روایت کرده است و حدود فدک اولش عَرِيشِ مِصْرِ اسْتِ دَوْمِ دَوْمَةَ الْجَنْدَلِ، سَمِ أَحَدِ از مدینه، چهارم سَيْفِ الْبَحْرِ و این جمله بلاد عرب بود و از آن رسول بود و رسول بعد از نزول آیت بفاطمه داد و بدو تسلیم کرد و سه سال در حیوة رسول عامل فاطمه در آنجا بود و دخل حاصل می کرد و بفاطمه می رسانید، و قومی گویند پنج سال در تصرف فاطمه بود و رسول چندی از بساتین بنی النضر خاصه کرده بود و نام آن بساتین یکی: خبیث، دوم صافیه: سیم دلال، چهارم حسبی، پنجم برقه، ششم عواف، هفتم مشربه ام ابراهیم، ابو بکر جمله را بدست فرو گرفت چون فاطمه بیامد و دعوی کرد که رسول در حال حیوة خود بمن بخشیده است ابو بکر طلب گواه کرد و فدک در تصرف فاطمه بود، فاطمه امیر المؤمنین علی و حسن و حسین و ام ایمن و قنبر را حاضر کرد بگواهی دادن که رسول در حال حیوة خود این فدک بفاطمه بخشید، ابو بکر گفت: **فَاطِمَةُ كَالثَّعْلَبِ شَهِيدُهَا ذَنبُهَا**، علی شوهر تست گواهی شوهر در حق زن نمی شنوم و حسن و حسین فرزندان تواند گواهی فرزند در حق مادر قبول نباشد و قنبر بنده است گواهی بنده قبول نتوان کرد و ام ایمن بك زنست و بقول بك زن فدک بتو تسلیم نکنم.

بدان که این حکم از چند وجه باطلست اوّل آنکه گواه از فاطمه طلبید و فاطمه صاحب ید بود و گواه بر صاحب ید نباشد و ملک در تصرف فاطمه بود و گواه بر مدعی باشد و ابوبکر گواه از مدعی علیه طلب کرد بظلم، دوّم آنکه خدای تعالی بر طهارت فاطمه گواهی می دهد آنجا که گفت: **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً**، و چون فاطمه معصومه بود طلب گواه کردن از وی خطا بود و اجماع امتست که خزیمه بن ثابت دو الشّهادتین غیر معصوم بود و رسول گواهی او بجای دو مرد عدل نهاده بود و فاطمه معصومه بود و دعوی محال کردن از معصومه محال بود، سیّم آنکه خدای تعالی آیت فرستاد بر رسول: **وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ**، م فرماید بیم کن خویشان نزدیک را و هیچکس بر رسول نزدیکتر از فاطمه نبود و از دو حال بیرون نبود یا رسول انذار کرد یا نکرد، اگر گویند انذار فاطمه کرد هیچ چیز مهمتر از آن نبود که فاطمه را انذار کند که بعد از من واجبست که از حرام بپرهیزی و از پی چیزی که نه حقّ تو بود و حرام نروی و حرام از حلال شناسی، اگر رسول این معنی اعلام فاطمه کرده بود و او قبول نکرد از عصمت بیرون رفته باشد و عاصی بود در خدا و رسول و هر که این معنی روا دارد بر فاطمه که او طلب جرم کرد کافر بود، و اگر رسول انذار نکرد تبلیغ رسالت نکرده باشد و هر که تبلیغ رسالت نکنند رسالت را نشاید، چهارم آنکه اگر گواهی در حقّ فاطمه قبول نبود علی بن ابی طالب را این معلوم بود یا معلومش نبود اگر معلومش بود گواهی دادن وی در موضعی که قبول نمی شاید کرد فعل عقلا و صلحا نباشد و اگر معلومش نبود خبر رسول که: **أَقْضَاكُمْ عَلَيَّ** درست نبود زیرا که این قدر نمی داند و قضا را نباید چگونه گوید که او قاضی ترین قاضیانست، و خبر دیگر: **أَلْحَقْ مَعَ عَلِيٍّ وَعَلِيٍّ مَعَ الْحَقِّ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُ مَادَارَ**، گفت علی باحقست و حقّ با علی چنانکه می گردد حقّ با اوست، و درین موضع نزد ایشان حقّ نه با علیست پس حدیث

موضوع بود و با اتفاق امت این هر دو حدیث درستست پس حکم ایشان باطل و فاسد بود، پنجم آنکه ردّ شهادت حسن و حسین اضافهست باعلی و فاطمه که این قدر ندانستند که ایشان را حاضر کرد تا گواهی دهند بلکه تکذیب قول رسولست زیرا که رسول می گوید چنانکه در باب بیست و یکم یاد کردیم خدای تعالی بدو هزار سال پیش از آنکه آسمان و زمین بیافرید لوا و عمود بیافرید و بر روی آن لوا نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله آل محمد خیر البریة، و قومی که این قدر ندانند چگونه خیر الخلائق باشند چون احادیث درستست دلیلست بر آنکه حق با ایشان بود و شهادت درست بود و ردّ کردن قول ایشان روا نباشد که خدای تعالی ایشان را ستایش کرد در قرآن بطهارت و رسول گفت ام ایمن از اهل بهشتست و اسماء بنت عمیس هم گواهی داده بود و رسول بروی و ذریّت وی دعا کرده است، ردّ شهادت کسی که رسول گواهی دهد که اهل بهشتست جایز نبود.

بدان که قصد ابوبکر بدان بود که دفع فاطمه کند و اهل البیت، و منع حقوق ایشان بهر طریق که میسر شود، ابو عبدالله نحوی روایت کند از ابن ابی الثلج از احمد بن قاسم از عیسی از محمد بن علی بن خلف العطار از موسی بن جعفر از هشام بن سعد از زید بن اسلم از پدرش از عمر که گفت چون رسول وفات کرد من و ابوبکر پیش علی رفتیم و گفتیم چه کوئی در ترکه رسول گفت ما سزاوار تریم بر رسول و ترکه او، گفتیم در خیبر و فدک گفت هم در آن، ابوبکر گفت که بخدای که این ممکن نبود الا که کردهای ما پاره پاره بپزند، اگر رسول گفته بودی که ترکه من میراث نباشد ایشان این سخن نگفتندی بلکه گفتندی که رسول گفته است که از انبیا میراث نگیرند، اگر گویند اوّل دعوی کردی که رسول بفاطمه داده بود دیگر دعوی میراث می کنید این فاسد بود یا شبهه، گوئیم فدک رسول بفاطمه داد در حیوة خود، چون ایشان از وی گواه خواستند و گواهان حاضر کردند ابوبکر ردّ یئنه کرد آنگاه فاطمه گفت این درست نمی داری ترکه بحق میراث منست پس ابو بکر بطریق دیگر در دفع او کوشید.

بدان که صبا حی در کتاب اختلاف روایت می کند با سائید وی از عروه از عایشه که فاطمه و علی و عباس پیش ابوبکر آمدند و طلب میراث رسول کردند از زمین خبیر و فدک ابوبکر گفت از رسول شنیدم که میراث از انبیا نگیرند آنچه انبیا رها کنند صدقه باشد، و بخاری و مسلم هم روایت می کنند که ابوبکر گفت رسول فرمود که از انبیا میراث نگیرند و ترکه انبیا صدقه باشد، گوئیم این مخالف قرآن و سنت و اجماع امتست و رسول گفته است که هر حدیث که از من روایت کنند که آن مخالف قرآن و حدیث صحیح باشد آن را قبول نکنید، مخالفت این حدیث و سنت و اجماع را دلیل بود که این موضوعست، اما مخالفت قرآن خدای می گوید: وَوَرَثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ، و در قصه زکریا و یحیی می گوید: يَرْثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ و آیات مواریث در قرآن بسیارست چنانکه گوید: يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ، و می فرماید: لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نَصِيبًا مَفْرُوضًا، و گفت: وَإِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُو الْقُرْبَىٰ، و این آیات دلیلت بر فساد قول ایشان، اگر گویند وورث سلیمان داود بدین میراث علم می خواهد گوئیم این باطلست زیرا که علم دو نوعست اول ضروری، دوم مکتسب، و هیچیک بمیراث حاصل نشود، و اگر گویند علم لدنی نه ضروری بود و نه مکتسب گوئیم علم لدنی عطائی بود که باری تعالی بخشد و آن بمیراث حاصل نشود، اگر گویند بدین میراث نبوت می خواهد یعنی نبوت بمیراث سلیمان رسید و همچنین از زکریا و یحیی گوئیم این باطلست از بهر آنکه سلیمان در زمان داود نبی بود چنانکه خدای در قرآن می گوید: وَدَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْبِ إِذْ نَفَسَتْ فِيهِ غَمُّ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ، و نشاید که در زمان رسالت واقعه افتد از احکام شرع که رسول را معلوم نباشد و غیر رسول را معلوم بود، اگر گویند سلیمان اگر چه در زمان داود رسول بود، اما رسالت بمیراث بوی رسیده

بود گوئیم این جهل بود زیرا که میراث بعد از موت باشد و کسی نگفته است که در حال حیوة مورث کسی را میراث بود و نیز اگر نبوت بمیراث بودی لازم آمدی که اگر رسول را ده پسر و بیست دختر بودی همه را از نبوت وی نصیب بودی اگر صالح بودندی و اگر فاسق چنانکه در میراث مال و هیچ عاقل این معنی اطلاق نکردی.

واقعی روایت کنند که سلیمان اسپ دوست داشتی و داود هر اسپ نیکو که در عالم بود جمع کرده بود و چون داود وفات یافت صد اسپ از آنها مانده بود سلیمان رسید سلیمان گفت هیچ مالی از داود بمن نرسید نزد من نیکو تر ازین اسپان، اگر بر بطلان دعوی ایشان خود این حدیث بودی کفایت بودی، و آنچه گفتیم خلاف سنتست احادیث در مواریث بسیارست و اکثر آن عاوست و ایشان گویند رسول گفته است هر چه از اصحاب فرایض باز ماند از آن عصبه باشد و نزد ایشان رسول را اصحاب فرض بودند از وارثان و هم عصبه، نشاید که دفع میراث ایشان کنند بظلم و تعدی الا بدلیل قاطع زیرا که میراث بدلیل قاطع ثابت شده است از قرآن و اخبار و اجماع، و این حدیث که ایشان دعوی می کنند اگر نیز درست بودی از احادیث آحادست و بخبر آحاد نه نسخ جایز بود نه تخصیص و تمسک بدان حدیث کردن فاسد باشد و شاعر می گوید:

فَإِنْ صَدَقُوا فِيمَا رَوَوْا عَنْ مُحَمَّدٍ فَقَدْ جَعَلُوا فُرْقَانَهُ غَيْرَ صَادِقٍ

اما آنچه گفتیم خلاف اجماعست اتفاقست میان امت که چون شخصی وفات یافت مال او از آن ورثه باشد چه وارث کافر بود یا قاتل یا رقیق بلکه از روزگار آدم تا زمان ما کس نگفت از کافر و مسلمان که چون کسی بمیرد ترکه او بفرزندانش او یا باقربا ندهند و جمله بر خلابی قسمت کنند، و بدان که حکم او خلاف قرآن و سنت و اجماع امت باشد و از جمله ملتها از کفار و دهربان و مجوس و یهود و نصاری هیچ قوم نگفته اند که کسی بمیرد و او را اقربا باشد و مال و ترکه وی از آن رعیت باشد نه از آن اقربا پس بدین مقدمات معلوم شد که این حدیث موضوعست و

آنچه گویند که ردّ شهادت علی از بهر آن کرد که علی بن ابی طالب و حسن و حسین از بهر آن کردند که در آن جرّ منفعت می کردند و رسول گفته است که گواهی که در آن جرّ منفعت می کند قبول نباشد گوئیم این نیز باطلست از بهر آنکه در آن حال نفقه فاطمه و حسن و حسین بر علی بود چگونه جرّ منفعت بود و چون جرّ منفعت نباشد ردّ شهادت روا نباشد، اگر گویند چون فاطمه از دنیا رحیل کردی تر که از آن حسن و حسین و علی بود پس این جرّ منفعت باشد گوئیم اگر بدان سبب که ممکن بود که وقتی میراث گیر بود قبول شهادت نشاید کردن لازم بود که گواهی برادر در حق برادر و عمّ در حق برادر زاده و برادر زاده در حق عمّ و عّمزاده عّمزاده قبول نباشد زیرا که هر کدام که بمیرد و دیگری نباشد میراث آن دیگر برگیرد باجماع امت گواهی این قوم در حق یکدیگر قبول بود پس قول ابوبکر فاسد و باطل باشد که گواهی از بهر آن ردّ کرد که میراث فاطمه بدو خواست رسیدن .

دیگر آنکه در تواریخ مسطورست که چون ابو بکر بامارت نشست هر روز ده مثقال نقره و دو کوسفند از بیت المال بر می گرفت از آن مسلمانان و اگر از آن سبب که میراث فاطمه وقتی بعلی رسد بشرط آنکه فاطمه پیش از علی از دنیا برود گواهی علی در حق فاطمه قبول نباشد لازم آید که گواهی آنکه از بیت المال هر روز بنقد ده مثقال نقره و دو کوسفند برگیرد گواهی او در حق اصحاب بیت المال قبول نباشد فکیف حدیثی که وی روایت می کنند یعنی ابوبکر خلاف قرآن و سنتست .

ابو عبدالله هم - دانی روایت کنند از محمد بن احمد بن ابی الثلج از احمد بن الهاشم الهمدانی از عیسی بن ابی سهل از حسن انصاری از یحیی بن علی الرّبعی از ابان بن تغلب از سلمه بن کمیل که عمر بیکی از شیعه خود گفت سیرت من چگونه می بینی از هیچ بر من می ترسی گفت آری از چهار چیز بر تو می ترسم از سه یاد کرد گفت چهارم آنکه فدک از فاطمه باز گرفتی و رسول بدو داده بود و علی و جمله بنو عبدالمطلب گواهی دادند گواهی ایشان ردّ کردی و بریشان سفاهت کردی، عمر - گفت ازین چهارم مترس گفت از چهارم بیشتر می ترسم که از آن سه دیگر و این

شخص از شیعه عمر بود و بظلم او و ابوبکر گواهی داد در روی عمر و ابراهیم بن محمد الثقفی روایت کند از عامر از احمد بن علویه از ابراهیم از احمد بن معمر از حسن بن الحکم از سدی از ابو مالک از ابن عباس که گفت فدک از آن قبیل بود که *مِمَّا لَا يُوجِبُ عَلَيْهِ بَيْعٌ وَلَا رِكَابٌ* و خاص از آن رسول بود و رسول بفاطمه داد در آن وقت که آیت : *وَأْتِ ذَاقِرْبِي حَقَّهُ* فرود آمد چون رسول از دنیا مفارقت کرد ابوبکر بظلم از فاطمه بستد . و ابراهیم روایت کند از علی بن عباس از فضل بن مرزوق از عطیه عوفی از ابو سعید خدری که او گفت که چون آیت : *وَأْتِ ذَاقِرْبِي حَقَّهُ* فرود آمد رسول گفت ای فاطمه فدک از تست اگر گویند چرا اینان نزد ابوبکر گواهی ندادند گوئیم در حدیث اول یاد کرد که جمله بنو عبدالمطلب گواهی دادند و عمر بریشان سفاهت کرد و اما ابو سعید خدری ممکنست که در وقت این حکومت در مدینه نبوده باشد و اگر در مدینه بود چون وی را معلوم شد که ایشان رد گواهی علی و حسن و حسین و قنبر و ام ایمن و اسماء بنت عمیس و چون بمیراث دعوی کرد رد آیات قرآن و اخبار رسول و اجماع امت کردند دانست که گواهی وی قبول نکنند ادای شهادت نکرد و فاطمه را نیز معلوم بود که گواهی ابو سعید سود نخواهد داشت ، و العجب که فدک از فاطمه باز گرفتند و ابوبکر هر سال دوازده هزار درهم بمایشه می داد از بیت المال مسلمانان و در آن زمان مثقال بود و قیمت آن دوازده هزار درم ، هزارو هفتصد دینار خراجی بود و ده هزار درم بحفصه دختر عمر می داد و دیگران را از آن زنان رسول هر یکی را اندک چیزی می داد و چون ابوبکر بمرد عمر هم بحفصه دوازده هزار درم می داد چنانکه عایشه را ، گفت دختر من نه کمتر از دختر ابوبکرست و چون عمر بمرد عثمان هیچ بدیشان نداد و گفت شما بچه استحقاق هزارو هفتصد دینار خراجی از بیت المال بستانید و این قصه درازست سبحان الله در کدام آیت یا خبرست که عایشه و حفصه هر سال هر يك هزارو هفتصد دینار خراجی بستانند و فدک از فاطمه باز گیرند و بیت المال دهند و دخل آن بدختران خویش می دهند و اگر نه عصبیت و عداوت آل محمد بودی چگونه این جفا با دختر رسول روا

داشتندی و از ابن عجبتر آنست که ابو عبیده بن صالح روایت کنند از لیث بن سعید از هشام بن سعید از زید بن اسلم از پدرش که گفت روزی با عمر نشسته بودیم زنی اعرابیه بیامد و گفت یا امیر المؤمنین من دختر خفّار بن اسماء ام و پدر من در حدیبیه با رسول بود عمر گفت نسبت نزدیکست بفرمود تا او را طعامی آوردند و جامه چند و مبلغی از زر بدادند مردی با عمر گفت بسیار بوی دادی یا امیر المؤمنین گفت پدر او در حدیبیه حاضر بوده است و باشد که در موضع دیگر با او بوده باشد و او را درین مال حقی باشد من دختر وی را نا امید باز نگردانم و او را ازین مال بدهم .

بدان که واجب بود که عاقل درین معنی تأمل و اندیشه کند و اعتبار گیرد و ترك عصیّت کند تا یقین زیادت شود که عجزه اعرابیه دعوی کند که دختر فلان شخصست و پدرش در حدیبیه حاضر بود و از وی گواه نخواهد و چندان از بیت المال بدو دهد که بروی انکار کنند و گویند بسیار بوی دادی و دختر رسول را مع قدر و جلالت و عصمت باور ندارند و ازو طلب گواه کنند و چون گواه حاضر کند قبول نکنند، بر هیچ دانا پوشیده نبود که این معنی ظلم محضست، وجه دوّم قبیحتر از آن و این آنست که اجماع امتست که رسول اعرابی از فیئ پیرون کرد اگر عجزه خود راست گفت و دختر اعرابی بود که وی دعوی کرد چون پدرش اگر زنده بودی از فیئ چیزی بدو نرسیدی چون مرده بود دختر وی را چگونه از بیت المال چیزی می رسد و دختر رسول که خدای تعالی غنیمت ببرکت وی و پدرش بر دیگران مباح کرد او را از ترکه پدر چیزی نرسد، هر که را اندک مایه عقل بود و درین حال اندیشه کند حق از باطل بداند و اگر عناد کند از آنان باشد که : و یضَلُّ اللهُ الْعَالَمِینَ و یفعل اللهُ ما یشاء .

ابو عبیده روایت کنند از یزید بن معاذ از ابن عوف از ابن سیرین که ابو بکر در حال نزع بعایشه گفت که من نخواستم از بیت المال چیزی برگیرم پسر خطاب مرا رها نکرد تا من شش هزار دینار از بیت المال برگرفتم فلان بستان که در فلان موضعست در وجه آن نهادم، چون ابو بکر را دفن کردند عایشه کس فرستاد نزد عمر و

این معنی را معلوم وی کرد، عمر گفت خدای رحمت بر پدر تو کناد نخواست که مظلّمه هیچ مسلمان نزد وی باشد و من ولیّ امرم و من این بستانم تو بخشیدم. ای عجباً چگونه روا باشد که ولیّ امرش هزار مثقال نقره از بیت المال که بر ذمت دیگری باشد و ردّ می کند قبول نکند و بدیگری بخشد و ترکه رسول بدخترش ندهند و بیت المال ضمّ کنند و می خوراند و بدان که می خواهند می بخشند و شیعه را می گویند که شما ازینها می گوئید و ندانید، زهی عداوت آل محمّد و مکابره صریح و هر که این را انکار کند و ناحقّ داند او را رافضی دانند. و چون عثمان بامارت نشست مهزور را که موضعیت از بازار مدینه که رسول وقف مسلمانان کرده بود باقطاع بخارث بن الحکم داد برادر مروان.

ابن قتیبّه در کتاب معارف یاد کرده است که عثمان بلاد فدک باقطاع بمروان داد، مروان چهار دانگ آن بعبدالمکّ داد و دودانگ بعبدالعزیز و عبدالمکّ از چهار دانگ خود دودانگ بولید داد و دودانگ بسلیمان و دودانگ عبدالعزیز بعمرعبدالعزیز رسید و عمرعبدالعزیز آنچه مروان بفرزندان داده بود ایشان را عوض داد و فدک بمحمّد باقر علیه السّلام ردّ کرد. و ابراهیم الثّقفی روایت کند که فدک چهل روز در دست محمّد باقر بود بعد از آن ابن زرود و ابن قیسی که هر دو قاضی بودند پیش عمر عبدالعزیز آمدند و گفتند عیب شیخان ظاهر کردی گفت خدای کرد نه من و ایشان روز و شب با وی سخن گفتند درین معنی و مبالغت می نمودند که در دنیا رسوائی و فضیحت قوی باشد غم قیامت اندک و چندان کوشیدند که ابن عبدالعزیز را گردانیدند و فدک را از امام محمّد باقر باز ستانند اما تازنده بود غلّه آن خود می گرفت و امثال این بسیارست اگر جمله یاد کنیم ملالت خیزد.

بدان که چون ابوبکر گواهی امیرالمؤمنین علی و حسن و حسین و از آن دیگران قبول نکرد امیر المؤمنین علی او را گفت اگر دو کس از مسلمانان پیش تو آیند و چیزی در دست یکی بود و یکی بردیگری دعوی کند که مال من در دست تو است گواه از کدام طلبی گفت از مدّعی و چون گواه نبود سوگند بمدّعی علیه دهم

امیرالمؤمنین علی گفت فدک در دست فاطمه است بحکم هبت و اگر هبت درست
نمیداری بحکم میراث بقول خدا و رسول از آن و بست قطعاً و تو و عمر دعوی می
کنید که از آن بیت المالست و گواه از فاطمه می طلبی چون گواه او را قبول نمی
کنی، ابوبکر هیچ جواب نگفت و خجل شد و سر درپیش افکند، دیگر امیرالمؤمنین
علی گفت که خبر ده مارا که اگر دو کس نزد تو آیند و بر فاطمه بفواحش گواهی دهند
تو با فاطمه چه کنی، ابوبکر گفت او را حدّ زنم چنانکه همه مسلمانان را امیرالمؤمنین
علی گفت اگر این بکنی از دین بیرون رفته باشی، ابوبکر گفت از بهر چه علی گفت
از بهر آنکه خدای عزّ و جلّ برپا کی فاطمه گواهی داد و بطهارت وی قرآن فرو
فرستاد و تو قول خدا را ردّ می کنی و قول دو جلف قبول کنی، ابوبکر هیچ جواب
نداد و برخاست و بخانه رفت و سه روز بیرون نیامد، اگر گویند که چون فاطمه
مظلومه بود و چنانکه شما دعوی می کنید که: نَحْنُ مَعَاشِرُ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورَثُ
دروغست چون امارت بعلی رسید چرا بفرزندان فاطمه ردّ نکرد گوئیم شكّ نیست که
فدک و خمس و خبیر بعد از وفات فاطمه از آن امیرالمؤمنین بود و اولاد فاطمه و
هر که چیزی از وی غصب کرده باشند و بعد از آن قادر شود بر استخلاص آن اگر
خواهد باز ستاند و اگر ترك کند هیچ عیب نباشد و ترك آن دلیل نبود بر آنکه نه
مغصوبست و نیز این سؤال خود از امیرالمؤمنین علی کردند گفت می خواهم که
خصم ایشان در قیامت نزد خدای تعالی مصطفی و فاطمه باشند یعنی اول آغاز خصومت
ایشان کنند یعنی رسول و فاطمه بعد از آن امیرالمؤمنین علی و حسن و حسین،
و یلّ لمن شفعاؤه خصمائهم، عذر ترك این بود نه آنکه نواصب گویند که آن نه غصب
بود، و آنچه گفت سخن معاشر الانبیاء لا نورث دروغست چنانکه شما دعوی می کنید،
گوئیم ما از پیش یاد کردیم که این حدیث بخلاف قرآن و سنتست و اجماع جمله عقلا
و اگر هیچ دلیل نبود بر آنکه این حدیث موضوعست الا قول فاطمه در آن وقت
که از پیش ابوبکر باز خواست کردید آن کفایت بودی و آن چنانست که در خصال

کمر روی روایت کند که چون فاطمه باز می‌گردید گفت: يَا أَبَتَا لَقَدْ لَقَيْتُ مَا عَهَدْتُمْ إِلَيَّ مِنْ أَنْصَارِهِمْ بِي وَوُلْدِي وَنَكَيْتِهِمْ عَلَيَّ أَعْقَابِهِمْ فِي وَصِيَّتِكَ وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ، یعنی ای پدر بدرستی که بدیدم آنچه تو گفتی بمن از رنج رسانیدن ایشان بمن و فرزندان من و باز گردیدن ایشان از وصیت تو و زود باشد که بدانند کسانی که ظلم کردند که بکدام باز گشت باز کردند، و اگر رسول گفته بود نحن معاشر الانبياء لا نورث فاطمه نکفتی که بعد از من ایشان در وصیت من باز گشت کنند و زیان بتو و اولاد تو رسانند، اگر گویند چون رسول فاطمه گفته بود که ایشان بعد از من نقض وصیت رسول کنند و حق وی باطل کنند چرا فاطمه از خانه بیرون آمد و در مسجد رسول در میان مهاجر و انصار دعوی کرد از بهر فداک و با ایشان مناظره و خصومت کرد گوئیم از بهر دو چیز: یکی آنکه حجّت بریشان اثبات کند تا ایشان را هیچ حجّت نماند، دویم آنکه مهاجر و انصار را یقین شود که شیخین ظلم می‌کنند و اگر فاطمه خاموش بودی قومی پنداشتی که سکوت فاطمه از رضاست و آنچه ابوبکر و عمر کردند صواب بود و اگر عصر اوّل را فساد این معلوم نشدی عصر دوّم را هم معلوم نبودی و چون ایشان را معلوم نبودی تا بآخر الدهر هیچکس را معلوم نبودی. اگر گویند که چون ابوبکر این حدیث روایت کرد که نحن معاشر الانبياء لا نورث فاطمه راضی شد و بعد از آن طلب نکرد و در اوّل که طلب کرد از بهر آن بود که آن حدیث فاطمه نرسیده بود و چون حدیث بشنید مسلم داشت و راضی شد گوئیم شما لا يزال تمسك بموضوعات و دروغها می‌کنید و بی‌دیانتی واضح این حدیث بر هیچ عاقل پوشیده نماند زیرا که جمله اصحاب توارینخ و اهل سیر و ارباب احادیث متفقند که فاطمه با ابوبکر مناظره کرد و حجج و براهین که وی اثبات کرد بر ابوبکر در توارینخ مسطورست در قصّه دراز تا آنجا که می‌گوید: **أَفِي كِتَابِ اللَّهِ يَا بَنِي أَبِي قُحَافَةَ أَمْ فِي سُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ أَنْ تُورَثَ آبَاكَ وَلَا آرِثُ أَبِي لَقَدْ جِئْتُ شَيْئًا قَرِيبًا**، یعنی در کتاب خداست ای پسر ابی قحافه یا در سنت

رسول که تو از پدر خود میراث گیری و من از پدر خود میراث نکیرم چیزی منکر آوردی، و در میان عرب هر چه آن را اصلی نباشد و دروغ بود آن را منکر خوانند، و هیچ منصف سخن چنین نگوید که فاطمه بقول و فعل ابوبکر راضی شد، دلیل دوم بر این آنکه فاطمه بقول ابوبکر راضی نبود و آن را خلاف و محال دانست آنکه اتفاقست که فاطمه از ابو بکر مهاجرت گزید و با وی سخن نگفت تا از دنیا مفارقت کرد و چون وقت وفاتش بود وصیت کرد با امیر المؤمنین که او را بشب دفن کنند چنانکه ابوبکر و عمر را از آن خیر نباشد و کورش پنهان کند تا ایشان کور وی ندانند که کجاست. و مسلم و اکثر اصحاب تواربغ بر آنند که فاطمه بعد از رسول ششماه زنده بود و دعوی کردند که فاطمه راضی شد و این جهل مرگب بود و این از دو حال بیرون نبود آنچه ابو بکر کرد حق فاطمه بود یا باطل، اگر حق بود چرا فاطمه شش ماه منکر حق بود و بر آن بمرد و چون حال چنین بود فاطمه ابو بکر را امام ندانسته باشد و چون او را امام ندانسته نزد شما نه بر اسلام از دنیا رفته باشد زیرا که ابن عمر روایت کنند که رسول گفت هر که بمیرد و امام زمانه خود را نشناسد بر جاهلیت مرده باشد، و اگر گویند او بر اسلام مرد لازم شود شما را که ابوبکر نه امام بود، وجه دوم آنکه اگر ابوبکر در منع فدک بر حق بود لازم بود که امیر المؤمنین مدافعه کرده بود چون بفاطمه نگوید که فدک حق بیت المالست و از آن تو نیست چرا از امام مهاجرت کرده و طلب مال دیگران می کنی و چون علی این معنی نگوید و وصیت وی بجای آورد که فاطمه گوید که مرا بشب دفن کنی و نگذاری که ابوبکر و عمر بر من نماز کنند و دیگر همه صحابه را محروم کنند از نماز کردن بفاطمه و رسول گفته بود که هر که بر فاطمه نماز کند او اهل بهشت باشد پس علی امامت را نشاید بقول شما اگر گویند چون فدک حق فاطمه بود و ابوبکر و عمر غصب کردند شمارا لازم شود که جمله صحابه و امام مسلمانان را ضال و گمراه گفته باشند و این معنی هیچ مسلمان روا ندارد در حق صحابه رسول، کوئیم همه عاقلان دانند که از دو دعوی متضاد یکی باطل بود و اگر کسی را درین شکی افتد سخن باوی نباید گفت و شما

ازین دو دعوی یکی را درست نتوانید کردن ، چون گویند که منع فدک حق بود و ابوبکر صواب کرد لازم شود که فاطمه بر باطل بود و دعوی وی دروغ و علی و حسن و حسین و قنبر و ام ایمن و اسماء بنت عمیس و جمله بنو عبدالمطلب گواهی بدروغ داده باشند و فاطمه طلب حرام کرده باشد و می خواست که غضب بیت المال کند و امیر المؤمنین علی و بنو عبدالمطلب یار او شدند و علی مدافعه می کرد و چون فاطمه اصرار می نمود در طلب مال حرام و از امام مسلمانان هجرت کرد و علی او را از آن منع نکرد و هر که این معنی بر او دارد هر که در کفر وی شک کند او نیز کافر بود و تکذیب قول خدا کرده بود که : اَنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ، و قول رسول : إِنَّ اللَّهَ يَرْضِي لِرِضَايَ فَاطِمَةَ وَ يَغْضِبُ لِعِغْضِبِهَا یعنی خدای تعالی از آن کس راضی باشد که فاطمه از او راضی باشد و خشم گیرد بر آن کس که خشم فاطمه بر آن کس باشد ، دیگر رسول فرمود : فَاطِمَةُ بِضَعَةٌ مِّنِي مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي وَمَنْ آذَانِي آذَى اللَّهِ وَمَنْ آذَى اللَّهِ وَرَسُولَهُ فَقَدْ كَفَرَ ، یعنی فاطمه پاره از منست هر که او را برنجاند مرا رنجانیده بود و هر که مرا برنجاند خدای را رنجانیده بود و هر که خدا و رسول را برنجاند کافر باشد ، و ایشان را از آن طریق خلاص نبود زیرا که تصحیح هر دو دعوی از جمله محالانست و قول امامیان در خطای ابوبکر مقابل قول ایشانست در خطای اهل بیت نبوت و معدن رسالت و مهبط جبرئیل و منزل وحی و موضع طهارت و عصمت و بعضی از نفس رسول ، و بدان که ایشان را غرض از نفی عصمت انبیا و رسل و ائمه از آنست که افعال شیوخ خود را در چشم خلق بیاریند و تر خیال ایشان اندازند که هر چه شیوخ ایشان کردند همه صواب بود و آنکه خلاف ایشان کنند ضال و گمراه ، و لا یبعد الله الا من ظلم وقال بما لا یعلم ، شاعر گوید :

غَصَبُوا الْبُتُولَ وَمَوَّهُوا حُجَجًا
آتَرَاهُمْ عَمِلُوا وَمَا عَلِمُوا وَهُمْ
مِنْ عِلْمِهَا أَخَذُوا فَأَنَّى وَيَلْتَهُمْ
مَا ظَالِمٌ فِي الْإِثْمِ إِلَّا دُونَ مَنْ
بِخَلَافٍ مَا فِي مُنَزَلِ الْقُرْآنِ
كَذَبُوا وَرَبَّ الْيَنبِوتِ وَالْأَرْكَانِ
عَرَفُوا الَّذِي جَهِلُوا مِنَ الْبِرِّهَانِ
يَحْتَجُّ عَنِ ذِي الظُّلْمِ بِالْبُهْتَانِ



باب بیست و سوم

در حدیثی چند که اهل سنت بر امامیان تشیع زنند
که ایشان ردّ این احادیث می‌کنند

بدان که نزد اهل امامت این احادیث درست نشده است و ما چندی از آن
احادیث یاد می‌کنیم :

حدیث اول : نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورَثُ و این را پیش از این یاد کردیم در
حکایت فدک .

حدیث دوم : أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ . الخ و آن را در باب چهارم یاد کردیم .

حدیث سوم : كَوْنِي رَسُولَ اللَّهِ كَقْتِ : إِقْتَدُوا بِالَّذِينَ مِنْ بَعْدِي أَبِي بَكْرٍ

و عُمَرُ ، یعنی اقتدا کنید بدان دو کس که پس از من باشند ابوبکر و عمر . بدان که این
حدیث از سه وجه باطلست : اول آنکه اتفاق امتست که روز سقیفه انصار گفتند که
مِنَّا أَمِيرٌ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ ، گفتند امیری از انصار باشد و امیری از مهاجر ، ابوبکر گفت
رسول گفته است : الْأَئِمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ یعنی امامان از قریش باشند . اگر رسول
فرموده بودی که اقتدا با ابوبکر و عمر کنید بدین حدیث تمسک کردی نه بدان که گفت
امامان از قریش باشند ، از بهر آنکه انصار گفتند چون امام از قریش نصب می‌باید
کرد قریش چندین هزار هست تورا از آن چه می‌رسد این سخن را هیچ جواب نبود
و ابوبکر منقطع شدی و چون گفتی رسول شمارا فرموده است که اقتدا بمن و عمر

کنید ایشان را هیچ عذری نماندی و کار بدان نرسیدی که عمر گفتی: **أَقْتُلُوا سَعْدًا** **قَاتَلَ اللَّهُ سَعْدًا**، سعد را بکشید که خدای سعد را بکشد و سعد از رؤساء انصار بود پس درست شد که این حدیث موضوعست که اگر درست بودی ابوبکر ترك این حجّت نکردی و بعدیشی حجّت کردی که چون درست شود او را از این جزوی رسد از چندین هزار جزو، اما وجه دوم در بطلان تمسك بدین حدیث آنست که از دو حال بیرون نبود یارسول این اقتدا در يك حالت خواست یا در حالتی بعد از حالتی نشاید که در يك حالت بود که اجماع امتست که دو امام در يك حالت در يك دیار روا نباشد و اگر در دو زمان فرمود هم روا نباشد زیرا که اتفاقست که ابوبکر خالد را بفرستاد تا مالك بن نویره و بنی حنیفه را بکشت و مال و زن و فرزند ایشان بیاورد و عمر منکر آن بود و ابوبکر را گفت زن و فرزند ایشان را بموضع خود فرست و مال ایشان رد کن ابوبکر قبول نکرد و چون امارت بعمر رسید زن و فرزند ایشان را که ابوبکر قسمت کرده بود از صحابه باز استد و ایشان را بمقام خود فرستاد و ابوبکر در میان مهاجر و انصار در قسمت تسویه می کرد و عمر بعضی را بر بعضی تفضیل می نهاد و ابوبکر دیوان عطیه نهاد و عمر نهاد و ابوبکر خراج بر زمین ها نهاد و عمر بنهاد و ابوبکر چون از دنیا می رفت عمر را نصب کرد و عمر شوری کرد میان شش کس و امثال این احوال متضادات در افعال ایشان بسیارست و اقتدا بمتضادات در يك حال تصور نبندد و نشاید که رسول الله اقتدا فرماید بافعال متضاد و نیز این افعال ایشان با موافق کتاب و سنت بود یا مخالف، اگر موافق بود نشاید که قرآن و سنت متضاد باشد چنانکه افعال ایشان متضادست و اگر مخالف بود روا نباشد که رسول الله اقتدا فرماید بقومی که افعال ایشان بخلاف قرآن و سنت باشد زیرا که رسول خلاف قرآن و سنت روا داشته باشد چنانکه ایشان خلاف قرآن و سنت کردند.

وجه سوم آنکه خلاف نیست میان اصحاب تواریخ که رسول در حال مرض اُسامة بن زید را امیری داد و ابوبکر و عمر و عثمان را باقومی از اصحاب در تحت رایت اسامه کرد و بفرمود تا بشام روند و لشکر گاه اسامه بیک منزلی مدینه بود و

رسول هر ساعت که با خود آمدی گفتی: **اِنْفُدُوا جَيْشَ اُسَامَةَ لَعَنَ اللهُ مَنْ تَخَلَّفَ**
عَنْ جَيْشِهِ گفتی لشکر اسامه را گسیل کنید لعنت بر آن کس باد که از لشکر اسامه
باز پس ایستد و این حدیث اگر از جای دیگر نتوانی یافت از ملل و نحل شهرستانی
طلب کن یا از تاریخ جریر، و اسامه موقوف ابوبکر و عمر بود که ایشان می گفتند
تا نبی بهتر نشود ما توانیم از مدینه بیرون رفتن. چون رسول بجهت الاعلی رحیل کرد
ابوبکر با امارت نشست چنانکه معروفست و خطی نوشت با اسامه و معنی این بود: از
خلیفه ابوبکر بن ابی قحافه با اسامه بن زید، بدان که رسول الله در گذشت و خلق مرا
اهل این کار دیدند و امارت بمن تفویض کردند و بعد از حکایت گوید ترا معلومست
که مرا از عمر گزیر نیست عمر را دستوری ده تا پیش من باشد و تو عزم شام کن
چنانکه رسول فرموده اسامه جواب خط نوشت: از اسامه بن زید الی ابوبکر خطی
بمن نوشتی که آخر آن اولش را نقض می کند اگر تو خلیفه رسولی خلق را در آن
چه اختیار که تو را نصب کنند یا عزل بلکه ایشان را بطاعت باید داشت و اگر خلافت
تو را اهل این کار دیدند و تو را اختیار کردند پس خلیفه امت باشی نه آن رسول و
آنچه گفتی که تو را از عمر گزیر نباشد دستوری می خواهی که وی را پیش تو رها
کنم که تو را دستوری داد که تو در مدینه باشی تا تو می خواهی که عمر پیش تو
باشد و این قصه درازست و غرض آن بود که درین سخن تأمل کند تا یقین حاصل
شود که حدیث اقتدوا موضوعست از بهر آنکه، رسول اگر این گفته بودی ابوبکر
محتاج آن نبود که از اسامه دستوری خواهد تا عمر پیش وی باشد بلکه وی را
بفرمودی که تو را بدانجا که رسول فرموده بود باید رفت یا آنجا که ابو بکر مصلحت
دید و اگر اسامه چیزی گفتی ابوبکر حجت گرفتی بروی بحدیث و گفتی رسول تو را
و همه امت را فرموده است که بعد از وی اقتدا کنید بمن و عمر، و طاعت من بر تو
واجبست و من تو را چنین می فرمایم و دستوری خواستن ابو بکر از اسامه دلیلت
بر آنکه این حدیث موضوعست و اصلی ندارد و انکار موضوعات بر اهل دین تشنیع
نباشد.

حدیث چهارم: آنکه گویند رسول گفت: مَا صَبَّ اللَّهُ شَيْئًا فِي صَدْرِي مِنْ عِلْمٍ إِلَّا وَصَبْتُهُ فِي صَدْرِ أَبِي بَكْرٍ، گویند رسول گفت که هیچ چیز خدای در سینه من نریخت از علم الا که در سینه ابوبکر ریختم. بدان که این حدیث از دو وجه متناقضت: اول آنکه اتفاق افتاد که ابوبکر گفت بر منبر رسول: أَقِيلُونِي وَكَلِّسْتُ بِخَيْرِكُمْ، مرا اقاله کنید که من بهترین شما نیستم، این سخن یا راست گفت یا دروغ اگر دروغ گفت کسی که بر منبر رسول در حضور صحابه دروغ گوید امامت را نشاید و اگر راست گفت رسول بزعم شما علم در سینه ابوبکر نهاد و ابوبکر گفت من بهتر از شما نیستم ابوبکر قدر علم نمی دانست زیرا که خدای تعالی می فرماید: هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ، اگر چه بلفظ استفهام می گوید معنی این بود که هرگز عالم با جاهل برابر نباشد و رسول می فرماید که خواب عالم عبادتست پس اگر رسول این سخن گفته بود و ابوبکر گوید من بهتر از شما ام این جهل بود بقدر علم و جاه رسول زیرا که چون علم رسول جمله باوی باشد و او از دیگران بهتر نبود رسول را نیز بر دیگران فضل نبود بلکه این معنی بود در رسول زیرا که آنچه خدای تعالی بدو داده بود از علم بکسی دهد که نه از اهل آن باشد که اگر اهل آن بودی قدر علم دانستی و شاعر می گوید:

فَمَنْ مَنَّحَ الْجُهَّالَ عِلْمًا أَضَاعَهُ وَمَنْ مَنَّحَ الْمُسْتَوْجِبِينَ فَقَدْ ظَلَمَ

بلکه این معنی بیاری تعالی حاشا هم باز کرد زیرا که کسی را نبوت و رسالت فرستد که علم را ضایع کنند. وجه دوم آنکه اتفاقست که در فضایل ابوبکر جماعتی یاد کرده اند که او در حال نزاع گفت چند چیز نپرسیده ام از رسول کاشکی پرسیده بودمی: اول آنکه معنی کلالة چیست، دوم آنکه معنی آب چیست، سوم آنکه میراث جد چندست، اگر رسول گفته بود که هر چه خدای در سینه من نهاد من در سینه ابوبکر نهادم اگر ابوبکر رسول را صادق دانست درین حدیث سؤال ابوبکر جهل

بود زیرا که اگر رسول می دانستی ابوبکر هم دانستی و سؤال کردن از کسی که معلوم بود که آن نمی داند جهل باشد و اگر ابوبکر را معلوم بود که رسول آن می دانست و ابوبکر نیاموخت پس آنکه حدیث روایت کند که رسول گفت دروغ باشد، سرتی دیگر آنکه در حالت نزاع ندامت می خورد که چرا از رسول نپرسیدم که جد را چه می رسد دلیل بود بر آنکه هر حکم که ابو بکر در امارت خویش می کرد در میراث جد عمیا بود نه بر حقیقت، سرتی دیگر آنکه گویند ابو بکر را شصت و سه سال بود که بمرد و از عرب عرباء بود و ندامت می خورد که معنی کلالة و آب نپرسیدم پس حکم در کلالة و آب بمعیا باشد، والعجب که اگر از کودکان کتاب بلاد عجم پرسند که معنی کلالة چیست در حال بگویند دلیل بر آنکه این حدیث موضوعست. اگر گویند اقیلونی ابوبکر بر طریق تواضع گفت نه از حقیقت چنانکه رسول گفت مرا فضل منهد بر یونس بن مثنی گوئیم این حدیث هم موضوعست مثل آنکه از پیش یاد کردیم از بهر آنکه خلاف قرآن و اخبار رسول و اجماع امتست، اما آنکه خلاف قرآنست خدای تعالی می فرماید: **إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ** و یونس از عالمیانست، آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران از یونس بهتر باشند، و نیز می گوید: **تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ** چون خدای تعالی وی را تفضیل نهاد نشاید که رسول گوید مرا بر یونس تفضیل منهد. اما آنکه خلاف اخبارست رسول می گوید من سید فرزندان آدمم نه بفخر می گویم و می فرماید که آدم و هر که زیر آدمست روز قیامت در تحت لوای من باشند و من بدان فخر نمی آورم و می فرماید که اگر موسی بن عمران زنده بودی وی را تبع من بایستی بودن و خدای تعالی می فرماید که موسی را برگزیدم بر عالمیان و موسی بهتر از یونس و رسول بهتر از موسی و جمله انبیا چگونه گوید مرا بر یونس فضیلت منهد اما آنکه خلاف اجماعست اتفاقست که رسل از انبیا بهتر و اصحاب شرایع بهتر از رسل که نه اصحاب شرایع بودند و اولوالعزم بهتر از جمله خلائق، و اولوالعزم پنج

بودند: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد، و محمد باجماع امت بهتر از جمله انبیاء و رسل، پس درست شد که این حدیث موضوعست و دروغ.

بدان که اکثر موضوعات در زمان بنی امیه وضع کردند چون معاویه بفرمود بعمل تاهر کجا که شیعه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب یا کسی که فضایل اهل البیت گوید یا روایت کند او را بکشند و عمالش بدان قیام نمودند آنگاه جماعتی را زر می دادند تا وضع احادیث می کردند در حق بنی امیه و مناقبی که رسول در حق ایشان گفته بود و مناقب اهل البیت بدل می کردند و چون آن بسیار شد بفرمود تا مناقب شیوخ ابوبکر و عمر و عثمان چندی وضع کردند و آنها را بنوشتند و بشهرها فرستادند و عمال را بفرمود تا معلمان را زر می دادند و ایشان را بفرمود تا لوح کودکان از روی قرآن می نوشتند و احادیث دروغ تعلیم می دادند چون کودک بزرگ می شد می گفت: اخبرنی استادی عن ابی هریره یا انس یا عمرو عاص یا معاویه یا از هر صحابی که می خواست، و نود و سه سال که ملک بنی امیه بود بدین طریق روایت موضوعات می کردند و در دنیا پراکنده کردند و املامی کردند و می خواندند. چون دور بنی العباس رسید اصحاب بیشتر میان موضوعات متقدمان و غیر متقدمان فرق نتوانستند کردن الا اندک پس اعتماد بر قول متقدمان کردند و آنها را جمله صحیح نام کردند امثال این حدیثها که از پیش یاد کردیم و نیز ایشان را علم باصول دین و تفسیر نبود بظاهر برفتند و گفتند تأویل حرام بود و جز خدا کس نداند لاجرم قومی را در ضلالت افکندند چنانکه رفع آن بر علماء متعدّدست.

حدیث پنجم: گویند رسول گفت: **مَا نَفَعَنِي مَالٌ مِثْلَ مَالِ أَبِي بَكْرٍ**، یعنی

هیچ مال مرا چنان سود نداشت که مال ابوبکر دختر بزی بمن داد و چهل هزار دینار بر من نفقه کرد. بدان که درین کلمه **بِك** سخن راستست و باقی دروغست، اما آنچه راستست شك نیست که عایشه زن رسول بود و باقی دروغست از بهر آنکه کسی که چهل هزار دینار خراجی بر کسی صرف کند وقت و موضع آن بر مردم خافی نباشد و وطن رسول مکه بود یا مدینه در کدام جای این مال بر رسول صرف کرد، اگر گویند

در مکه پیش از هجرت از دو حال بیرون نبود یا پیش از اسلام بود یا بعد از اسلام، پیش از اسلام محال بود که او مال بر رسول صرف کرده باشد و رسول در آن حین عیال ابوطالب بود و ابوطالب رئیس و حاکم بود و اگر بعد از اسلام بود خلاف نیست نزد اهل سیر و تواریخ که در سنهٔ خمس و عشرین از عمرش خدیجه را زن کرد و خدیجه را مال عظیم بود، چنین گویند که در مطبخ خدیجه چهل هاون زرین بود و چون رسول را چهل سال تمام شد وحی بر او آمد و ابوبکر در سال چهل و ششم از عمر رسول ایمان آورد دلیل بر اینست که رسول الله فرمود که ملائکه شش سال و بروایتی هفت سال بر من و علی صلوات می فرستادند گفتند یا رسول الله سبب چه بود گفت شش سال از مردان جز علی با من نماز نکرد، پس از اسلام ابوبکر هفت سال مقام رسول در مکه بود و رسول هیچ لشکر بجائی نفرستاد که محتاج مال بود و یاران بسیار داشت و آن قدر که ایمان آورده بودند جمفر طیار را بریشان امیر کرد و ایشان را بحبشه فرستاد و با اتفاق اصحاب تواریخ خدیجه و ابوطالب هر دو زنده بودند تا اول سال هجرت و میان مرگ ابوطالب و خدیجه قومی گویند سه روز بود و قومی گویند سی و سه روز، اول خدیجه از دنیا برفت پس ابوطالب متوفی شد رسول را آنکه از مکه هجرت بایست کردن و دلیل بر صحت این قول خبر رسولست که گفت در عمر من سالی سخت تر از آن نگذشت گفتند از بهر چه یا رسول الله گفت از بهر آنکه خدیجه وفات یافت و بعد از خدیجه ابوطالب متوفی شد و بعد از موت ابوطالب مرا از وطن رحلت می بایست کرد و چون خدیجه از دنیا برفت مال خدیجه از آن رسول بود و فرزندانش، محتاج مال ابوبکر نبود و اگر محتاج بودی ابوبکر را مالی نبود که بروی صرف کردی، و نزد اصحاب تواریخ مشهورست که ابوقحافه مزدور عبدالله بن جدعان بود که او را بمزد گرفته بود هر روز بچهار دانگ درهمی و بدان طعام که در جفنها باقی ماند بدادی، عبدالله جدعان منعم بود هر روز طعام بسیار بساختی و ابوقحافه را بر بام خانه فرستادی و منادی می کردی تا خلق بیایند و طعام بخورند چون طعام خورده بودند و باز گشتندی ابوقحافه از طعام که در کاسه ها بمانده بودی بر گرفتگی

و آن چهار دانگ درم بستندی و بخانه خود بردی تا عیالان او بخوردندی پس اگر ابوبکر را چندان مال بود که چهار هزار دینار سرخ بخرج رسول کردی پدر را نکذاشتی که طعام درین کاسه های عبدالله جدعان او بخانه بردی از بهر عیال فکیف که عرب از اهل حمیت و انفه بودند و امیر المؤمنین علی ابن معنی در مفاخرت خود در قصه دراز یاد کرده است تا آنجا که گوید: پدر من ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف از سادات قریش بود و کرماء ایشان، نه چنانکه مزدور عبدالله بن جدعان بود که منادی بر طعام وی می کردندی با جرت هر روز بچهار دانگ درمی و آنچه درین جفنها بماندی، و بدین ابو قحافه را می خواهد، و شاعر گوید در حق ابن جدعان:

لَهُ دَاعٍ بِمَكَّةَ مُشْمَعِلٍ وَ آخِرُ فَوْقَ دَارَتِهِ يُنَادِي
إِلَى رُدْحٍ مِنَ الشَّيْزِيِّ مِلَاءٍ لُبَابَ الْبِرِّ يَلْبُكُ بِالشَّهَادِ

و قومی گویند ابوبکر مطبخی بود و ابو قحافه منادی کن چنانکه یاد کردیم چون حال ابوبکر چنین باشد مال از کجا آورد که چهار هزار دینار خراجی بر رسول صرف کند این معنی هیچ عاقل قبول کند پس باطل شد که ابو بکر در مکه چیزی صرف کرد، اگر گویند در مدینه بود که آنجا صرف کرد اصحاب سیر و تواریخ و احادیث دانند ابوبکر بمدینه رسید و جمله صحابه محتاج معاونت انصار بودند بمال و مسکن و چون رسول را فتوح و غنائم حاصل شد رسول از مالها غنائم بدیشان می داد و اگر چه رسول داشت بمردم می داد و فقر او اختیاری بود نه اضطراری، ایشان همه وقت روایت کنند از شیوخ خود که رسول در احیان طلب طعام کردی ابو بکر و عمر و دیگر مهاجرین گفتندی که سه روز است که طعام بشکم ما نرسیده است، هر آنکس که سه روز طعام نیابد چگونه چهل هزار دینار خراجی بر کسی تواند صرف کردن، اما وقاحت این قوم بیش از آنست که ترك خرافات و محالات چنین کنند، و نیز اتفاقست متقدمان را و اصحاب حدیث را که چون آیت: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَجَّيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ فرود آمد جمله مهاجر و

انصار نشسته بودند و هیچ کس با رسول سخن نگفت تا امیرالمؤمنین علی بک دینار بداد و دوازده درهم بستد و هر بار که با رسول سخن گفت درمی بصدقه داد و سخن گفت تا آیت ، **وَ اَشْفَقْتُمْ اَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْكُمْ صَدَقَاتٍ** نازل شد و آیه اوّل را منسوخ کرد و آیه اوّل آیه ایست که از امت جز امیرالمؤمنین علی بدان کار نکرد و از امیرالمؤمنین علی روایت کردند مخالف و مؤالف که گفت بخدای که هیچ کس پیش از من بدین آیت کار نکرد .

بدان که ابوبکر در حال آنجا حاضر بود اگر بردرمی قادر بود و با رسول سخن نگفت تا درمی بصدقه نباید دادن ، هر که را بخل بدین غایت باشد که با رسول سخن نگوید تا درمی وی را بصدقه نباید دادن چگونه هزار دینار خراجی خرج رسول کند و اگر سخن از بهر آن با رسول نگفت که بردرمی قادر نبود هر که بردرمی قادر نبود چهل هزار دینار خراجی چگونه صرف تواند کرد .

حدیث ششم : گویند رسول گفت که ابوبکر و عمر سیدان کهول اهل بهشتند ، و هم ایشان روایت کنند که رسول گفت که اهل بهشت در بهشت روند امرد و موی بریشان نباشد و چون در بهشت امرد باشند و مکهل نباشند ایشان سیدان که باشند و نیز اگر این دروغ خود راست باشد لازم شود که ابوبکر و عمر سیدان کهلان باشند نه آن جوانان و پیران و امردان زیرا که اگر امام جمله خلائق بودند سیدان جمله بودندی ، اگر گویند امامان کهول بودند فساد مذهب خود ظاهر کرده باشند زیرا که اقرار بود بدانکه ایشان نه امامان بودند ، و اگر گویند امام جمله خلائق بودند گوئیم سید در کلام عرب رئیس بود و در ریاست هیچ به از امامت نیست و اگر ایشان امامان کهول و غیر کهول بودندی رئیسان جمله بودندی و چون رئیسان جمله باشند نه تنها سیدان کهول بهشت باشند و نیز چون ایشان سید جمله خلائق باشند و رسول گوید سیدان کهول اهل جنتند در حق ایشان نقصان کرده باشد و جایز نبود که رسول نقصان کسی کند در چیزی که اشرف منازل ایشان باشد و نیز لازم شود که در حق امامان خود و صحابه کبار ناسزا گفته باشند زیرا که بهشتی که در آن کهول باشد

دنیاست چنانکه رسول فرمود: **الَّذِي نَسِيَ سَجْنَ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةَ الْكَافِرِ**، و ابن معنی در حق ایشان جایز نبود پس درست شد که ابن حدیث موضوعت .

حدیث هفتم: گویند رسول گفت دیدم بر ساق عرش نوشته که: **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَأَبُوبَكْرٍ الصِّدِّيقُ وَعُمَرُ الْفَارُوقُ وَعُثْمَانُ ذُو النُّورَيْنِ**، سبحان الله زهی جسارت بدین عظیمی که دروغهای بدین زشتی بر خدا و رسول بندند که خدانام خود و نام پاک معصوم خود که از صغایر و کبایر منزّه باشد بر ساق عرش نویسد و نام کسی را بر آن قرین گرداند که چهل سال بت را سجده کرده و نعمت های باری تعالی کافر شده باشد و خدا می گوید که: **إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجِسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ**، نام ایشان بر ساق عرش نویسد پس اگر یکی را سیصد سال عمر باشد و دو بیست سال بت پرستد و صد سال مسلمان شود و عبادت کند باید که نام او بر بالای عرش نویسند از بهر آنکه اگر موجب این منزلت کفرست او دو بیست سال مشرک بود و ایشان چهل سال و اگر موجب ایمانست او صد سال مؤمن بود و ایشان بیست سال و هر که روا دارد که دروغ بر خدا و رسول بندد ازین زیاده هم تواند گفت ، **اعاذنا الله من الخذلان** .

حدیث هشتم: گویند رسول گفت که اگر در روز بدر عذاب فرود آمدی رسول و اهل بیت و صحابه جمله **هلاک** شدند **الاعمر** ، و مشهور و معروفست که عمر چند جا در چند مسئله خطا کرد و امیر المؤمنین علی او را باصلاح آورد و عمر بارها گفت **لولا علی لهلك عمر** ، یعنی اگر علی نبود عمر **هلاک** شدی ، و العجب که عمر را نزد خدا این منزلت باشد که رسول **هلاک** شود و او نجات یابد پس بایستی که عمر را بر ساق فرستادی ، اما زندیقی که این معنی روا دارد از قرآن و ایمان با او سخن گفتن بی فایده باشد و ما آیه قرآن و حدیث از برای آن یاد می کنیم تا دیگران را معلوم شود که واضح این حدیث ایمان بخدا و رسول نداشته . در قرآن می فرماید :

مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ ، كفت
 که خدای ایشان را عذاب نکند تا تو در میان ایشان باشی و عقاب نکند مادام که
 استغفار کنند ، اما سنت ، رسول می فرماید که : **النُّجُومُ أَمَانٌ لِأَهْلِ السَّمَاءِ وَأَهْلُ**
بَيْتِي أَمَانٌ لِأَهْلِ الْأَرْضِ فَإِذَا ذَهَبَ النُّجُومُ ذَهَبَ أَهْلُ السَّمَاءِ وَإِذَا ذَهَبَ أَهْلُ
بَيْتِي ذَهَبَ أَهْلُ الْأَرْضِ ، یعنی ستارگان امان اهل آسمانند و اهل بیت من امان
 اهل زمین ، چون ستارگان نمانند اهل آسمان نمانند و چون اهل بیت من نمانند اهل
 زمین نمانند . چون اهل بیت که امان اهل زمینند بارسول هلاک شدند عمر چگونه
 نجات یافتی ، و العجب که اگر ایشان را باهل بیت پیغمبر و فضیلت ایشان ایمان
 نبود آخر باعتقاد ایشان ابو بکر از عمر فاضلترست و عمر در حق معاذ گوید :
لَوْلَا مَعَاذُ لَهْلَكَ عُمَرُ ، پس چگونه روا باشد که ابو بکر و معاذ هر دو هلاک شوند و
 عمر نجات یابد . اما اجماع امت ، خلاف نیست که رسول مهتر و بهتر همه انبیاء
 است و می فرماید علی را **لَحْمُكَ لَحْمِي وَدَمُكَ دَمِي** ، گوشت تو گوشت من و
 خون تو خون من ، و می گوید که : **فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي** یعنی فاطمه پاره از منست و
 می گوید که امام حسن و امام حسین جگر گوشگان منند . پس چگونه خیر الانبیاء و
 خیر الاوصیاء و خیر النساء که بهترین خلقند همه هلاک شوند و عمر نجات یابد ، و
 درین حدیث اثبات قول بعضی از صوفیان کردند که ایشان گویند اولیاء بهتر از انبیاء
 و رسلند و عمر را از اولیاء دانند ، پس ازین جهت او را تفضیل نهادند . بدان که
 اینجا هم کور شدند و هم لال و از نقض احترام نکردند ازبهر آنکه ابوبکر پیش ایشان
 فاضلتر از عمرست پس چگونه ولی فاضل را هلاک کنند و مفضل را نجات دهند .

حدیث نهم : گویند رسول گفت هرگز وحی تأخیر نکرد از آمدن بمن الا
 پنداشتم که آن را بعمر فرستادند . بدان که اگر جمله اعدای دین خواهند که در دین
 تخیل و فساد کنند چنانکه بنی امیه کردند هرگز ایشان را مبشر نشدی ، اگر این

حدیث درست باشد لازم آید که رسول ردّ قرآن کرده باشد زیرا که خدا می فرماید که :
وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ . چگونه روا باشد که کسی را که میثاق رسالت از تو
 گرفته باشد معزول کند و آن را که میثاق از او نکرفته باشد رسالت فرستد و اگر روا
 باشد که کسی را که بیشتر عمر سجده بت کرده باشد بر رسالت فرستد روا بود که انبیاء
 متقدّم هر يك سجده بت کرده باشند آنگاه ایشان را بر رسالت فرستند سیم آنکه لازم آید
 که رسول بر رسالت خود در شك بوده باشد هم درین آیه که : **لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ**
 زیرا که هیچ شب برو نگذشت که وحی نیامد الا که او را در خاطر چنان بود که فردا
 وحی بعمر آید پس دمبدم منتظر عزل خود باشد و این نشانه جاهلست و جاهل رسالت
 را نشاید و خدا می فرماید که : **وَلَقَدْ آخَرْنَا هُمْ عَلَىٰ عِلْمٍ عَلِيَّ الْعَالَمِينَ** ، و هر که
 برگزبند و بر رسالت فرستند کسی را که عزل باید کرد صانعی را نشاید و نه حکیم باشد ،
 تعالی الله عما يقول الظالمون ، هر که را این اعتقاد باشد کافر مطلق باشد .

حدیث دهم : گویند رسول فرمود که اگر مرا بر رسالت نفرستادندی عمر را
 بر رسالت فرستادندی ، بدان که آنچه در حدیث نهم گفتیم درین حدیث نیز لازم می شود
 و زیاده بر این آنکه خدا می فرماید که : **وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ** ، یعنی
 نفرستادم تو را الا که رحمت عالمیان باشی ، اگر این حدیث راستست این آیه دروغست
 زیرا که عمر از جمله عالمیانست چون بر رسالت محمد رسالت عمر فوت شده باشد رسول
 نه رحمت عمر باشد بلکه زحمت او بود چه بوجود وی عمر از منصب رسالت محروم
 گردید و لازم شود که عمر رسول را دوست نداشته باشد از بهر آنکه عمر روزی قاتل
 برادر خود زید بن خطاب را گفت که من هرگز تو را دوست ندارم ، گفت مرا از عطا
 منع کنی گفت نه ، قاتل زید گفت پس هیچ باک نیست . جایی که قاتل برادرش را
 که در کفر کشت دشمن دارد لازم آید که از رسول هرگز راضی نباشد چه اگر وجود
 وی نبودی عمر مرسل بودی و باوجود رسول عمر از منصب رسالت محروم شده باشد

و شیعه عمر خواستند که از بهر او منقبتی وضع کنند از جهل این مسئله وضع کردند؛
عظیم نیکو گفته اند که : دشمن دانا به از نادان دوست .

حدیث یازدهم : گویند رسول گفت که شیطان از سایه عمر می گریزد . بدان که
اول چیزی که برایشان لازم آید تکذیب قرآست از بهر آنکه عمر در اکثر عمر خود
بت را سجده می کرد و خدا می فرماید : **وَزَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ** ، و گفت :
يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَمَلًا بَعِيدًا ، و امثال این در قرآن بسیارست ، و العجب
که ایشان گویند که شیطان جمله انبیا را از راه افکند و کفر در نماز بر زبان رسول
انداخت و ترسید و از سایه عمر گریخت ، زهی وقاحت و بیشرمی ، دیگر آنکه اتفاق
مفسرین و محدثین و مؤرخینست که روز احد جمله صحابه گریختند الا علی و
عباس و ابو سفیان بن حارث و ایمن بن ام ایمن ، و باقی اصحاب چون ابوبکر و عمر
و غیرهما بهزیمت رفتند ، و خدا در قرآن می فرماید که : **إِنَّ الدِّينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ**
يَوْمَ النَّقِيِّ الْجَمْعَانِ **إِنَّمَا اسْتَرَزَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا** ، یعنی آن روز که
کفره و مسلم بن بهم رسیدند کسانی که بهزیمت رفتند شیطان ایشان را از راه افکند ،
چرا شیطان از عمر نگریخت مگر آن روز سایه خود را در مدینه گذاشته بود ، و
شیعه عمر روایت کنند که عمر گفت که من در روز هزیمت در کوه می دویدم مانند
بز کوهی و عبارت عمر اینست که : **أَعْدُو فِي الْجَبَلِ مِثْلَ أَرْوَى** .

حدیث دوازدهم : گویند رسول گفت که : **الْحَقُّ يَنْطِقُ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ** ، یعنی
حق سخن گوید بزبان عمر ، و هم ایشان روایت کنند که عمر گفت هرگز من در دین
چنان بشك نیفتمادم که در روز حدیبیه چون رسول با اهل مکه خواست صلح کند عمر
تند شد و از خشم رسول را گفت این آنست که ما را بدخول مکه وعده دادی ، و درین
روز قرآن می خواند که رسول گفته بود جبرئیل وحی داد که : **لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ**
الرُّوْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ ، چون رسول الله سخن عمر

بشنید گفت نکفتم که امسال بمکه رویم و چون سال دیگر فتح مکه کرد بدر سقایه حاج بایستاد و گفت عمر کجاست او را بخوانند، رسول الله فرمود که در مسجد حرام در آمدم یانه، عمر چون اثر خشم رسول دریافت گفت پناه می گیرم بخدا از خشم خدا و رسول او، و غرض واضح این حدیث آن بوده است که ازین روایت تکذیب رسول اثبات کند، و همچنین ایشان روایت کنند که عمر روزی بر منبر گفت که هر که مهر زن بیش از چهار صد درهم کند او را ادب کنم، پیرزنی برخاست و این آیه برو خواند: **وَإِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَّكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا**، یعنی اگر زن را رها خواهی کرد یا دیگری خواهی خواست اگر قنطاری بدو داده باشی باز نستانی و تو می گوئی که اگر زیاده از چهار صد درهم کنی من شمارا ادب کنم عمر گفت: **كُلُّكُمْ أَفْقُهُ مِنْ عُمْرٍ حَتَّى الْعَجُوزِ**، از جمله حق ها مگر این یکی بود، و نیز شیعه روایت کنند که عمر روزی می گذشت کودکی چند دید که بازی می کردند گفت از آن وقت که از شما مفارقت کرده ام خیر ندیدم، کودکی از آن میان آواز برآورد که ای عمر رسول خدا را دیده و این سخن می گوئی دیدار رسول دیدن بهترین چیزهاست، عمر مشتى خاک برگرفت و بردهن خود کرد و گفت همه کس از عمر عاقلترند حتی کودکان، و این از جمله حق ها بود که بر زبان عمر گذشت، اگر این حدیث یعنی حق بر زبان عمر رفتن راستست یعنی قول رسول آنست که عمر بارها گفته است که **لولا علی لهلک عمر شک نیست که این سخن حقیقتست.**

حدیث سیزدهم: گویند شیطان در زمان عمر خلق را بفواحش نخواند، اگر این سخن راستست بجهت آنست که شیطان بعد از نصب عمر بفساد دیگر احتیاج نداشت چه فسادى بدتر ازین در عالم نیست و نخواهد بود، و گویند از بهر آن خلق را بعضیان فرمودی که از عمر می ترسید، بدان که اگر چه در همه موضوعات رسوا شدند اما این از آنها که در پیش گذشت زشت ترست بدو وجه: وجه اول آنکه خدا صدویست و

چهار نبی و رسول بخلق فرستاد با صد و چهار کتاب و جمله ایشان خلق را بخدا خوانده و از کفر و عصیان و جور و ظلم نهی کردند و شیطان از بد فرمودن نایستاد و بیشترین امم را بقول ایشان گمراه کرد تا حدی که بعضی را شهید کردند و حضرت زکریا را در میان درخت بدو نیمه کردند و قول خدا و انبیا و رسل مانع نبود و از خدا ترسید و از عمر ترسید، زهی بی حیائی این جماعت. وجه دوم آنکه شك نیست که در زمان عمر خلق بفساد و دزدی و زنا مشغول بودند چنانکه پیشتر، و گرنه عمر از بهره دره بدست گرفته بود و چون شیطان منضجر باشد دره هیچ فایده نکند، و شیعه عمر روایت کنند که ابو شحمه پسر عمر برزن یهودیه عاشق شد و خمر خورد و با او فساد کرد و عمر او را حد زد و چون نود و نه دره بزد پسرش بمرده درموت او تازیانه دیگر بزد تا صد تمام شد، و درین حکایت سه مثالست که در حقیقت عمر پیدا کرده اند: اول آنکه شك نیست که پسر بیدر نزدیکتر از احبب نیست، چون شیطان در فساد کردن از عمر ترسیدی چگونه جانب او فرو گذاشت و پسرش را اضلال کرد، دوم آنکه ابو شحمه را دو حد واجب بود یکی حد خمر دیگر حد زنا، عمر يك حد از دو تعیین کرده داخل یکدیگر ساخت و این جهلست زیرا که حد خمر جدا زنند و تداخلشان روا نباشد، سوم آنکه گویند بعد از مرگ پسر تازیانه دیگر بزد و این نسبت جهلست بعمر زیرا که حدود از تکالیف شرعیست و چون مرگ آمد تکلیف منقطع شد و بعد از رفع تکلیف اقامه حدود جهلست، و وجه دیگر آنکه خدای تعالی می فرماید: **إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقَعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ**، چون خمر و زنا از دامهای شیطان بود چگونه شیطان در زمان عمر فساد نکرده باشد.

حدیث چهاردهم: گویند عمر لشکر بنهاند فرستاده بود امیر ایشان ساریه بود کفار کمین کرده بودند و عمر در مدینه این معنی می دانست و بر منبر آواز داد: **يَا سَارِيَةَ الْجَبَلِ الْجَبَلِ**، ساریه پناه با کوه داد. بدان که اجماع امتست که قوم از مکه نزد رسول آمدند و در مدینه می بودند، هوای مدینه موافق ایشان نبود رنجور

شدند، بفرمود تا پیش اشتران صدقه روند و شیر و بول ایشان بیاشامند، چون بدانجا رفتند و شیر و بول بیاشامیدند رنج زائل شد راعی را بکشتند و شتران برانند و قصد مکه کردند جبرئیل آمد و رسول را خبر داد رسول کس از پی ایشان فرستاد و شتران و ایشان را بیاوردند چنانکه در کتب تواریخ مسطورست و میان ایشان يك روزه راه بود یادوروزه، تاجبرئیل معلوم رسول نکرد وی را معلوم نبود و از مدینه تا نهاوند قریب هفتصد فرسنگ هست عمر بدید و آواز کرد، العجب در این سه معجزه اثبات کردند که رسول را نبود: اول آنکه عمر از مدینه تا نهاوند بدید دوم آنکه از مدینه آواز کرد و آوازش بنهاوند رسید و این هر دو معجزه رسول را نبود در يك روزه راه از مدینه پیش اشتران صدقه و معجزه سیم از آن ساریه که چون آواز عمر بشنید از مدینه دانست که آواز عمرست و او را خاطر نیفتاد که مبادا که این آواز دیو بود که بامن کید می کند، و این معجزه رسول را هم نبود زیرا که چون جبرئیل پیش رسول آمد رسول از او هراسان شد با آنکه او را بچشم سر بدید و ندانست که ملکست یا دیو تا خدیجه گفت چون بیاید مرا خبر کند چنانکه یاد کردیم از پیش چون بیامد خدیجه را خبر کرد وی سر برهنه کرد و جبرئیل ناپدید شد رسول گفت برفت خدیجه گفت ملکست نه دیو، و ساریه آواز عمر از مدینه بشنود و او را در آن شگی نباشد.

حدیث پانزدهم: گویند رسول گفت که اگر ابوبکر را نصب کنید او را قوی یابید در دین و در نفس خود و بروایتی دیگر او را در دین قوی یابید و در نفس خود ضعیف. بدان که این هر دو روایت متضادند و روایت دوم از بهر آن وضع کردند که خیال ایشان آن بود که هر که در دین قوی بود و در نفس خود ضعیف او فاضل تر از آن خواهد بود که در هر دو قوی باشد، و این ضعیف است اما ضعیف قوت بود اما ضعیف رأی و این هر دو در امام نقصان بود و ناقص چگونه در دین قوی باشد، و از وجهی دیگر این حدیث باطل بود زیرا که ایشان روایت کنند که عمر گفت کاشکی من موئی بودمی بر سینه ابوبکر چه هر چند در کارهای خیر کوشیدمی که بر ابوبکر سبق برم چون نظر کردم هیچ کاری نبود که من کردم الا که ابوبکر در آن کار سابق بودی

بر من ، و شك نیست که عمر در نفس قوی بود نه ضعیف پس روا نباشد قوی همه وقت قصد آن کند که سابق بود بر ضعیف و ضعیف بر قوی سابق بود بی آنکه قوی تقصیر کند و دیگر آنکه اگر این حکایت درست بود عیبی در حق عمر اثبات کرده باشند زیرا که می گویند که عمر گفت که همیشه قصد می کردم که سابق باشم بر ابوبکر و توانستم دلیل بر آنکه عمر را حسدی بود بر سبق ابوبکر و می خواست که سابق او باشد نه ابوبکر و این ذم باشد نه مدح و دلیل بر آنکه ذم باشد قول رسول : **الْحَسُودُ فِي النَّارِ** یعنی حسود در دوزخ باشد ، و نیز نزد ایشان آنچه ابوبکر می کرد خدا در وی آفرید و چون عمر را حسد بودی بر فعلی که ابوبکر می کرد ممکنست که وی را حسد بودی بر رسول بدانچه خدا وی را یاری داده بود بلکه بر جمله بندگان خدا ،

حدیث شانزدهم: گویند رسول گفت : **عَشْرَةٌ فِي الْجَنَّةِ** ، یعنی ده تن از یاران

در بهشتند و این حدیث از ده وجه باطلست : اول آنکه راوی این حدیث سعید بن زید بن نفیل است و او یکی از عشره است و هر که نه معصوم بود هر دعوی که کند او را بینت باید ، دوم آنکه اکثر مهاجر و انصار خون عثمان حلال داشتند و در خون او شریک بودند و شاید که مهاجر و انصار خون اهل بهشت را حلال دانند یا بر قتل او رضا دهند ، سیم آنکه ابوبکر در وقت موت تکذیب سعید کرد و با عایشه گفت : **هَلَكْتُ اَبُوَكُ هَذَا رَسُوْلُ اللهِ مُمْرَضًا عَنِّي** ، یعنی پدر تو هلاک شد اینک رسول خدا رو از وی گردانیده است ، عایشه این کلمه با عمر بگفت و عمر گفت زنهار این سخن با کسی مگوی که شتمات قوی باشد و در حال نزع هذیان بسیار گویند ، و اهل بهشت در حال نزع احوال بریشان روشن شود و بهشت و نعم آن بینند و نگویند که هلاک شدیم ، و اگر کسی این دعوی مصدق ندارد که عمر این سخن که مذکور شد گفته است از جهل باشد چه ازین عظیمتر هم گفته است ، در صحیح بخاری آورده اند و در ملل و نحل نیز همین نقل کرده اند که چون پیغمبر بصحابه گفت : **اَيْتُونِي بِدَوَاتٍ وَقِرْطَاسٍ اَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي** ، یعنی دوات و قلم بیارید

تا چیزی بفرمایم نوشتن که چون بدان کار کنید هرگز گمراه نشوید عمر گفت: **دَعِ الرَّجُلَ فَإِنَّهُ هَذَرٌ**، یعنی بگذارید که این مرد یعنی رسول الله بیهوده می گوید، نعوذ بالله، چهارم عمر نیز در حین موت تکذیب سعید کرد و گفت کاشکی عمر را مادر نزاده بودی و کاشکی از دنیا بقوت قناعت کرده بودمی، و ایشان گویند اولیا از احوال آخرت باخبر باشند و در حیوة دنیا ایشان را هیچ راحت نباشد، و چون جنید و شبلی از احوال قیامت باخبر باشند شاید که کسی که رسول گوید او از اهل بهشتست در حال نزاع ابن سخن گوید که عمر گفت، پنجم آنکه اگر این حدیث درست بودی عثمان در یوم الدار بر صحابه حجّت گرفتی و گفتی رسول گفته است که من از اهل بهستم و اهل بهشت چیزی نکنند که خلاف شریعت باشد پس شما در ضلال باشید که مرا می گوئید که خود را از خلافت خلع کنم. ششم طلحه و زبیر و عایشه که باعلی بن ابی طالب مصاف کردند و هر یک را قصد آن بود که خصم را قهر کنند لازم آید که ایشان قتل اهل بهشت روا می داشتند و نزد ایشان فرق نبود میان اهل بهشت و اهل دوزخ. هفتم آنکه چون صف بر کشیدند روز جمل زبیر از قلب لشکر فرا پیش آمد و گفت رسول گفته است که ده کس با من در بهشت باشند و من از اهل بهستم و تو با من جنگ خواهی کردن، امیر المؤمنین علی گفت این ده تن کدامند گفت: ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبدالرحمن بن عوف و ابوعبیده جراح علی بن ابی طالب گفت نه اند زبیر گفت رسول فرموده که ده از صحابه در بهشت باشند و هم این نه نام برد، بار سیم گفت رسول گفته است ده کس از صحابه در بهشت باشند علی بن ابی طالب گفت کدامند، این نوبت امیر المؤمنین علی را در میان آورد و هر ده بشمرد، امیر المؤمنین علی گفت گواهی دهم نزد خدای که من از رسول شنیدم که تو از اهل دوزخی. هشتم آنکه تفافست که عمر گفت بحذیفه: **هَلْ ذَكَرْنِي رَسُولُ اللَّهِ فِي الْمُنَافِقِينَ**، گفت رسول مرا در میان منافقان یاد کرد یانه، اگر عمر دانستی که حدیث درستست این سؤال از حذیفه نکردی، اگر گویند سؤال دلیل نیست

بر بطلان حدیث گوئیم اگر بطلان نکند لازم آید که عمر ندانستی که حدیث عشره درستست، اگر عمر دانستی که حدیث عشره درستست این سؤال از حذیفه نکریدی. نهم آنکه ابوبکر در حال آنکه می‌مرد گفت کاشکی فجاءه را نسوزانیدمی و این از دو حال بیرون نیست یا بحق سوزانید یا بناحق اگر بحق سوزانید نشاید که اهل بهشتی در حال نزع ندامت خورد برای آنکه اقامت حدود کرده باشد و ابوبکر نزد ایشان امام بود و اقامت حدود باجماع بر امام واجب بود و اگر فجاءه را نه بحق سوزانید هر که انسانی را بناحق بسوزاند نه از اهل بهشت بود و نه امامت را شاید.

دهم آنکه قول ابوبکرست که در حال نزع گفت: کاشکی در سقیفه بنی ساعده بیعت بر عمر کردمی یا بر ابوعبیده و من وزیر بودمی بهتر از اینکه امیر بودم، این از دو حال بیرون نبود یا ابوبکر بهترین خلق بود چنانکه دعوی می‌کنند یا نه اگر بعد از رسول بهترین خلق بود خلافت بروی متعین باشد و شنیدن قول او واجب بود و آن که در حال موت ندامت خورد که چرا بواجب قیام نمودم امامت را نشاید و نه از اهل بهشت بود پس بدین ده حجّت درست شد که حدیث عشره مبشره موضوعت.

حدیث هفدهم: گویند رسول گفت در بهشت کوشکی دیدم از زر که مرا بشکفت آورد و هیچ مرا منع نکرد در اندرون رفتن الا غیرت عمر. سبحان الله رسول در بهشت کوشکهای خود و انبیا و رسل و اولیا دید و از هیچیک در عجب بنماند الا از آن عمر پس عمر فاضلتر از انبیا و رسل و اولیا باشد از آنکه شك نیست که هر که بهتر بود درجات او عالی تر و نیکو تر باشد و نیز چون غیرت عمر مانع دخول رسول بود در کوشکهای عمر پس عنایت عمر در حق حور و غلمان و رضوان بیشتر باشد که در حق رسول که بدخول ایشان غیرت نخورد و از دخول رسول غیرت خورد و در بطلان این حدیث حاجت باطناب نیست.

حدیث هجدهم: گویند رسول گفت خدای تعالی عثمان را دو نور داده است. ایشان را گوئیم دو نور کجا داد اگر نوری در دنیا داد و نوری در آخرت عثمان را بر دیگران فضل نباشد زیرا که حق تعالی هر مؤمنی را در دنیا نوری داده است چنانکه

گفت: **أَوَمَنْ كَانَ مِيتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ**، و گفت: **وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ**، و در باب نور آخرت گفت: **يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ**، و چون این جمله مؤمنان را بود عثمان را فضل نباشد بر دیگری چون او و دیگران مؤمن باشند، اگر گویند رسول خواست که اظهار ایمان عثمان کند گوئیم نزد شما در صحابه بهتر از عثمان بود مثل ابوبکر و عمر و مثل عثمان بودند چرا اظهار ایمان و منزلت ایشان نکرد و عثمان را خاص کرد بذکر نور و این از رسول جایز نبود که یکی را از میان مؤمنان مشرف گرداند و دیگران را فرو گذارد، اگر گویند این نوری بود که خدای تعالی بعثمان داد در دنیا و آخرت گوئیم ابوبکر و عمر را این نور بود یانه، اگر ایشان را داده بود تخصیص عثمان را فائده نبود و اگر نداده بود پس عثمان فاضلتر از ابوبکر و عمر باشد و این خلاف مذهب شاست.

حدیث نوزدهم: گویند رسول گفت عثمان را اگر دختر سیم داشتمی بتو دادمی و از تو نکر دیدمی، بدان که اگر گویند دو دختر رسول زن عثمان بودند شیعه درین خلاف کنند، قومی گویند دختران هاله بودند خواهر خدیجه و ایشان را مادر و پدر بمراد خدیجه ایشان را بزرگ کرد وی را مادر می خواندند و رسول را پدر، و قومی گویند دختران خدیجه بودند از شوهر اوّل رسول را پدر می خواندند. اگر گویند خلاف نیست نزد اصحاب سیر و تواریخ که رسول را هشت فرزند بود چهار پسر و چهار دختر: ابراهیم از ماریه قبطیه بود و هفت از خدیجه سه پسر و چهار دختر یکی را نام رقیه و نام یکی ام کلثوم و هر دو زنان عثمان بودند و انکار این معنی تعسف باشد. گوئیم کسی انکار آن نکند که رسول را هفت فرزند از خدیجه بود و از دختران نام یکی رقیه و دوم ام کلثوم اما گوئیم که دختران هاله هم بدین نام بودند ایشان زنان عثمان بودند. فرقت سیم گویند ایشان دختران رسول بودند اما از دنیا رفتند و عثمان هیچیک از ایشان را ندیده بود، و نیز روا باشد که خدای تعالی رسول

را معلوم کرده بود که ایشان بکر بمیرند و رسول ایشان را باعثمان عقد کرده باشد، و نیز گوئیم در تزویج بارسول شرفی هست، ردّ کردن کسی را رسول و دختر بدو ندادن نقص بود، و اجماع اصحاب حدیث و تواریخ و سیرست که ابوبکر نزد رسول شد و فاطمه را خواست وی را اجابت نکرد و همچنین عمر و این نقص بود بی شک و ابوبکر و عمر بهترند نزد شما، اگر گویند روا باشد که ابوبکر و عمر را اهل فاطمه ندید و عثمان را اهل رقیّه و امّ کلثوم یافت گوئیم این باطلست زیرا که ابوبکر و عمر از عثمان بهترند و رقیّه و امّ کلثوم دختران رسول و ایشان بزرگتر از فاطمه بودند چگونه کسی که نزد شما فاضلتر خلافت رسول وی را اهل فاطمه که دختر کوچک بود نشناسد و عثمان را اهل دو دختران بزرگتر بسال داند و ایشان هر سه از يك مادر و پدر بودند و رکاکت این سخن برعقل پوشیده نباشد، اگر گویند ردّ کردن رسول ابوبکر و عمر را از تزویج فاطمه دلیل نبود که عثمان بهتر از ابوبکر و عمر باشد گوئیم همچنینست اگر درست شود که رسول دختران بعثمان داد این معنی دلیل نبود بر شرف عثمان.

حدیث بیستم: گویند ابوبکر روزی پیش رسول آمد و زانوهای رسول برهنه بود نپوشانید و عمر در آمد نپوشانید چون عثمان در آمد زانوها بپوشانید چون بیرون رفتند عایشه گفت این چه حالتست که ابوبکر بیامد زانو ها نپوشانیدی عمر بیامد نپوشانیدی عثمان بیامد بپوشانیدی رسول گفت من از آن کس شرم دارم که خدای تعالی ازو شرم دارد و بروایتی ملائکه ازو شرم دارند.

بدان که این حدیث از سه وجه باطلست: اول آنکه نزد ایشان از ناف تا سر زانو عورتست و هر کس را از اسلام بهره باشد روا دارد که رسول پیش ابوبکر و عمر عورت خود برهنه کرده بود و ایشان روایت کنند که رسول گفت اگر در آب روید یا حتماً مئزر در میان بندید و عورت از ملائکه بپوشید و خود کشف عورت کند نزد مردم، وجه دوم آنکه لازم شود که عثمان از ابوبکر و عمر بهتر بود زیرا که خدا و رسول از عثمان شرم دارند و از ابوبکر و عمر ندارند، وجه سیم آنکه خالق خیر و

شرّ و کفر و ایمان و ظلم و عدل نزد شما خداست بنده را هیچ تأثیر نیست چرا که آن روز که سر عثمان بر مصحف می‌بریدند شرم از او نداشتند. اما شك نیست که چون حیا نباشد هر چه خواهند گویند.

حدیث بیست و یکم: گویند رسول بغزا می‌رفت که لشکر آن را جیش العسرة

خوانند رآن غزای تبوک بود و خرج آن لشکر عثمان داده بود. بدان که عدد آن غزای بیست و پنج هزار مرد بودند بر اسب و شتر و باقی پیاده، و اصحاب حدیث از اهل سنت روایت کنند که رسول معاونت می‌خواست و می‌گفت هر که تواند بعضی ضعفارا یاری دهد بحموله. عثمان گفت صد اشتر بدهم اشتران حاضر کرد رسول بار دیگر یاری خواست عثمان صد اشتر دیگر بداد و در روایات بیشتر از دویست اشتر نیافتیم و چون مسلم داریم دویست اشتر را که دویست مرد بر نشینند و غایب ما فی الباب هر اشتری دو مرد بر نشینند بیش از چهار صد آدمی نباشد از بیست و پنج هزار جزوی باشند غیر پیادگان پس چگونه گویند که مؤت جیش العسرة جمله عثمان داد، و قومی خواستند که بغزا روند مرکب نداشتند و چون رسول می‌رفت ایشان را قوت نبود می‌گریستند چنانکه خدای تعالی در قرآن گفت: لَيْسَ عَلَى الضَّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يَنْفِقُونَ حَرْجٌ إِذَا نَصَحُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا آتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَحِدٌ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَعَيْنُهُمْ تَقْنِصُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يَنْفِقُونَ، وشك نیست که در آن وقت عثمان توانگر ترین صحابه بود و این قوم را که جگر سوخت یاری نداد چگونه توان گفت که مؤت جیش العسرة عثمان داد.

حدیث بیست و دوم: گویند عثمان زری چند روزی پیش رسول بنهاد رسول گفت

ابن عفان بعد ازین هر چه کند چیزی بروی نباشد، جواب گویم ازدو حال بیرون نبود یا افعال خیر می‌خواست یا افعال شرّ، اگر افعال خیر می‌خواست خلاف نیست

که هر مسلمانی که خیر کند او را ثوابی باشد و او را از آنجا رنجی بوی نرسد پس عثمان را در این فضیلت نباشد که بدین معنی همهٔ مسلمانان یکی باشند و اگر آن خواست که عثمان شرّ می کند بروی چیزی نبود این کفر باشد و رسول بروی مباح کند، اگر گویند که رسول را معلوم بود که بعد از آن شرّ از عثمان بوجود نیاید چون این رسول را معلوم بود پس این سخن مستقیم بود گوئیم این باطلست از دو وجه: اول آنکه چون رسول را معلوم بود که بعد از آن عثمان هیچ شرّ نخواهد کردن این سخن عبث و بی فائده باشد از بهر آنکه عقلا دانند که هر که شرّ نکند ایمن باشد پس این بعثمان گفتن بی فائده بود، وجه دوم آنکه بر بطلان این دعوی اتفاق اهل سیر و تواریخ است که عثمان چند مصحف بسوزانید و قومی گویند بجوشانید و شست و بعضی گویند بازده و قومی گویند هفت و از عبدالله مسعود مصحف طلب کرد تا بسوزاند بوی نداد وی را چندان بزد که دو استخوان پهلویش بشکست و بدان بمراد ابوذر را از میان مسلمانان بیرون کرد و ببریده فرستاد بی زن و دختر تا در بریده بمراد و منافقان که رسول ایشان را از مدینه بیرون کرده بود مثل مروان حکم و برادرش و پدرش با مدینه آورد و بفرمود تا معویبه، عمار بن یاسر را بر اشتر برهنه نشاند و روز و شب می رانند و نگذاشتند که آسایش یابد چون نزد عثمان رسید گوشت از رانهای وی برفته بود نتوانست رفتن و امثال این بسیارست و اینها در امارت خود کرد و چون بزعم شما رسول را معلوم بود که عثمان بعد از آن شرّی نخواهد کرد این جمله خیر بود و حق باشد پس بیرون کردن رسول مروان و پدرش و برادرش را از مدینه خطا بود و عثمان آن را باصلاح آورد، مثل این بر رسول روا داشتن نه عادت اهل ایمان بود.

حدیث بیست و سیم: گویند رسول گفت عمر چراغ اهل بهشتست. بدان که این خبر خلاف قرآنتست زیرا که خدای تعالی در قرآن نگفت که جز از رسول سراجی دیگر هست، و نیز اگر عمر سراج اهل بهشت بود از دو حال بیرون نباشد یا بهشت محتاج سراج باشد یا نه اگر محتاج نیست سراجیت عمر را هیچ فایده نیست

و اگر محتاج سراجست عمر پیش از انبیا و رسل در بهشت شود، اگر پس از انبیا و رسل در بهشت شود ایشان در ظلمات استاده باشند تا سراج که عمرست برسد پس عمر فاضلتر از انبیا و رسل باشد و نشاید که فاضل پس از مفضول بود و مفضول پیش و نیز حکم نباشد که صانع چیزی آفریند و آن را در کتب در زبان انبیا و رسل وصفها کند که عقول از آن متحیر شود آنکه محتاج سراج عمر باشد. اگر گویند بدان نور عمر را می خواهد گوئیم نور عمر پیش از نور انبیا باشد یانه اگر کمتر بود صاحب نور وی نباشد و اگر بیشتر بود از انبیا و رسل فاضلتر باشد و این کفر بود بی خلاف.

حدیث بیست و چهارم: گویند که رسول گفت خدای تعالی نظر کرد باهل

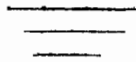
بدر گفت هر چه می خواهید بکنید که من شمارا آمرزیدم. بدان که این معنی از دو حال بیرون نبود یا دستوری ایشان در خیر و افعالی نیکو داد یا در شر و قبایح، روا نباشد که گوید عمل کنید و هر که بعد از این عمل صالح کند از شما من ازو در گذرانم آنکه از پیش رفته بود این از بهر آن گفته باشد که چون رسول بیدر می رفت بیشتر صاحبگان بودند از بهر آنکه اندک بودند پس لازم باشد که همه را بیمارزیده باشد بلکه شرط کرده است که چون بعد ازین عمل صالح کنید آن ما تقدّم را بیمارزد و عفو کند. اگر گویند آن می خواهد که شری که بعد ازین از شما حاصل شود شما را بدان مؤاخذه نکنند این کفر بود از بهر آنکه لازم شود که هر چه در قرآن بزبان رسول بیان کرده است از ظلم و جور و فواحش از زنا و لواط و خمر و زمر و دزدی جمله بر اهل بدر مباح کرده باشد هر که این حکم کند حکیم نباشد و صانعی را نشاید، اگر گویند غرض از این اظهار فضل و منزلت ایشان بود گوئیم باطلست و بر خدای تعالی روا نباشد که اظهار فضل قومی در اباحت فسق و فجور و فواحش کند و اگر اظهار فضل در اباحت فسق و فجور روا بودی لازم شدی که بر انبیا و رسل محرمات و قبایح جمله مباح کردی تا فضل ایشان ازین ظاهر تر بودی.

حدیث بیست و پنجم: گویند رسول گفت خاموش باشید از مساوی اصحاب

من، این خبر در موضعی ازین کتاب یاد کردم و از بهر زیادت فایده اینجا یاد کنیم.

بدان که این از دو حال بیرون نبود یا ایشان را مساوی بود یا نه ، اگر گویند ایشان را مساوی نیست پس حدیث باطل بود و رسول را نسبت بجهل کرده باشند و رسول نشاید که چنین سخن گوید ، و اگر گویند مساوی هست حدیث دیگر باطل کرده باشد که :
أَصْحَابِي كَالنَّجْوَمِ يَا يَهُمُ اقْتَدَيْتُمْ أَهْتَدَيْتُمْ ، اصحاب من چون ستارگانند بهر کدام که اقتدا کنید راه یابید ، زیرا که رسول جائز ندارد اقتدا کردن باهل مساوی و نیز مساوی بر کبائر و صفائر اقتد و تخصیص بصفائر بدلیل نتوان کرد و چون متناول کبیره باشد و صاحب کبیره فاسق بود نشاید که گوید : لَا غَيْبَةَ لِفَاسِقٍ ، فاسق را غیبت نباشد ، آنکه گوید فسق مکنید که تناقض باشد و ایشان را ازین احادیث موضوع بسیارست بدین قدر اختصار نمودن اولیتر تا خواننده را ملالت حاصل نشود .

گویند که روزی ابوهریره بباغله قیمتی بایادگانی چند بدر خانه عایشه بگذشت ، عایشه بر غرفه بود گفت : من هو ؟ این کیست ، ابوهریره بر عایشه طعنه زد و گفت او که باشد که بدر خانه من بدین عظمت گذرد ابوهریره بشنید سر باغله باز کشید و گفت ای سنی خاموش باش که سی صد حدیث افترا کردم از رسول و بر پدر تو بستم تا چنین می روم ، عایشه چون بشنید خاموش شد و هیچ جواب نداد .



باب بیست و چهارم

در ذکر بعضی از فضایح بنی امیه

و زندقه ایشان

بدان که احمد بن زید بن احمد الایجی الشَّعْمَوِی کتابی تصنیف کرده است و

آن را ریاض خوانده و روایت می کنند از انس بن مالک از رسول که گفت من روز قیامت هشتاد سال یا هفتاد سال معویه را باز نبینم بعد از آن می آید بر شتری نشسته از مشک اذفر که חשוב آن رحمت خدای بود و قوامش از زبرجد، گویم یا معویه گوید لَبِیک یا محمد گویم کجا بودی درین هشتاد سال گوید در مرغزاری بودم زیر عرش خدای، خدای تعالی بامن مناجات می کرد و من باوی مناجات می کردم و او مرا سلام می کرد و من او را سلام می کردم و او مرا گفت این عوض آنست که تو را در دنیا دشنام دادند. بنکر که نامردان بی دین چه غلّو می کنند در بهتان بر رسول و محبت اعدای خدا و عداوت اهل بیت رسول الله، کسی که هفتاد مضاف با امیر المؤمنین علی کرده باشد و بشومی او هفتاد هزار کس کشته شده باشد بیست هزار از لشکر امیر المؤمنین علی و پنجاه هزار از لشکر معویه و بعد از آن چندین هزار شیعه علی کشته باشد و در جمله دیار اسلام مردم را بست اهل بیت رسول الله امر کرد و آن ناسزا هزار ماه باقی ماند تا زمان ابو مسلم آنکه خدای تعالی مناجات زیر عرش با خاندان خیر الانبیاء و الرسل نکند و با معاویه مناجات کند هشتاد سال و عذر او خواهد هر که ایمان بخدا و رسول ندارد. امثال اینها تو اید گفت

بدان که از یاد کردن این حدیث اینجا غرض آن بود که در باب بیست و سیم گفتیم که احادیث دروغ بیشتر در زمان بنی امیه وضع کردند و این حدیث از آنست که در زمان آن ملعون بنهادند و امثال این بسیارست اما ابوسفیان در سال فتح نفاق کرد و گفت لاله الا لله محمد رسول الله و اگر چه همان بود که پیش از فتح مکه بود.

ارباب تواریخ روایت کنند که چون عثمان بامارت بنشست ابوسفیان پیش وی رفت و او را تهنیت می کرد بامارت پس گفت ای پسر عم امید می دارم که ملت ما باز آید چنانکه دولت ما باز آمد آنگاه گفت: يَا بَنِي أُمِّيَةِ اخْضُمُوها خْضُمَ الْإِبِلِ نَبْتَةَ الرَّبِيعِ فَوَاللَّهِ لَا جَنَّةَ وَلَا نَارَ، یعنی مال بیت المال بخورید چنانکه اشتر گیاه ربیع می خورد بخدای که نه بهشتست و نه نوزخ. چون از پیش عثمان بیرون آمد حسین بن علی می گذشت ابوسفیان کور شده بود گفت تو کیستی گفت حسین بن علی، گفت دست من گیر و مرا بگورستان بقیع بر، حسین بن علی دست او بگرفت و بگورستان بقیع برد، ابوسفیان آواز بلند کرد و گفت: ای استخوانهای پوسیده آنچه شما از بهر آن با ما جنگ می کردید امروز در دست ماست و شمارا ازین سخن استخوانهار یخته شده امام حسین بروی لعنت کرد و او را بگورستان بگذاشت و بامدینه آمد. غرض ابوسفیان آن بود که رسول باقریش جنگ از بهر ملك می کرد نه از بهر آنکه او رسول بود روز دیگر ابوسفیان در مسجد نشسته بود و امیر المؤمنین علی حاضر بود و او نمی دانست مؤذن بانگ نماز می گفت چون باشد ان محمداً رسول الله رسید گفت اینجا کسی هست که ازو احتراز باید کردن گفتند نه ابوسفیان گفت خنك باد محمد را نمی بیند که نام خود کجا بنهاده است، امیر المؤمنین علی بانگ بروی زد و گفت خسارت باد تو را خدای تعالی نام محمد اینجا نهاده است که: وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ، ابوسفیان گفت خسارت آن کس را باد که گفت اینجا کسی نیست که ازو احتراز باید کردن، پس درست شد که او منافق بود و جمله بنی امیه منافق بودند الا عمر عبدالعزیز، اما معویه آنچه در حق وی گفته اند بعضی اینجا یاد کنیم، عبدالله بن عمرو بن عاص

گوید که پیش رسول نشسته بودم آن حضرت گفت یکی ازین راه می آید که نه ملت من دارد و نه سنت من ناگناه معویه بیامد و بروایتی دیگر گوید من از خانه بیرون آمدم پدرم جامه برخود راست کرده بود که بنزد رسول آید چون رسول این سخن بگفت من بترسیدم که پدر من باشد نگاه کردم معویه بیامد، روایتی دیگر شریک گوید که عبدالله بن عمرو عاص را در حق پدر خود ظن بوده است و هیچ شك نیست که او پدر خود را به از دیگران می شناخت و عمرو عاص در مفسده زیاده از معویه بوده است. مجاهد روایت کند از عبدالله عمر که رسول گفت که معویه نه بر اسلام می رود. زهری روایت کند از سعید مسیب که نصرانی در پیش معویه رفت، معویه گفت در خود ضعفی می یابم، نصرانی گفت با کی نیست که چشم رسیده است و نزد ما صلیبی هست بر هیچکس نیاویزند که چشم رسیده باشد الا که به شود اگر خواهی تا بیارم گفت بیار، صلیب بیاورد و معویه در کردن آویخت چون بمرد صلیب در کردن او بود، و در روایت دیگر گویند وادی هست و در آن چاه است مگر وقتی رسول گفته بود که بر سر آن چاه مروید و نظر دروی مکنید که هر که در وی نظر کند او را لقوه پدید آید و از آن خلاص نیابد و بمیرد معویه بعد از آنکه بیعت یزید از خلیف ستمه بود الا اندکی، از مکه بدمشق می رفت و آن وادی در راه وی بود بدانجا رسید لشکر فرود آمدند معویه برخاست تنها و بسوی آن چاه رفت و غرضش آن بود که امتحان کند که آنچه رسول فرموده است راستست یا نه چون بسر چاه رسید و در آن چاه نظر کرد او را لقوه پدید آمد چیزی بر سر فرو گذاشته بلشکر گاه آمد و بتعجیل بر رفت بدمشق طبیب نصرانی بیاوردند گفت مداواة لقوه خمرست معویه خمر باز خورد و تمویذ صلیب در کردن آویخت، روزی دیگر طبیب مسلمان در پیش وی رفت چون بیرون آمد باقومی گفت امروز معویه بخواد مرد گفتند از چه می دانی گفت از امیر المؤمنین علی شنیدم که گفت چون معویه خواهد مرد خمر در شکم وی بود و صلیب در کردن چون نماز پیشین بود معویه بمرد و این حکایت را بدین نظم و نمط فخر رازی در جامع خوارزم بحضور چندین هزار کس از خواص و عوام می گفت.

ثوبان مولی رسول الله گوید که رسول روزی اشاره بمعویه کرد و باصحاب گفت ای قوم چون معویه را بر منبر من بینید سنگ برو اندازید و او را بکشید، بعد از آن گفت ای معویه اگر تو با مسلمانان بظلم جنگ کنی در تابوتی باشی از آتش دوزخ و هزار سال فریاد کنی که یا حنّان یا ممتّان هیهات هیهات لما توعدون. و از حسین بن علی روایتست که رسول در هفت موضع لعنت کرده است بر ابوسفیان و معویه. و از ثوبان روایتست که رسول گفت معویه روز قیامت در صندوق آتشین باشد ابوسعید خدری گوید رسول الله فرمود که هر که معویه را ببیند که بر منبر من خطبه می کند سر وی را بشمشیر بزند. حسن بن علی گفت نکردند آنچه رسول الله گفت خدای ایشان را خوار کرد. عبدالله بن مسعود گفت از رسول شنیدم که گفت چون معویه را بر منبر من بینید او را بکشید کعب الاخبار گفت بخیر بودیم زنی پیش رسول آمد و گفت یا رسول الله ابو سفیان و معویه اشتر من گرفته اند رسول گفت برو و بگوی که اشتر من باز دهید زن برفت گفتند نمی دهیم باز بیامد و گفت نمی دهند رسول خشم گرفت و گفت برو و شتر طلب کن، زن دیگر بار برفت و طلب کرد و شترش آنجا خفته برد و زانو بسته گفتند طلب کردیم این ساعت یافتیم پس ابوسفیان و معویه نزد رسول آمدند چون رسول را چشم بریشان افتاد فرمود: **اَللّٰهُمَّ اَلْعَيْنِ التَّابِعَةِ وَالْمَتَّبِعَةِ**. حسن بصری گفت رسول فرمود که دشمنترین خلائق روز قیامت بخدا بنی امیه باشند و بنی ثقیف و بنو حنیف. محمد بن لبید روایت کنند از بعضی از اصحاب بدر که رسول نشسته بود و قضیبی در دست داشت، معویه بیامد رسول گفت وقتی باشد که معویه طلب امارت کند چون او را بینید که طلب آن می کند شکم وی بشکافید و قضیب بر شکم معویه نهاد. عبدالله بن زبیر گوید از رسول شنیدم که گفت فرزندان حکم ملعونند. عبدالله بن عمر گوید پیش رسول نشسته بودم و عمرو عاص برفته بود که جامه برپوشد رسول گفت مردی لعین در آید این ساعت، در حال عمرو عاص درآمد. ابویحیی نخعی گوید نزد حسن و حسین نشسته بودم و مروان حکم نشسته بود، حسن رها نکرد که حسین سخن گوید مروان گفت شما اهل بیت ملعونید حسن گفت که خدای تعالی بر تو لعنت کرده است

بزبان رسول و تو در پشت بدو بودی . هشام بن عمر روایت کنند از پدرش که روزی مروان بحسین بن علی گفت اگر نه فاطمه بودی شما را بچه فخر بودی بر دیگران ، حسین برجست و حلق مروان بگرفت و سخت بیفشرد و دستارش در گردن کرد چون از خود بشد او را رها کرد و روی بقوم کرد و گفت یا قوم سوگند می دهم شما را که مرا راستگوی دارید در سخنی که راست باشد آیا شما می شناسید در روی زمین دو جوان که ایشان فرزندان رسولند جز از من و برادر من ؟ گفتند نه ، گفت می دانید که رسول هیچ دو جوان را از ما دوست تر داشت گفتند نه ، گفت بخدای که در روی زمین ملعون بن ملعون جز از این و پدرش کسی نیست که دعوی اسلام کند و او عدو خدا و اهل بیت رسول بود و جز از تو و پدرت کسی نیست و علامت صدق قول من آنست که ردا از دوشش بیفتد ، راوی گوید نشسته بودم تا آن وقت که مروان خشم گرفت و ردا از دوشش بیفتاد .

ابراهیم نقریزی روایت از پدرش و او از جدش که ندیم یزید بود که چون یزید بیمار شد بیماری که در آن نزدیک بمرگ بود از درد شکم فریاد می کرد اطباء فرمودند تا پاره ای از پوست پشت مرغ بگرفتند و ریسمان در آن بستند و بدو دادند تا فرو برد آنکه گفتند بیرون کش چون بیرون آوردند کثردم سیاه بر آن بود پر داشت و از شکم او آواز شنیدند که من نفده ام دختر ابلیس خدای تعالی مرا بدو مسلط کرده است تا عذابش می کنم . نور بن یزید از مکحول روایت کند از امیر المؤمنین علی که رسول الله مرا گفت تو با نا کثین و قاسطین و مارقین حرب کنی و بهر يك که از ایشان بکشی تورا شفاعت صد هزار بدهند از شیعه تو ، امیر المؤمنین علی گفت با رسول الله نا کثین کدامند گفت طلحه و زبیر و ایشان در مدینه با تو بیعت کنند و بهراق با تو مصاف کنند ، گفت قاسطین کدامند گفت معویه و اصحاب او ، گفت مارقین کدامند گفت اهل نهر و آن و ایشان اصحاب ذوالثدیه باشند و از دین بیرون روند چنانکه تیر از کمان بیرون رود ، ایشان را بکش که در کشتن ایشان شادی اهل زمین باشد و تعجیل عذاب ایشان ذخیرت باشد تورا نزد خدای تعالی روز قیامت .

اصبغ بن نباته روایت کند از امیر المؤمنین علی که در روز حرب جم-ل بر کشتگان بگذشت چون بطلحه رسید گفت او را باز نشانید، قوم او را باز نشانیدند امیر المؤمنین علی گفت بخدای که تو بگوش خود شنیدی و بچشم دیدی و بدل یاد گرفتی اما متابعت شیطان کردی.

شهر داد بن شیرویه دیلمی روایت کند از شیوخ خود از سعید که چون مروان بر منبر شد و خطبه کرد و قوم را بیعت یزید خواند عبدالرحمن بن ابی بکر بر خاست و بر درجه منبر بنشست و گفت چشم تو روشن مباد دین چون ملک هر قل خواهد بود، یکی می میرد و دیگری بر جای وی می نشیند، ابو بکر بمرد و فرزندان وی بهتر از آن بودند و با ایشان نداد و بعمر داد و عمر از دنیا می رفت و فرزندان وی بهتر و بیشتر از آن معوبه بودند بدیشان نداد و بشوری انداخت و یزید فاسق و خمارست تو بیعت از بهر وی می طلبی مروان گفت خرف شده عبدالرحمن و مروان خصومت کردند خبر بعایشه رسید بمسجد آمد آن همه خاموش شدند، بعایشه گفت یا مروان بخدای که شجره ملعونه در قرآن شماست، و در روایت دیگر آنست که عبدالرحمن چنین گفت و مروان گفت ای قوم متکلم آنست که خدای تعالی در قرآن می گوید، عبدالرحمن خشم گرفت و گفت یا بنی الزرقاء، بما قرآن متاول می کنی برخاست و پای مروان بگرفت و از منبر فرو کشید و گفت مثل تو بر منبر رسول رود؟ گویند غلغل در مسجد افتاد بنو امیه بجوشیدند خبر بعایشه رسید چادر در سر گرفت و بیرون آمد با زنان چند از قریش و در مسجد رفت چون مروان او را بدید بترسید گفت خدای را بر تو سوگو کنند می دهم ای مادر مؤمنان که جز از حق نکوئی، گفت واللّه الا حق نکویم، گواهی دهم که رسول تورا و پدر تورا لعنت کرد و تو و او پاره از لعنت رسولید، مروان خاموش شد و هیچ نکفت مردم متفرق شدند. اما ولید بن یزید بن عبد الملك زندیق بود و نواصب او را امام دانند، روزی از دفتر فال می گرفت این آیت بر آمد که :
وَ خَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ مِنْ وَرَائِهِ جَهَنَّمُ وَ يُسْقَى مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ، مصحف بر جای هدف کرد و تیر بدان می انداخت و گفت :

أَتُوْعِدُ كُلَّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ وَهَا أَنَا ذَاكَ جَبَّارٌ عَنِيدٌ
 إِذَا لَقَيْتَ رَبَّكَ يَوْمَ حَشْرِ فَقُلْ لِلَّهِ مَرْقِي الْوَلِيدِ

روز دیگر خمر می خورد جرعه بر مصحف ریخت و این ابیات می گفت :

أَتُوْعِدُنِي الْحَسَابَ وَلَسْتُ أَدْرِي أَحَقًّا مَا تَقُولُ مِنَ الْحِسَابِ
 فَقُلْ لِلَّهِ يَمْنَعُنِي طَعَامِي وَقُلْ لِلَّهِ يَمْنَعُنِي شَرَابِي
 تَلْعَبُ بِالْبَرِّيَّةِ هَاشِمِي بِلَا وَحْيٍ أَنَاهُ وَلَا كِتَابِ

اما یزید هم زندیق بود و اعتقادش اعتقاد معویه و ابوسفیان بود و از حسن بصری روایت کنند که او گفت اگر معویه بخدا و رسول ایمان داشتی با امیر المؤمنین علی مصاف نکردی و این ابیات از آن یزید است (۱) :

مالی حدیثی و اعلمنی حدیثاً (؟) الی انی احب الینا حدیثاً (؟)
 حدیث ابی سفیان لماسما بها (؟) الی احد حتی اقام البواکیا
 و ان علیاً امرا معاویه (؟) فادركه الحل السعد معاویا (؟)
 وهانی فعللنی علی ذاك خمره محروها العتبی کرما و شافیا (؟)
 إِذَا مَا نَظَرْنَا فِي أُمُورٍ كَثِيرَةٍ وَجَدْنَا حَلَالًا شُرْبُهُ الْمُتَوَالِيَا
 وَإِنْ مِتُّ يَا أُمَّ النَّعِيمِ فَأَنْكِحِي وَلَا تَأْمَلِي بَعْدَ الْمَمَاتِ تَلَاقِيَا
 فَإِنَّ الَّذِي حَدَّثْتِ عَنْ يَوْمِ بَعَثْنَا أَحَادِيثُ طَسَمٍ تَتْرُكُ الْعَقْلَ وَاهِيَا
 عَلِي حُلْفِ عُدْرَتِ النَّاسِ أَنَّ مُحَمَّدًا (؟) هُوَ أَرْمَسَابُ الْمَدِينَةِ هَاوِيَا (؟)

بدان که جمله بنی امیه جز عمر عبد العزیز را اعتقاد آن بود که عالم قدیمست و حشر و نشر و قیامت و حساب و بهشت و دوزخ دروغست و انبیاء و رسل اصحاب قرانات و مخاریق بودند و ملک می خواستند و خلق را از بهر ملک سرگردان کردند

(۱) تصحیح این قطعه و قطعه بد مبسر نشد .

چنانکه فلاسفه گویند، و معویه چون می خواست که زهر بحسن بن علی دهد کس فرستاد بقیصر روم و از وی طلب زهر کرد و گفت پاره زهر فرست تا بیسر آن دهم که دعوی نبوت کرد و خلق را در رنج افکند، قیصر جواب داد که او رنجی بمن نرسانیده است و در ملت و دین ما روا نباشد که کسی که رنجی باو نرسانیده باشد قصدا و کنیم معویه بار دیگر تحفه های بسیار از حله ها و غیر آن بدو فرستاد و گفت دفع شر ایشان کردن از خلق از اهم مهماتست، قیصر چون حله ها و تحفه ها بدید خوش آمد پاره زهر بوی فرستاد، معویه آن را بمروان فرستاد بمدینه رسول و او ایسویثه کنیزك عمر را که ماشطه بود بخواند و زهر بدو سپرد و او شیربعبدالله عمر داده بود و امیرالمؤمنین علی عبدالله را بقصاص هر میزان کشته بود و این حکایت مشهورست و ایسویثه عداوت علی و فرزندان در دل داشت و او زن حسن بن علی را بفریفت تا آن زهر بحسن داد.

بدان که اصحاب سیر و تواریخ روایت کنند در مناظره که روزی در میان اسحاق بن طلحه و یزید بن معویه رفت پیش معویه، اهل شام حاضر بودند، یزید اسحاق را گفت تورا آن بهتر که آل حرب جمله در بهشت نروند اسحاق گفت آن بهتر که آل هاشم جمله در بهشت نروند یزید ندانست که معنی سخن اسحاق چیست، چون خلق بیرون رفتند معویه یزید را گفت دانی که معنی سخن اسحاق چیست گفت نمی دانم گفت مردم می گویند که معویه از عباس بن عبدالمطلب است نه از ابوسفیان او تورا بدین سرزنش می کرد هرگز باقریش مجادله و مناظره مکن بچیزی که سرزنش بکنند.

بدان که هند مادر معویه فاحشه بود ابوسفیان بتجارت بشام رفته بود سالی و زیادت آنجا بود چون بامگه آمد هند آبتن بود و شکمش بزرگ شده بود ابو سفیان او را بزد گفت يك سال و چهار ماهست تا من از مگه بیرون رفته ام این حمل از آن کیست، هند گفت از آن عباس بعد از آن ابوسفیان چوب چند دیگر بزد بطمع آنکه ولد الزنا سقط شود فائده نبود ابوسفیان هند را دوست می داشت ترکش نمی توانست کرد، بعد از چهار ماه از قوم ابوسفیان معویه در وجود آمد آنکه او را معویه ابوسفیان

خواندند و ایشان روایت کنند که پیش از اسلام عمر بود چون هند نفاق آشکارا کرد مثل ابوسفیان و معویه گفت مسلمان شدم روزی نزد رسول نشسته بود این آیت فرود آمد که: **الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ** ، هند گفت: **وَهَلْ تَزِينِي الْحُرَّةُ** یعنی زن آزاد زنا نکند بر طریق انکار گفت ، عمر گفت: **لَا لَعْمَرِي** **لَا تَزِينِي الْحُرَّةُ** یعنی نه بجان و سر من که زن آزاد زنا نکند و غرض عمر آن بود که یاد او می داد که چندین سال با او فساد کرده بود ، گویند رسول تبسمی کرد و جمله صحابه را این معنی معلوم بود . اما امیّه ، ابو عبیده و جمله اصحاب انساب متفقند که عبد شمس او را بخريد و خواست با او لواطه کند رام نمی شد عبد شمس او را گفت تورا بفرزندی قبول کردم چون من بمیرم مال من جمله تورا باشد امیّه مطیع شد بعد از آن او را امیّه بن عبد شمس خواندند و در عرب قاعده چنان بود که اگر کسی بفرزندی قبول کرده بودی اگر فرزند دیگر بودی شريك بودندی چون چنین بود نسب بنی امیّه حقیقه نه از قریش بود .

در تاریخ قیس بن غیلان در جلد پنجم گوید که ابو سفیان بن صخر بن حرب خمر فروختی حکم بن العاص جلا ف بود و حکم و عفان دف زدندی در عروسیها عفان دف می زدی و حکم سرود گفتی و خلق بدیشان زنج زدندی و سخریه کردند و ایشان را ماجفین خواندندی و عبدالله بن حنبل چون هجو عثمان گفت در آنجا گوید:

زَعَمَ ابْنُ عَفَّانٍ وَ لَيْسَ بِهَازِلٍ أَنْ الْفُرَاتِ وَ مَا يُحَوِّزُ الْمَشْرِقِ
حَرَجٌ لَهُ مِنْ شَاءِ أَعْطَى فَضْلَهُ وَ تِلْكَ مَقَالًا تَعَالَى (۴) لَا تَتَّصِدُقُ

انی عفان اليك سبيله (۴) صفراء والنهر العقاب الازرق (۴)

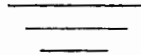
و ورناله دقاله و يراعه (۴) جرعی لكيلا سها ينطق (۴)

و لودتا لو كنت انثى مثله (۴) فيكون رب فتياتكم لا تفتق (۴)

و ابوسفیان بن الحرب در حق عثمان گوید :

يَا حَبْدًا أَرْدَانُ عَفَانٍ
وَحَبْدًا بَيْتُ ابْنِ جَدْعَانَ
وَحَبْدًا لَيْلَةُ كُنَّاهِ
بَيْنَ أَبَارِيقَ وَ رِيحَانَ
يُصَوِّغُ مِنْهُ الْمِسْكَ فِي مَجْمَرٍ
وَالْمَنْبَرُ الْوَرْدُ مَعَ الْبَانِ
ثُمَّ نَحَلُونَا كُلَّنَا دَائِبًا
فِي عَيْنِهِ مِنْهَا بِاللَّوَانِ

بدان که فضايح بنی امیه بیش از آنست که بیک جلد و دو باخر رسد و این قدر که اینجا یاد کردیم غرض آن بود که این کتاب از ذکر ایشان خالی نبود و این محقر باعث بود بر طلب سیر و افعال ایشان تا اتفاق این قوم معلوم شود و کس ظن نیک بدیشان نبرد و التفات باقوال شیعه ایشان نکنند که ایشان ماده کفر و ضلالت بودند.



باب بیست و پنجم

در بیان چند مسئله که میان اهل عدل و جبر رفته

بر طریق سؤال و جواب

اعرابی از ابن عباس پرسید که روز قیامت حساب خلق که خواهد کرد گفت
خدای تعالی، اعرابی گفت نَجُونَا وَرَبِّ الْكَعْبَةِ یعنی نجات یافتیم بخدای کعبه، ابن
عباس گفت چگونه نجات یافتی اعرابی گفت از بهر آنکه اَلْكَرِيمُ إِذَا قَدَرَ غَفَرَ
یعنی کریم چون قدرت یابد بیامرزد، روز دیگر اعرابی نزد ابن عباس حاضر شد
شخصی می خواند که: وَكُنْتُمْ عَلَيَّ شَفَاخُضْرَةً مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ یعنی شما برکنار
گوی بودید از آتش شمارا از آن برهائید، اعرابی گفت که: وَاللَّهِ مَا أَنْقَذَنَا عَنْهَا وَ
هُوَ أَنْ يُرِيدَ مَا يُلْقِيهَا فِيهَا یعنی بخدای که مارا از آن نرهائید او خواهد که مارا
در آن اندازد، ابن عباس گفت: خُذُوهَا مِنْ غَيْرِ قَهِيهِ یعنی این مسئله فرا گیرید از
غیر قهیه و این قول مجتبره است که ایشان گویند که خدای تعالی ذریت آدم را جمع
کرد و بعضی را گفت هَوْلَاءُ فِي الْجَنَّةِ و لا ابالی یعنی اینها در بهشت باشند و باک نداریم
و گفت: هَوْلَاءُ فِي النَّارِ و لا ابالی، و اینان در دوزخ باشند و باک ندارم.

بدان که از مجتبره فرقت حشوی از همه جاهلتر باشند، وقتی احمد حنبل نزد
هرون الرشید رفت گفت خون بشر مریسی مباحست، هرون فرمود تا او را صلب
کنند و چون پپای دارش بردند از آن قوم پرسید که این چه حالتست، حکایت احمد

با او بگفتند بشر گفت مرا نزد هرون برید تا من کلمه باوی بگویم هرچه فرماید شما می‌کنید یکی را پیش هرون فرستادند سخن بشر معلوم وی کردند، هرون گفت او را حاضر کنید چون بشر پیش هرون آمد گفت بچه سبب خون من مباح کردی هرون گفت احمد فتوی می‌دهد، بشر احمد را گفت چرا بخون من فتوی کردی احمد گفت من دوش ابلیس را بخواب دیدم که بر در بغداد ایستاده بود او را گفتم در شهر خواهی رفت تا خلق را کمراه کنی گفت کمراهی اهل این شهر را حاجت بمن نیست که درین شهر بشر مریسی است و او بدتر از ابلیس است، گفتم از چه وجه گفت می‌گوید که قرآن مخلوقست، بشر هرون را گفت اگر ابلیس درین وقت بر تو ظاهر شود و گوید خون بشر مباحست تو قبول کنی گفت نه، بشر گفت چون بظاهر از وی قبول نکنی بخواب احمد حنبل خون من مباح خواهی کردن، هرون خجل شد و بشر را گفت تو در امان خدائی و کس را با تو کاری نیست، و احمد رئیس این قومست که خود را اصحاب سلف خوانند و امام اهل سنت، و این حکایت غزالی از اصحاب شافعی در کتاب مستحیل یاد کرده است.

متکلمی یکی از علمای نصاری را پرسید که چرا می‌گوئید که عیسی پسر خداست، گفت بجهت آنکه هر که را فرزند نباشد عقیم بود و این صفت نقصست و بر خدا روا نیست، پرسید که عیسی را فرزند بود جواب داد که نه، گفت عیسی هم عقیم بود پس لازم آید که ناقص بود، نصرانی منقطع شد.

یکی از احبار یهود امیر المؤمنین علی را گفت شما محمد را دفن نکرده بودید که اختلاف در میان شما افتاد آن حضرت گفت شما چون از یم بیرون آمدید و پای شما همچنان تر بود که بموسی گفتید: اجعل لنا إلهًا كما لهم آلهة،

شخصی از مجتبره در خانه می‌رفت شخصی را دید که با کنیزک او فساد می‌کرد او را بگرفت که پیش والی برد مرد گفت از خدای بترس این از قضا و قدر بود و دفع آن توانستم کردن، صاحب کنیزک روی او ببوسید و گفت تو را عفو کردم از بهر آنکه سنت میدانی.

زبّادی نزد متوکل بود از عبادۀ پر سید که اگر در خانۀ خود روی و یکی را بازن خود بینی از آن سخن گوئی یا خاموش باشی، عبادۀ گفت این مسئله را جواب نیست اگر گویم راضی شوم دبوّث باشم و اگر گویم راضی نشوم قدری باشم متوکل بخندید.

عبدالله بن حسن پسر خود را گفت که اگر مجبّری تو را ملامت کند بر فعل تو اورا چه جواب دهی گفت اورا گویم ملامت می کنی مرا بر چیزی که من بدان قادر بودم یانه اگر قادر نبودم ملامت تو جهل بود و اگر گوید قادر بودی بر ترك آن گویم مذهب تو باطل شد، عبدالله گفت جزای تو خیر باد.

روزی ابوالعتاهیه نزد هرون الرشید انكشت بجنابید تمامه را گفت این انكشت که جنابید، تمامه گفت آنکه مادر وی زانیه است، گفت مرا قذف گفتی حدّ بر تو واجب شد گفت اگر گوئی تو جنابیدی مذهب خود ترك کرده باشی و اگر دیگری جنابید قذف اورا کرده باشم نه تو را، هرون بخندید.

زنی عایشه را گفت چه گوئی در حقّ زنی که فرزند خود را بکشد عایشه گفت او در دوزخ باشد زن گفت و آنکه بیست هزار فرزندان خود را بکشد عایشه گفت اغزری عَنّی یعنی دور شو از من.

مروان بن حکم را غلامی بود که وکیل مال او بود روزی غلام را گفت مرا ظنّ چنانست که تو با من خیانت می کنی غلام گفت ظنّ بود که خطا باشد تو مرا بحزیدی پشمینه پوشیده بودم و مالک قیراطی نبودم امروز در الوف تصرف می کنم و در جامۀ خز و دیبا می خرامم من با تو خیانت می کنم و تو با معاویه و معاویه با خدا و رسول خیانت می کند.

دو شخص از مجبّره و مشبّهه بانصرانی مناظره می کردند که چرا مسلمان نمی شوی، نصرانی مجبّری را گفت این کفر خدای تعالی در من آفریده است و مرا قدرت ایمان نداده است و از من کفر می خواهد، مجبّری گفت بلی، نصرانی گفت پس مناظره تو جهلست، مجبّری منقطع شد پس روی بمشبّهی کرد و گفت من گویم

ثالث ثلاثه و تو بر من زیادت کردی و می گوئی رابع رابعه و خامس خامسه تا عاشر عشره اگر آن من کفرست حال تو بهتر از آن بود .

محمد مژنی مردی ظریف بود گفت روز قیامت چون نامه بدست من دهند گویم آنچه در آنجا نوشته می دانم اما مرا يك سؤالست آیا این گناهان من با اختیار خود کردم یا در من آفریدند و من بر ترك آن قادر بودم ، اگر گویند با اختیار خود کردم گویم خدایا بنده ضعیف تو بد کرد و اعتماد بر فضل تو نموده بود اگر بیمارزی تفضل باشد و اگر عقوبت کنی عدل بود و اگر گویند در تو آفرید و قضا کرد و تو بر ترك آن قادر نبودی و ترا بدان عقاب خواهد کرد گویم اهل عرصات بدانید که آن عدل که در دنیا شنیدیم قلیل و کثیر اینجاست .

عدلی جبریی را گفت که نهی کرد از زنا ؟ گفت خدا ، باز گفت که آفرید ؟ گفت خدا ، گفت که خواست ؟ گفت خدا ، گفت چگونه نهی کرد پس بیافرید پس عیب کرد پس حد بر آن واجب کرد ، جبری منقطع شد .

جبریی دعا می کرد : یا مصلح المفسدین ، عدلی او را گفت چرا چنین گفتی گفت از بهر آنکه صلاح خدا می آفریند و عدلی گفت : یا مفسد الصالحین زیرا که نزد تو فساد او می آفریند ، جبری اندیشه کرد و گفت این لازمست اما قبیحست .

یکی بجبریی گفت که در نزد صاحبان عقول مقررست که با اولیا احسان کردن و با اعدا بدی کردن نیکوست و هر که چنین کند حکیم باشد و اگر بضد این سفیه گفت بلی ، عدلی گفت اگر کسی صد سال عبادت بشرایط کرده باشد و دیگری صد سال بت پرستیده شاید که در عابد کفر بیافریند و او را ابداً در دوزخ کند و در کافر ایمان بیافریند و او را ابداً در بهشت کند جبریی گفت روا بود ، عدلی گفت پس حال عدو از حال ولی بهتر باشد جبری منقطع شد ،

عدلی جبریی را گفت که : **إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانُ ضَعِيفًا** ، گفت این کید

حدا که خداست یا کید شیطان گفت کید شیطان گفت پس مذهب تو باطل باشد .

یکی از امامیه جبریی را گفت که مصاف علی علیه السلام با معویه از بهر چیزیست که خدا تقدیر کرده که از آن علی باشد یا از آن معویه، جبری گفت از بهر چیزی که قضا کرده بود که از آن معویه باشد، امامی گفت پس حال معویه بهتر از حال علی باشد که معویه بقضا و قدر راضی بود و علی بقضا و قدر راضی نبود، چون امامت وی را بود علی قطع قضای خدای تعالی کرده باشد جبری منقطع شد.

عدلی جبریی را گفت خدای تعالی موسی و هرون را بفرعون فرستاد و گفت: قَوْلًا لَهُ قَوْلًا لِمَنَّا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى، گفت بلی عدلی گفت ایشان را بدان فرستاد تا خلق خدا را تغییر کنند یا فعل فرعون را، اگر کوئی تغییر خلق خدای تعالی کنند این کفر بود و خدای تعالی می گوید: لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ، خلق خدای را نتوانند گردانید و اگر از برای آن فرستاد تا تغییر فعل فرعون کنند پس مذهب تو باطل بود.

عدلی جبریی را گفت خدای تعالی می گوید: أَلَسَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُمُ بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا، یعنی شیطان وعده می دهد بدرویشی و فرماید بفواحش و خدا وعده می دهد بآمرزش و فضل، گفت بلی عدلی گفت این هر دو از یک ذاتست یا ازدو، جبری منقطع شد.

عدلی جبریی را گفت که نه رسول گفت تا آنی از خداست و شتابکاری از شیطان گفت بلی عدلی گفت اگر هر دو خلق خداست فرق هیچ معنی ندارد و روا نباشد که رسول سخنی گوید بی معنی و بی فایده جبری منقطع شد.

عدلی جبریی را گفت که قدرت قبل از فعل بود یا با فعل گفت با فعل عدلی گفت خدای می گوید: سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَوِ اسْتَطَعْنَا لَخَرَجْنَا مِنْكُمْ يُهْلِكُونَ أَنفُسَهُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَنَّهَمْ لَكَاذِبُونَ، تکذیب ایشان ازدو حال بیرون نیست یا قدرت بود و نرفتند یا اگر قدرت بودی برفتندی و در هر دو حال لازم آید که قدرت قبل از فعل باشد، جبری منقطع شد.

وائق بیحیی کامل بگذشت یحیی را گفت که من نه امامم گفت بلی گفت اگر وقت نماز بر مردی گذر کنم بر من چه واجب باشد گفت آنکه کوئی برخیز و نماز کن، گفت اگر گوید که پای ندارم او را راستگوی دارم گفت بلی معذور بود، گفت اگر گوید قادر بقیام نیستم زیرا که بعود مشغولم و مرا قدرت بقیام نیست او را صادق دارم، گفت بلی گفت او را معذور دارم اگر نماز نشسته بکند گفت نه، وائق گفت در هر دو حال صادقست چرا از یکی معذورست و از دیگری نه یحیی، منقطع شد.

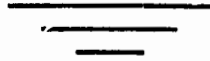
دیگر وائق گفت توبه چیست؟ گفت ندامت بر فوات و عزم که بامثل آن نکرده، گفت بدان قادر هست؟ یحیی گفت نه، گفت چون بدان قادر نبود توبه از چه بود یحیی منقطع شد.

عدلی بجبری رسید گفت فرعون بایمان قادر بود؟ گفت نه، گفت موسی دانست که او قادر نیست؟ گفت بلی دانست، گفت اگر فرعون بموسی گفتی بآن که تو مرا می فرمائی قادر هستم یا نه موسی چه گفتی؟ گفت موسی گفتی که تو قادر نیستی، گفت اگر فرعون موسی را گفتی چون می دانی که بدان قادر نیستم تو بچه کار آمدی موسی چه گفتی؟ جبری گفت موسی او را گفتی نمی دانم، عدلی گفت اگر فرعون بموسی گفتی یا موسی فرعون را معلوم کن که بچه کار آمدی که هر که که مرا قدرت باشد بر ایمان من خود باشم اگر خواهم و اگر تو کوئی و اگر نه موسی چه گفتی؟ جبری منقطع شد.

عدلی گفت با مجبّری همراه بودم تا بدر خانه وی چون پیش در رسید گفتم این در بدین هیئت که هست او را قدرت هست؟ گفت نه گفتم اگر خدای تعالی او را قدرت دهد او قادر باشد که این جامه از من بستاند؟ گفت بلی، گفتم تو بدین حال قادر هستی که جامه من بستانی؟ گفت نه، گفتم اگر خدای تعالی قدرت دهد بتو قادر باشی؟ گفت بلی، گفتم چه فرق بود میان تو و در خانه، مجبّری منقطع شد.

عدلی جبری را گفت که اگر خواهی که مصحف بسوزانی چنانکه عثمان

سوزانید توانی؟ گفت اگر خدا قدرت بر اوست دهد بلی، عدلی گفت اگر تو را قدرت دهد بر قتل انبیاء و رسل و خراب کردن کعبه و مساجد چون مسجد رسول و بیت المقدس این همه بکنی و هیچ جای بنگذاری از بیم دوزخ یا از بهر امید بهشت؟ گفت بود که این جمله بکنم و ترك هیچ نتوانم کرد. هر که اعتقاد چنین دارد سخن باوی گفتن از دین بی فایده بود و خرافات ایشان بیش از آنست که ذکر آن توان کرد و ترکش اولیتر.



باب بیست و ششم

در ذکر چند مسئله که بر امامیه تشنیع می زنند

مسئله اول: کوبند روافض کوبند اگر يك قطره خمر یا منی یا فقاغ یا خون حیض یا نفاس یا استحاضه در چاه آب افتد آب آن تمام بر باید کشید و اگر سگی یا خوکی در آن بمیرد چهل دلو بباید کشید، کوبند این تشنیع بر کسی متوجه بود که قیاس و رأی روا دارد و العجب که ابو حنیفه گوید اگر موشی در چاه افتد تمامت آب بر باید کشید، شافعی گوید اگر موشی در چاهی افتد و در آنجا مضمحل شود اگر دو قلّه آب در آن باشد پاک باشد و اگر يك قلّه بیرون آرند و اجزای موش در آن بود پلید بود و اگر دو قلّه آب مستعمل که وضو و غسل کرده باشند در چیزی جمع شود باصح قولین پاک نباشد و اگر دو قلّه آب در حوضی باشد و نجاست در آن افتد و قدر مثل پوست اسب و خر منی از آن بگیرند و نجاست در آن باقی بود آب آن حوض جمله پلید باشد، چون نجاست جامد از آن بیرون بود نجاست مایع مثل بول حیوان با آن آب آمیخته شود چنانکه آب دو قلّه باشد و متغیّر نشده باشد آب پاک و پاک کمنده باشد.

مسئله دوم: کوبند روافض مسح سر و پای ببقیّت نداوة وضو کنند و آن آب مستعمل بود. کونیم آب مستعمل پاکست باجماع ائمّه الا يك روایت از ابو حنیفه و درین عیب نبود و ابو حنیفه گوید اگر کسی بابریق وضو کند و آبی که از ابریق فرو ریزد و بول بآن آمیخته شود پیش از آنکه بدست رسد پاک بود از بهر آنکه آب روانست و نزد شافعی چارو پلیدست و گوید چون در حوض دو قلّه آب بود پاک بود و غسل و وضو

بدان توان کرد و درست بود و اگر چه پنج جهت حوض چارو بود نجس، و آب اتصال دارد بانجاست از جهات خمسه، و مالك گوید هر نجاست که در آب افتد و تغییر نکند پاك و پاك كمنده بود خواه آن آب اندك باشد و خواه بسیار، و ساجی روایت كند از ابوحنیفه که گفت اگر دست در چاه كنند بنیت وضو آب جمله پلید شود و اگر نه بنیت وضو باشد آب پاك بود و گوید محمد بن حسن گفت اگر جنبی نیت غسل كند و در چاه رود آب جمله پلید شود و غسل درست نباشد و اگر بار دوم و بار سیم در چاه شود همچنین پلید شود و اگر بار چهارم در چاه شود آب پاك شود و غسل درست بود، و ابو یوسف گوید اگر جنبی در چاه رود یا دلو آبی بر گیرد و آب فرو برد آب جمله پلید شود و غسل درست نباشد.

مسئله سوم: گویند امامیه گویند چیزها که نماز تنها در آن روا نباشد مثل تگه و جورب و کلاه اگر چه پلید بود نماز در آن روا دارند، گوئیم ابوحنیفه گوید استنجا نه واجب بود اگر استنجا نکنند و جامه از پوست سگ در پوشند و بر سجاده بایستند از پوست سگ و موزه از همان پوست که دباغت کرده باشند در پای کنند و بر آن مسح کنند و ربعی از هر يك بنجاست خفیفه باشد مثل بول حیوانی که گوشت آن خورند نمازش درست باشد، شافعی گوید که اگر خیسکی پر از نجاست سر بسته یا جهود یا نصرانی در پشت دارد نماز درست بود و نزد مالك اگر سگ زنده در دوش دارد و نماز كند نمازش درست بود.

مسئله چهارم: نزد امامیه اگر کسی تکبیر نماز بست و با یادش آمد که نیت نمازی ترك کرده بود و نه آخر وقت باشد روا بود که نیت نماز قضا كند و حاجت باعاده تکبیره الاحرام نباشد و نزد ابوحنیفه نیت وضو و غسل نه واجب بود و شافعی گوید که اگر کسی را باجرت بگیرند که حج كند و حج نکرده باشد و احرام گیرد بنیت آن کس حج از کردن اجیر بیفتد و حج از آنکه احرام از وی گرفته باشد درست نبود، و مالك گوید سخن گفتن در نماز روا بود چون تعلق بمصالح نماز دارد مثل آنکه

امام بمأموم گوید که من سهو کرده ام یا نه یا امام را مأموم گوید که سهو کردی و آوزاعی و اسحق راهویه گویند سخن گفتن در نماز نماز را باطل کند و اگر چه تعلق بنماز ندارد مثل آنکه کوری می رود او را گوید پیش تو چاه نیست بر کرد، ابو ثور از اصحاب شافعی گوید که نماز مرد از پس زن درست باشد.

مسئله پنجم : گویند امامیه بآب اندک مایه اشنان یا زعفران آمیخته وضو روا دارند چون آن آب را آب مطلق خوانند و اضافت با چیزی نکنند و ابوحنیفه و اصحاب وی گویند وضو نبیذ درست بود، چون نبیذ یا بند تیمم نتوان کردن، و شافعی گوید اگر شیر بآب آمیخته باشد وضو بدان جایز باشد و اگر آرد با خاک آمیخته باشد تیمم بدان توان کرد.

مسئله ششم : گویند امامیه متعه روا دارند و حلال دانند، کوئیم بنص قرآن و احادیث و اجماع امت درست شده است و هر که دعوی کند که رسول حرام کرد دلیل بروی بود و العجب که نزد ابوحنیفه اگر کسی خواهر یا دختر یا دختر برادر یا مادر یا عمه یا خاله را نکاح کند عقد باشد و اگر وطی کند حدّ بروی نباشد و اگر حریر بر عورت پیچد و با مادر وطی کند حدّ بروی نباشد و نزد مالک لواطه با غلام خویش جایزست و نزد شافعی اگر دختری بحرام آورده باشد و بزنی کند روا باشد و اگر خواهر یا دختر برادر یا دختر خواهر یا خاله یا عمه در ملک وی باشند و ایشان را ملک الیمین وطی کند نزد شافعی و ابوحنیفه حدّ لازم نشود، و نزد ابوحنیفه و محمد بن حسن اگر زنی کسی را دوست دارد و شوهر طلاق او ندهد زن با دوکس مواضعه کند که زن آن کسست که می خواهد و ارباب مواضعه گواهی دهند قاضی قبول کند و حکم فرماید که زن او نیست و بدین حکم زن زن مدعی باشد ظاهراً و باطناً و اگر چه قاضی و گواهان دانند که آن زن نه زن ویست و بدین حکم بر شوهر اول حرامست و این مسئله محمد بن شجاع از شاگردان محمد بن حسن روایت کند

و در کتاب حیل آورده است که در شرح طحاوی و گرنجی مسطور است که نزد ابوحنیفه اگر کسی بسفر رفته باشد و در نزد قاضی گواهی دهند که او مرد وزن بعد از عده شوهری کند و ازین شوهر چند فرزند بیارد و بعد از چند سال شوهر اول از سفر باز آید آن فرزندان ازین شخص باشد که از سفر باز آمده باشد و ازو میراث گیرند و از پدر حقیقی خود میراث نگیرند، و هم ابوحنیفه گوید که شخصی از چین و شخصی از اندلس در بغداد بهم رسند و یکی را دختری و دیگری را پسری کوچک باشد دختر بیسر آن شخص دهند و بالغ شود و دختر در اندلس فرزند آرد و یسر در چین باشد و هیچیک از شهر خود بیرون نیامده باشند این فرزند که در اندلس بوجود آمده فرزند آن کس بود که در چینست، و جز از ابوحنیفه و اصحابش هیچکس این نکته نگفته است

مسئله هفتم : گویند نزد امامیه سه طلاق بیک بار واقع نشود و این را تشنیع کنند، گوئیم این نیز تشنیع را نشاید زیرا که هر کس گوید که سه طلاق بیک بار واقع شود خلاف قرآن و حدیثست و این جایز نبود، اما آنکه خلاف قرآنست خدای تعالی گفت: **الطَّلَاقُ مَرَّتَانٍ فَاِمْسَاكِتْ بِمَعْرُوفٍ اَوْ تَسْرِیْحٍ بِاِحْسَانٍ** ، اما آنکه خلاف سنتست آنست که ابو بکر مردویة اصفهانی در کتاب مُصَنَّفِ الْغَرِیْبِ باسناد خود روایت می کند که عبدالله بن عمر زن را سه طلاق داد در حیض و عمر این معنی را بحضرت رسول گفت، آن حضرت فرمودند زن را باز بخانه برد و چون پاك شود اگر خواهد طلاقش دهد و اگر خواهد بنکاحش در آورد و در این دو دلیلست بر آنکه سه طلاق بیک بار واقع نشود و اجماع امتست که هر چه خلاف قرآن و سنتست باطل بود و العجب ابن سُرَیج از شاگردان شافعی گوید اگر يك طلاق دور بگوید بعد از آن هیچ طلاق واقع نشود و اکثر اصحاب شافعی بر این فتوی دهند و معنی دور آنست که بزنی گوید که هر گاه من ترا طلاق دهم تو قبل از آن سه طلاق باشی یا بیک طلاق چون این کلمه گفت اگر او را هزار سال عمر باشد و لایزال گوید که زن سه طلاقست

یا من زن را بسہ طلاق دادم هرگز طلاق واقع نشود و این مذهب اہل سنت و
جماعتست و آن کہ گوید بیک بار واقع نشود مذهب روافض ، کذب الظالمون و خسر
المبتلون و لا یبعد الله الا من ظلم و قال بما لا یعلم ، اعاذنا الله من الجهل و العمی و
وقانا من اتباع الهوی فانہ ولیّ ذلك و القادر علی ما هنالك و الحمد لله رب العالمین
و صلی الله علی رسولہ و خیر خلقہ . محمد و وصیہ علی بن ابی طالب و آلہ الطاہرین
اجمعین .

فهرست اعلام تاریخی و جغرافیائی

ابن شیبب، ۶۱.
 ابن شهاب، ۱۰۳.
 ابن الصقار، ۴۱.
 ابن عباس، ۷۷، ۷۹، ۱۰۵، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۰،
 ۱۵۶، ۱۶۱، ۲۶۱.
 ابن عطار، ۱۲۷.
 ابن عمر، ۷۸.
 ابن عمران، ۵۹.
 ابن عوف (عبدالرحمن)، ۱۹، ۲۲، ۲۴.
 ابن فورك، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۹،
 ۲۷۰.
 ابن قتیبه، ۳۱، ۳۲، ۵۲، ۲۲۰.
 ابن قیس، ۲۲۰.
 ابن کترام (ابوعیدالله)، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۸،
 ۷۰.
 ابن لیلی، ۹۳.
 ابن مشاط، ۱۱۱.
 ابن ملجم (عبدالرحمن مرادی)، ۳۹،
 ۱۶۸.
 ابواسحق بن غالب، ۱۷۴.
 ابوبردة، ۷۸.
 ابوالبركات علوی، ۶۹، ۷۰.

الف

آدم، ۱۴، ۲۵، ۲۷، ۷۷، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳،
 آذربایجان، ۱۴۴، ۱۴۵، ۲۳۰.
 آسیه، ۱۳، ۱۸۰، ۱۸۲.
 آصف بن برخیا، ۱۵۴.
 ابان بن تغلب، ۱۷۴، ۲۱۷.
 ابراهیم بیغمیر، ۲۷، ۲۵، ۱۱۲، ۱۲۶، ۲۳۰،
 ۲۳۱، ۲۴۵.
 ابراهیم ادم، ۱۳۵.
 ابراهیم مهاجر، ۷۲.
 ابراهیم بن محمد بن علی، ۱۸۰.
 ابن اخشید، ۵۴.
 ابن باب، ۱۶۸.
 ابن بشر، ۱۳۴.
 ابن بصری، ۱۲۳.
 ابن راوندی، ۵۳، ۶۰، ۱۱۶، ۱۶۳، ۱۷۱،
 ۲۰۲، ۲۰۸.
 ابن الزرقاء، ۲۵۶.
 ابن زرود، ۲۲۰.
 ابن سربج، ۹۸، ۹۹، ۱۸۹، ۲۷۱.
 ابن سیرین، ۲۱۹.
 ابن سینا (ابوعلی)، ۶، ۷، ۱۷۵.

ابوشحمة، ٢٤٠
ابوشمر مر جى، ٥٩-٦١.
ابوعبدالله بن خلال، ١٣٦.
ابوعبيدة بن جراح، ٢٤٣، ٢٤٤.
ابوعبيدة صالح، ٢١٩.
ابوالعتاهيه، ١٧٥، ١٧٦، ٢٦٢.
ابوعثمان صوفى، ١٣٦.
ابوعمر و قاضى، ١٢٢، ١٢٥.
ابوقحافه، ٢٣٢، ٢٣٣.
ابومسلم خراسانى، ١٠١، ١٠٢، ١٧٨، ١٨٠.
١٨٤، ٢٥١.
ابوالمهز ام، ٧٦.
ابوهاشم بن عبدالله بن محمد بن الحنفية،
١٧٩
ابوهريرة، ٤٩، ٧٦، ٧٨، ١٠٢، ١٥٢، ١٤٨-
٢٣١، ٢٥٠.
ابوالهيثم بن تيهان، ٣١.
ابوزيد، ١٤١
ابوزيد بن عقيل، ٧٩
ابوبوسف، ٩، ٢٦٩
ابى بن كعب، ٣٩
٢١٢
احمد بن ايوب بن بانوش، ٥١
احمد بن حنبل (امام)، ٧٥، ١٩٠، ١٩١، ١٠٤.
١٠١٧٤، ١١٨٩، ١٩٤، ٢٦٢، ٢٦١

ابوبكر صديق خليفة اول، ٢٨-٣٣، ٣٥
١١٢، ١٧٨، ١٦٨، ١١٧، ١٠٤، ٩٩، ٦٤
٢٢٣، ٢١٧، ٢١٤، ٢٠٨، ١٨٧، ١٨٦
٢٥٦، ٢٤٦، ٢٤٥، ٢٣٦، ٢٢٦
ابوبكر اسحق كتر امى، ٧٠
ابوبيهس، ٤٢.
ابوالتليج، ٢١٤.
ابوثوبان، ٦٠.
ابونور، ١٢٥، ٢٧٠.
ابوالجارود (سرحوب)، ١٨٥.
ابوجهل، ٣٢
ابو حنيفة (امام اعظم نعمان بن ثابت)، ٢٩،
٩٨، ٩٥-٩١، ٧٦، ٧٥، ٦٠، ٥٩، ٣٤
١٠٠، ١٠٤، ١٠٦، ١٢١، ١٢٢، ١٣٨
١٥٧، ١٦٤، ١٧٤، ١٧٥، ١٨٩، ١٩٠-
١٩٣، ٢٠٢، ٢٦٨، ٢٧١.
ابوالتوانيق، ٣، ١٩٨
ابوذرع غفارى، ٣١، ٥١، ٧٣، ٢٤٨.
ابورباح مولى ام سلمه، ١٩٥.
ابوسعيد ابو الخير، ١٥٣.
ابوسفيان بن حرب، ٢٣٠، ١٠٢، ٢٥٢، ٢٥٤،
٢٥٧، ٢٥٩، ٢٦٠.
ابوسفيان بن حارث، ٢٣٨.
ابوسلام، ٧٨.
ابوشيسه، ٩٤.

اسماعيل بن حماد بن ابى حنيفه، ۲۲
اسماعيل بن امام جعفر صادق، ۱۸۳، ۱۸۲
اسواری (علی معتزلی)، ۲۰۱، ۴۹
اشعری (امام ابوالحسن اسماعیل بن یسار)
۱۰۷، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۱
۱۴۹
اشعری (ابو موسی)، ۴۴-۴۶، ۷۹
اصبغ بن نباته، ۲۵۶
اصطخر، ۱۴، ۱۳۸
اصطخری (ابو سعید)، ۹۸
اصطخری (ابو عمرو)، ۱۳۸
اصفهان، ۷۹، ۹۲، ۹۸، ۱۰۱، ۱۸۰
اصم (ابو بکر معتزلی)، ۵۱، ۲۰۲، ۵۳
افریقیه، ۹۶
افلاطون، ۶۵، ۱۰، ۲۷
افلاطون القبطی الحلوانی، ۶
افلو طرخس، ۹۸
ام ایمن، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۳۴
الانباری (ابو علی هرون بن عبدالعزیز
الکاتب)، ۱۲۳
اندلس، ۲۷۱
انس بن مالک، ۱۰۳، ۲۵۱
انکساغورس، ۶
انوشیروان، ۱۸
اوزاعی، ۹۳، ۱۶۴، ۲۷۰

احمد بن علویه، ۲۱۸
احمد بن قاسم، ۲۱۴
احمد بن قرمط، ۱۸۴
احمد بن معمر، ۲۱۸
احمد بن نصر بازیل (ابو علی)، ۱۲۳
ارجان، ۹۹
ارسطاطاليس، ۲۷، ۶
اروند، ۱۵
اسامة بن زيد، ۲۲۷، ۲۲۸
استار، ۲۲، ۲۶
اسحق بیغمبر، ۲۵
اسحق بن احمد، ۱۷۷
اسحق بن راهویه، ۷۵، ۹۴، ۱۰۷، ۱۲۱
اسحق بن طلحه، ۲۵۸
اسدی (ابو الخطاب)، ۱۲۷، ۱۷۰، ۱۷۱
۱۷۶، ۱۷۷
اسرافیل، ۲۱۰
اسفراين، ۹۸، ۱۰۹
اسفراينی (شیخ ابواسحق)، ۱۱۳، ۱۱۵
۱۲۲، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۵۳، ۱۶۲-۱۶۵
اسفندیار، ۱۴
اسکافی، ۴۹
اسلمی (ابوریدة)، ۳۱
اسماء بنت عمیس، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۴
اسماعيل بیغمبر، ۱۳۶

بشر مریسی، ۲۶۲، ۲۶۱
بشار بن برد، ۱۶۸
بصره، ۹۷، ۹۵، ۳۹، ۱۱۳، ۹۹
بصری (ابو الحسین معتزلی)، ۱۱۲، ۵۵
بطلمیوس، ۷
بغداد، ۲۷۱، ۲۶۲، ۱۳۶، ۱۳۵، ۹۱
بلاذری، ۳۲
بلعم باعورا، ۷۴
بنداری بن حسین، ۱۳۷
بهلول (ابو جعفر)، ۱۲۲
بیان بن سمعان، ۱۶۷، ۱۷۹
بیت المقدس، ۳۶۷
پارس، ۹۹، ۹۴، ۲۶، ۱۳
پسا (فسا)، ۹۹
ت و ث
تاحا (؟)، ۱۵
تاهرت، ۹۶
تبوك، ۲۴۷
تبیانی (ابو الخطاب)، ۱۳۹
ترکستان، ۱۰۷، ۹۳
ترمذ، ۹۴، ۵۶
تقار (ابو القاسم عبدالرحمن بن عبیدالله)
۱۵۵
تومنی (ابو معاذ)، ۶
تیم بن ثعلبه، ۹۴

اوشهینخ (هوشنگ)، ۱۴
اهواز، ۱۸۲، ۳۹
الایجی (احمد بن زید بن احمد)، ۲۵۱
ایسویده، ۲۵۸
ایلاق، ۱۸۵
ایمن بن ام ایمن، ۲۳۸
ایمن بن خزیم الاسدی، ۴۱
ب و پ
بابک خرّم دین، ۱۸۱
باقلانی (ابوبکر)، ۱۱۳-۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۳
۲۰۷، ۱۶۴
بایزید بسطامی، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۶۳
بتول عنذراء لقب فاطمة زهراء، ۱۹۸
بخارا، ۹۲
بخاری صاحب صحیح، ۲۱۵، ۳۱
بخاری (ابو حفص)، ۹۱
بخاری (ابو عصمة عبدالواحد بن زید)، ۹۳
برقلس، ۶
برقه، ۲۱۲
بروجرد، ۹۸
برهمن هندی، ۲۷
بزاز، ۶۸
بشر بن معتمر، ۵۰، ۴۹
بشر بن بصیر، ۱۷۷
بشر بن حارث، ۱۲۹

جمشید، ۱۵
جنید، ۲۴۳، ۱۳۹-۱۳۶، ۱۲۵، ۱۲۰
جوینی (امام ابوالمعالی عبدالملک)، ۱۱۴
۱۶۳
جهم بن صفوان، ۸۵، ۵۹، ۵۶، ۴
چین، ۲۷۱، ۱۲۸، ۱۶
ح
حابط (احمد)، ۲۰۲، ۱۰۴، ۸۸، ۵۱
حارث بن ادریس، ۹۴
حارث بن الحكم، ۲۲۰
حامد، ۱۲۴
حدثنی (فضل)، ۵۱
حذیفه، ۳۱۳
حریری (ابو محمّد)، ۱۲۷
حسبی، ۲۱۲
حسن انصاری، ۲۱۷
حسن بصری، ۲۵۴، ۱۵۷، ۱۲۵، ۵۷، ۴۷
۲۵۷
حسن بن الحكم، ۲۱۸
حسن بن سمره، ۱۵۳
حسن بن علی (امام)، ۱۷۱، ۱۰۳، ۹۸، ۴۵
۲۱۴، ۲۱۲، ۱۹۵، ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۸۲، ۱۷۸
۲۵۸، ۲۲۴، ۲۲۰، ۲۱۸، ۲۱۷، ۲۱۵
حسن بن الحسين، ۹۴
حسن بن صالح بن حی، ۱۸۷

ثابت بن مرزبان، ۹۴
ثالیس ملطی، ۹۶
ثامسطیوس، ۶
ثعلبی، ۱۰۵
ثقفی (ابراهیم بن محمّد)، ۲۱۸
ثقفی (ابوعلی)، ۵۴، ۵۳
ثمالی (ابو حمزه)، ۱۷۴
ثمامة الاشرس، ۲۶۳، ۲۰۳، ۲۵۳، ۵۳
ثوبان مولى رسول الله، ۲۵۴، ۷۸
ثور بن یزید، ۲۵۵
ثوری (سفیان)، ۱۸۸، ۱۶۴، ۱۰۷، ۹۴، ۷۵
ج
جابر بن عبد الله انصاری، ۳۱
جاحظ (ابو عمرو وعثمان بن بحر)، ۵۳، ۵۲
۲۰۱، ۱۷۱
جالینوس، ۷
جبائی (ابوعلی معتزلی)، ۲۰۷، ۲۰۶، ۵۴
جریر، ۲۲۸
جعفر بن مبشر، ۵۰
جعفر بن المغیره، ۱۶۱
جعفر حداد شیرازی، ۱۳۸
جعفر بن محمّد الصادق (امام)، ۱۷۲، ۳۵
۱۹۸، ۱۷۸، ۱۷۴، ۱۷۳
جعفر طیار، ۲۳۲، ۱۹۸
جمال الدین یزدی، ۱۰۴

خالد بن عبدالله قسری، ۱۷۰
خالد بن ولید، ۲۲۷، ۳۲
خبیث (؟)، ۲۱۲
خدروی (ابوسعید)، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۵۴
خدیجه، ۲۴۵، ۳۳۲، ۸۳
خراسان، ۱۹۶، ۱۲۵، ۱۲۴، ۹۳، ۹۱، ۶۴
خریمة بن ثابت ذوالشهادتین، ۲۱۳، ۳۱
خضریغمبر، ۱۳۵، ۱۵
خقار بن اسماء، ۲۱۹
خلال (ابوسلمه)، ۱۴۸، ۱۴۴
خمس، ۲۲۱
خوارزم، ۲۵۳، ۱۰۱
خوارزمی (ابوبکر)، ۹۴
خوّاص (ابراهیم)، ۷۲
خوّاص (سلیمان)، ۱۴۰
خوزستان، ۹۹
خبیر، ۲۲۷، ۲۱۵، ۲۱۴
خیاط (ابوالحسین معتزلی)، ۲۰۳، ۵۳، ۴۷

د و ذ

دارا، ۱۵
داو دیغمبر، ۲۱۶، ۱۵۳، ۹۴، ۷۸، ۲۵
داو داصفهان، ۱۸۹
داودی، ۷۶
دقاق (ابوعلی)، ۱۳۶
دلال، ۲۱۲

حسن صباح، ۱۸۳
حسین بن اسمعیل، ۱۸۶
حسین بن علی (امام-)، ۹۸، ۹۶، ۸۰، ۷۴
۱۸۶، ۱۸۵، ۱۸۳، ۱۷۸، ۱۷۱، ۱۰۳
۲۱۸، ۲۱۷، ۲۱۵، ۲۱۴، ۲۱۲، ۱۹۶
۲۵۵، ۲۵۴، ۲۵۲، ۲۳۴، ۲۳۰
حسین بن منصور حلاج، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶
۱۸۰، ۱۶۳، ۱۳۴
حشامه، ۲۵
حفصه، ۲۱۸، ۴۱
حکم بن العاص، ۲۵۹
حلدی، ۲۶، ۲۲
حلیمی (ابو عبدالله)، ۲۰۷، ۱۲۰، ۱۵
حمدان قرمط، ۱۸۲
حمدون گازر، ۱۳۵
حمران بن اعین، ۱۷۴
حمزة آذرك، ۴۳
حماد سلمه، ۱۵۲، ۱۴۳، ۷۹
حمید اعرج، ۷۸
حمیری (سید-)، ۱۷۸
حواء، ۱۴۳، ۹۳، ۱۴
حیدر کزار لقب علی بن ابیطالب، ۱۹۸
حیدره، ۱۲۴

خ

خالد بن سعید بن العاص، ۳۱

ز
زبادی ۲۶۳
زبیر بن عوام ۲۴۲، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۳۰
زرارة بن اعین ۱۷۶، ۱۷۴، ۱۷۳
زرتشت ۱۵، ۱۳
زرقان ۵۵
زفر ۱۸۹
زکری ۷۳
زکریا پیغمبر ۲۱۹، ۲۱۵
زلیخا ۱۵۲
زنجی (ابوالقاسم) ۱۲۳-۱۲۴
زوزنی (ابوجعفر محمد بن اسحاق) ۶۷، ۶۵
۶۹
زهری ۲۵۲، ۱۵۲، ۱۴۸، ۱۰۳
زهیر بن خرقوص ۱۰۶
زیاد ۱۵۹
زید بن اشنویه ۱۴۵
زید بن ارقم ۱۹۴
زید بن اسلم ۲۱۹، ۲۱۴
زید بن حارثه ۱۵۷
زید بن خطاب ۲۳۷
زید بن علی بن حسین ۲۵
زید خارجی ۱۸۷، ۱۸۵
زین العابدین (امام علی بن حسین) ۱۸۲
۱۸۹، ۱۸۷

دمشق ۲۵۳، ۳۲، ۲۹
دمشقی (ابوهریره) ۱۸۰
دودیه ۳۲
دومة الجندل ۲۱۲
دیافر ائیس ۶
دیمان (ابن) ۱۴
دیوجانس ۹
ذروئیوس ۲۷
ذوالنون مصری ۱۲۵
ر
رابعه عدویه ۱۳۱
رازی (ابوحاتم) ۱۵۷، ۱۴۶
راوندی ۱۷۸
راین حنان ۱۵۲
ربانی ۷۳
ربقی ۲۲۶
ربیع ۱۸۹، ۹۸
ربیعة رأی ۹۳
رزاق ۱۷۹
رضا (امام علی بن موسی) ۱۷۲، ۱۳۵
رضوی ۱۷۸
رقی (ابراهیم) ۱۳۹
روم ۲۵۸، ۱۲۸، ۱۱۹
ریاح ۱۷۹
ری ۱۰۸، ۱۱

س

ساباط، ۱۶۷
ساجی، ۲۶۹
سارہ، ۱۴۹، ۱۵۰، ۲۴۰
شاربہ، ۲۴۱
سجاح، ۱۲۲
سدی، ۲۱۸
سدیر صیرفی، ۱۷۶، ۱۷۴
سراة، ۱۷۹
سر خس، ۲۵۶
سرحوب لقب ابو الجارود
سری سقطی، ۱۳۵، ۱۳۹
سعد بن ابی وقاص، ۱۰۱
سعد بن جبیر، ۱۶۱
سعد بن عبادۃ، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۸۰
سعد بن عبد الحمید، ۱۴۵
سعید بن زید بن نفیل، ۲۴۲
سعید بن سالم، ۹۲
سعید بن مسیب، ۲۵۳
سقاح، ۱۷۸
سفیان، ۱۲۱
سفیان عینیہ، ۱۷۸، ۱۵۱
سقر اط، ۲۷۶
سلفی، ۲۲۶
سلم بن اھوز مازنی، ۵۶

سلماس، ۹۸

سلمان، ۲۱

سلمة بن کمیل، ۲۱۷

سلیمان بیقمبر، ۲۲، ۲۵، ۲۷، ۲۳، ۲۹، ۱۲۹

۲۱۶، ۱۵۴

سلیمان بن ولید اموی، ۲۲۰

سلیمان بن عبّاد سمّری، ۵۷

سلیمان بن داود نبی، ۲۱۵

سمر قند، ۱۳۳، ۹۳

سمّری، ۱۲۳، ۱۲۴

سمک بن لمک، ۱۴۷

سنبادی، ۱۸۰، ۱۸۱

سند، ۹۱

سهل بن حنیف، ۲۱

سهل بن عبد اللہ تستری، ۱۲۷

سهل صلحوکی، ۱۱۳، ۱۲۰

سهل عشاری، ۱۶۱، ۱۶۲

سیر جانی (ابو علی)، ۱۵۳

سیستان، ۶۴

سیف البحر، ۲۱۲

ش

شاشی، ۹۳

شافعی (امام، محمد بن ادریس)، ۲۹، ۳۸

۱۷۵، ۱۷۴، ۱۶۴، ۹۶، ۹۴، ۸۶، ۷۵، ۶۵

۱۸۸ - ۲۷۱، ۱۹۰

شاکر، ۱۲۴

شام، ۲۵۸، ۹۹، ۳۲، ۲

شبللی، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۶، ۲۴۳

شیب، ۴۱

شیبیه، ۳۲

شداد، ۲۰۴

شروین، ۱۸۲

شطوی (احمد بن علی)، ۲۰۴

شعیب، ۲۷

شهر بن حوشب، ۱۵۴

شهر داد بن شیرویه، ۲۵۶

شهر زور، ۹۹

شهرستانی (محمد بن عبدالکریم)، ۱۶۰

۲۲۸

شیبانی (محمد بن الحسن)، ۹۱، ۵۹، ۹۲

۲۷۰، ۲۶۹، ۲۶۹، ۹۳

شیت، ۲۷

شیراز، ۱۳۸، ۹۹، ۹۸

ص

صالح پیغمبر، ۲۶

صالحی، ۶۰، ۵۱

صباحی، ۲۱۵

صخر، ۱۵۵، ۱۵۴

صفوان انصاری، ۱۶۸

صفین، ۴۳

صهیب، ۱۳۰

سیدون، ۱۵۴

صیصا، ۷۴

ض

ضبی، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۰

ضحاك، ۷۹

ضرار بن عمرو، ۶۳، ۹۲، ۱۰۱، ۲۰۹

ط

طائف، ۱۶۱

طالقان، ۱۸۶

طبرستان، ۸۷

طبری (محمد بن جریر)، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۴۰

طلحه، ۴۰، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۳، ۲۵۶

طور سینا، ۲۳، ۷۷

طیسوس، ۶

ع

عامر، ۲۱۸

عایشه ام المؤمنین، ۴۵، ۴۶، ۱۳۹

۱۶۰، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۴۱، ۲۴۲

۲۶۳، ۲۵۰

عباد، ۱۷۷

عباده، ۲۶۳

عباس بن عبدالمطلب، ۳۲، ۲۵۸

عبدالاعلی، ۱۴۷

عبدالجبار همدانی، قاضی، ۵۵

عبدالجسیم بن ابی عبدالله کرام، ۶۸

عبدالله بن مسعود، ۲۵۴
عبدالله بن معاوية، ۱۷۹
عبدالله بن ميمون قداح، ۱۸۲
عبدالله بن ميمون بن هلال كوفي، ۱۲۲
عبدالعزیز اموی، ۲۲۰
عبدالمطلب، ۲۱۷
عبدالمالك اموی، ۲۲۰
عبدالواحد، ۵۷
عبيد بن جبیر، ۷۹، ۷۸
عتبه، ۳۲
عثمان بن عفان خليفه سوم، ۴۳۰-۴۶
۱۷۱، ۱۶۸، ۱۱۷، ۱۰۴، ۹۹، ۹۸، ۹۴
۱۷۸، ۱۸۶، ۱۹۵، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۷
۲۳۱، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۶۰
۲۶۶
عثمان بن حنيف، ۳۱
العجلي (ابو الفتوح الاصفهاني)، ۸۵
العجلي (ابو منصور)، ۱۷۰
عدن، ۷۸
عرو، ۲۱۵، ۲۱۰
عريش، ۲۱۲
عزاقري (شلمغاني)، ۱۷۷
عزال، ۱۶۸
عزير، ۱۵۶، ۱۶۵
عسكر مكرم، ۹۹

عبدالحارث، ۱۴۳
عبد الحميد بن عبدالرحمن، ۱۴۵
عبدالرحمن بن ابی بكر، ۲۵۶
عبدشمس، ۲۵۹
عبدالقاهر بن طاهر بغدادی (ابو منصور)
۱۶۴
عبد اللطيف خجندی، ۱۰۱
عبدالله ابی بهلول، ۱۰۲
عبدالله انصاری، ۱۹۶
عبدالله بن بكر، ۱۳۶
عبدالله بن جدعان، ۲۳۲، ۲۳۳
عبدالله بن حنبل، ۲۵۹
عبدالله بن حسن، ۲۶۳
عبدالله بن زبير، ۳۹، ۲۵۴
عبدالله بن سبا، ۱۲۷، ۱۶۷
عبدالله بن سعد قسري، ۱۴۱
عبدالله بن سعيد، ۱۱۵، ۱۲۰
عبدالله بن سنان، ۱۷۴
عبدالله بن طاهر، ۶۴
عبدالله بن عباس، ۳۱، ۳۸، ۴۴، ۴۵، ۴۵، ۱۰۵
۱۷۹، ۱۸۰
عبدالله بن عبدربه، ۱۵۱
عبدالله بن علی، ۷۸، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۸
عبدالله بن عمرو، ۶۴
عبدالله بن عمرو بن عاص، ۴۴، ۷۷، ۲۵۲

عمر بن عبدالعزیز اموی، ۱۰۱۰۷۷، ۲۹، ۲۵۲، ۲۲۰
عمر بن عتبہ، ۱۳۹
عمر بن عاص، ۴۴۳۰-۴۶، ۱۰۲، ۱۷۱
۲۵۴، ۲۳۱
عمر بن عبید، ۴۷
عمار بن ابی عمار، ۱۵۳
عمار بن یاسر، ۴۵۳، ۱۳۰، ۴۶، ۷۳، ۴۸
عوف، ۲۱۲
عوفیہ، ۴۳
عیسیٰ یغمبر، ۱۹۵، ۱۹، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۵۱
۱۰۲، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۸۱، ۲۰۹، ۲۰۲
۲۳۱
عیسیٰ بن سهل، ۲۱۷
عیسیٰ خباز، ۵۳
غ
غزالہ مادر شیب، ۴۱
غزالی (امام ابو حامد محمد طوسی)، ۱۱۸
۲۰۶، ۲۰۱، ۱۲۸، ۱۲۰
غسان مرچی، ۵۹
غور، ۱۱۲، ۹۱
غیلان دمشق، ۵۹، ۴۷
ف
فارابی (حکیم ابو نصر محمد)، ۱۷۵، ۶۵
۱۷۶
فارسی (محمد بن احمد)، ۱۲۳

عطاء بن ید، ۷۸
عطوی، ۱۱۲، ۱۴۹، ۲۰۵
عطیہ، ۴۳
عوفی، ۲۱۸
عقان، ۲۵۹
عکر مہ، ۱۵۰، ۷۷
علاف (ابو الہذیل)، ۴۷، ۱۷۱، ۲۰۹
علی بن ابی طالب (امیر المؤمنین)، ۲۸، ۱
۳۰، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۴۳-۴۴، ۶۶، ۷۰
۹۴، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۹، ۱۲۷
۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۷۸
۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۸، ۲۰۹
۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰
۲۲۱-۲۲۴، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۳
۲۵۱-۲۵۸، ۲۶۲، ۲۶۵
علی بن زید، ۱۴۳
علی بن عباس، ۲۱۸
علی بن عبداللہ، ۱۰۸
عمر بن الخطاب خلیفہ ثانی، ۲۹، ۳۲، ۳۵
۴۹، ۶۴، ۹۹، ۱۰۴، ۱۱۷، ۱۳۰، ۱۴۵
۱۵۸-۱۶۰، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۸۲
۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۱۹، ۲۲۰
۲۲۲، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۴
۲۳۶-۲۴۹، ۲۵۸، ۲۵۹
عمر بن حماد، ۹۴

قشیری، ۱۳۴، ۲
قلانسی (ابو العباس)، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۰، ۱۲۰
قنّائی (محمد بن علی)، ۱۲۴
قنبر، ۲۲۴، ۲۱۲
قولونس القیومی، ۶
قیس بن اسعد، ۳۱
قیس بن غیلان، ۲۵۹
قیصر، ۲۵۸
ك و س
کابل، ۹۴
کازرونی فارسی، ۱۰۶، ۱۰۱
کاشان، ۹۱
کثیر التواء الابر، ۱۸۷
کرایسی (حسین)، ۹۸
کربلا، ۲۹
کردبنداد، ۱۵
کرمان، ۳۹
کره (کرج)، ۹۸، ۱۶۶
کسروی، ۲۳۳
کش، ۱۸۴
کعب الاحبار، ۱۵۱
کعب قرمطی، ۷۷
کعبه، ۲۶۷، ۱۸۴، ۱۲۷، ۵۹، ۲۳
کعبی (ابو القاسم بلخی)، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۰۱
۲۰۴

فاطمه زهراء، ۴۹، ۳۱، ۸۰، ۱۷۱، ۱۹۵
۲۱۵، ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۰۹، ۱۹۸
۲۴۵، ۲۳۶، ۲۳۴ - ۲۲۱، ۲۱۸، ۲۱۷
۲۵۵
فدک، ۲۱۸، ۲۱۷، ۲۱۵، ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۲
۲۲۶، ۲۲۴ - ۲۲۲، ۲۲۰
فخر الدین رازی (امام -)، ۱۷۵، ۱۲۰
۲۵۳
فرعون، ۲۶۶، ۲۶۵، ۲۰۴، ۱۸۲، ۱۳۵، ۲۶
فرغانه، ۱۸۵، ۱۰۷
الفرزای (محمد بن الحسين الشیرازی، ابو
طاهر)، ۱۸۱
فضیل دسان، ۱۸۶
فضیل عیاض، ۱۳۵
فضل بن مرزوق، ۲۱۸
فضل حدثنی، ۸۸، ۵۳
فضل رقاشی، ۵۹
فیثاغورث، ۶
فیشداز، ۱۵
ق
قباد، ۱۸
قتاده بن دعامة بن السدوسی، ۱۵۲
قتاده بن نعمان، ۷۹
قحیب بن الاسود، ۸۰
قزوین، ۱۸۰

ماوردی، ۹۸، ۱۰۴،
 ماهین، ۱۸۰،
 متوالی (ابوسعید)، ۲۹،
 متوکل خلیفہ، ۱۹۶، ۲۶۳،
 متی بن یونس، ۳۵،
 مجاہد، ۷۸،
 محمدرسول اللہ، ۱، ۴، ۱۰، ۲۲، ۲۷، ۳۰، ۳۴، ۳۵،
 ۱۱۹، ۱۰۱، ۹۷، ۷۹، ۷۸، ۷۳، ۶۷، ۶۶،
 ۱۸۹، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۶، ۱۷۱، ۱۳۹،
 ۲۲۷، ۲۳۵، ۲۳۱،
 محمدباز، ۲۲۰،
 محمدباقر (امام-)، ۱۸۲،
 محمد بن ابی ہاشم، ۱۷۹،
 محمد بن ابی التلح، ۲۱۷،
 محمد بن ادريس بن عباس، ۹۸،
 محمد بن الحنفیہ، ۱۴۷، ۱۶۹، ۱۷۸، ۱۸۰،
 محمد بن شجاع، ۲۷۰،
 محمد بن شیب، ۶۱،
 محمد بن طاهر، ۱۱۳،
 محمد بن عبّاد، ۷۷،
 محمد بن علی بن عبد اللہ بن عباس، ۱۷۹،
 محمد بن علی بن خلف العطار، ۲۱۴،
 محمد بن عمر، ۱۴۴،
 محمد بن عمر بن الحسن الزاهد (ابوبکر)،
 ۷۵،
 محمد بن القاسم بن علی، ۱۸۶،

کلابی، ۱۱۴،
 کمیل بن زیاد، ۱۲۷،
 کنعان، ۱۴۶، ۱۴۷،
 کوفہ، ۹۱، ۹۰، ۱۹۱،
 کوفی (ابو القاسم)، ۲۰۲،
 کتال، ۷،
 گشتاسب، ۱۴،
 کیومرث، ۱۴، ۱۵، ۲۰،
 ل
 لوط، ۱۴۹، ۱۵۰،
 لوقی، ۲۵،
 لؤلؤی، ۱۸۹،
 لیث بن سعد، ۲۱۹،
 م
 مابلوس، ۶۶،
 ماروت، ۱۶۱،
 ماریہ قبطیہ، ۲۴۵،
 مازنی (ابو عمرو)، ۶۵، ۶۶،
 مالک بن انس (امام-)، ۷۵، ۹۴، ۹۶، ۹۸،
 ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۲۱، ۱۴۵، ۱۶۴، ۱۸۹،
 ۱۹۰، ۱۹۶،
 مالک اشتر، ۴۶،
 مالک بن نویرہ، ۲۲۷،
 مأمون خلیفہ، ۵۲، ۶۱، ۶۲، ۹۲، ۱۹۶،
 ماوراء النہر، ۹۱، ۹۳، ۱۰۷، ۱۷۹، ۱۸۰،
 ۱۸۴،

معاذ، ۲۳۶، ۸۰، ۲۳۶
 معبد قدری، ۴۳
 معتمد خلیفه، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷
 معروف کرخی، ۱۲۵
 معمر معتزلی، ۲۰۸، ۵۲
 معمری، ۱۱۲
 معویة بن ابی سفیان، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۴۳، ۴۴
 ۴۶، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۹۵
 ۲۲۱، ۲۵۱، ۲۵۹، ۲۶۵
 مغیره بن سعید العجلی، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۷۷
 مغیره بن شعبه، ۷۸
 مفصل جعفی، ۱۷۳، ۱۷۶
 مقاتل بن سلیمان، ۲۰۴
 مقتدر خلیفه عباسی، ۱۲۵
 مقداد، ۳۱
 مقتع، ۱۱۹، ۱۷۹، ۱۸۴
 مکحول، ۲۵۵
 مگه، ۳۹، ۱۲۹، ۱۶۱، ۱۸۴، ۲۳۳، ۲۳۹
 ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۸
 موتیل اول، ۱۸
 موسی بیغمبر، ۱۹، ۱۵، ۲۲، ۲۲، ۲۵، ۲۷، ۲۸
 ۹۱، ۱۳۹، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۹۱، ۲۳۰، ۲۳۱
 ۲۶۲، ۲۶۵
 موسی بن جعفر الکاظم (امام)، ۲۱۴
 مونس، ۵

محمد بن مسلم، ۱۷۴
 محمد بن مسلمة انصاری، ۳۲
 محمد بن ولید، ۲۵۴
 مختار، ۱۷۸
 مدابن، ۱۶۸
 مدینه، ۲۲، ۴۵، ۱۲۲، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۸
 ۲۵۲، ۲۵۵
 مرابط، ۹۸
 مرتضی بن داعی الحسینی، ۹
 مردویه اصفهانی (ابوبکر)، ۲۷۱
 مرزبان بن عبدالله بن میمون قنداح، ۱۸۲
 ۱۸۳
 مرقس، ۲۵
 مرو، ۵۶، ۱۸۵
 مروان، ۲۹، ۳۰، ۳۰، ۳۱، ۲۲، ۲۵۶
 مروان بن الحکم، ۲۴۸
 مریسی، ۶۰
 مریم، ۲۲، ۲۶، ۹۳، ۲۰۴
 مزداد (ابوموسی)، ۵۱
 مزنی (محمد)، ۲۸، ۹۸، ۱۸۹، ۲۶۴
 مساور الوراق، ۱۹۰
 مستنصر خلیفه، ۱۸۳
 مسلمة بن یسار جهنی، ۱۴۵
 مسیب، ۱۷۸
 مسیلمة کذاب، ۱۲۲
 مصر، ۲۶، ۱۲۲، ۱۸۳، ۲۱۳

نیشابور، ۵۳، ۶۴، ۶۹، ۱۳۵، ۱۴۶،

و

وائق خلیفه، ۲۴،

واسط، ۲۷،

واسطی (ابوبکر)، ۱۳۴، ۱۳۵،

واسطی (ابو خالد)، ۱۸۶،

واصل بن عطا، ۴۷،

واقدی، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳،

ولید اموی، ۲۲۰، ۲۵۶،

وهب بن منبّه، ۱۰۵، ۱۴۷،

ه

هارون، ۱۶۹،

هارون برادر موسی، ۱۹، ۲۳، ۲۵، ۲۷، ۱۵۱،

۲۵۶

هارون الرشید، ۲۶۱-۲۶۳،

هارون بن عمران، ۱۲۴،

هاشم، ۹۸، ۱۸۵،

حاله، ۲۴۵،

هامان، ۲۴، ۲۶، ۱۸۲،

هذلی (ابوبکر)، ۹۵،

هرات، ۹۸،

هرقل، ۸، ۲۵۶،

هرمز، ۲۵۸،

هرمس، ۲۷،

هشام بن الحکم، ۲۸، ۲۵، ۷۵، ۱۷۲،

هشام بن سالم، ۱۷۵، ۱۷۶،

هشام بن سعد، ۱۴، ۲۱۹،

مهدی القائم (امام -)، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۶،

۱۸۷

مهر روز، ۲۲۰،

میثم تمّار، ۱۷۴،

میمون بن مهران، ۱۵۵،

ن

ناصر خسر و شاعر، ۱۸۴،

نافع بن ازرق الحنفی، ۳۸، ۳۹،

نَجّار (حسین)، ۶۲، ۶۳، ۱۱۶، ۲۰۲،

نجده بن عامر الحنفی، ۳۹،

نجلی، ۲۰۷،

نحوی (ابو عبدالله)، ۲۱۴،

نخعی (ابو یحیی)، ۲۵۴،

نصر حاجب، ۱۲۳،

نصر سمری، ۲۲۲،

نظام معتزلی، ۴۸، ۴۹، ۵۵، ۱۰۵، ۲۰۲، ۲۰۳،

۲۰۷

نقد، ۲۵۵،

نمرود، ۸۰، ۲۰۴،

نمیری، ۱۷۱،

نوح نبی، ۲۵، ۸۲، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۴۶، ۱۴۷،

۱۹۶، ۲۳۰، ۲۳۱،

نوری، ۱۴۰،

نهاد، ۱۵، ۱۳۵، ۲۴۰،

نهران، ۲۵۵،

نهر، ۱۸،

يزيد ٩٨.
يزيد بن معاوية ٢٩، ١٠٢، ٩٩، ٨٠، ٧٥، ٢٩٠، ٢٥٨، ٢٥٧، ٢٥٦، ٢٥٥.
يزيد بن معاذ ٢١٩.
يشكر ١٤٧.
يعقوب بن يعقوب ٢٥، ١٥٢، ١٦٥، ٢١٥.
يمامة ٣٩.
يمن ١٧٨، ١٩٥، ١٩٦.
يوحنا ٢٥.
يوسف بنجار ٢٢.
يوسف بن يعقوب ١٤٨، ١٥٢، ١٦٥، ١٨١.
يوسف بن مهران ١٤٣.
يوشع بن نون ٢٢.
يونس بن يعقوب ٨٣، ١٥٧، ٢٣٠.
يونس بن عبد الرحمن بن يقطين ١٧٣.
يونس بن عمران ١٧٧.
يونس شمري مرجي ٥٩.

هشام بن عبد الملك اموي ٣٥.
هشام بن عمر ٢٥٥.
هشام فوطي ٥٥.
هشامه ١٧١.
هشامى ٧٦.
همدان ٩٨.
همداني (ابو عبد الله احمد بن الهاشم) ٢١٧.
همداني (عبد الرحمن) ١٤٣.
هند ١١، ١٦، ٢٥، ٢٧.
هند مادرمعايه ٢٥٨.
هودبى ٢٧.

ى :

يحيى بن يعقوب ٢٨، ١٥١.
يحيى بن خزيمه ٨٠.
يحيى بن علي التميمي ٢١٧.
يحيى بن الحسين بن زيد بن علي ١٨٦.
يحيى بن معين ٧٥، ٩٤.
يحيى كامل ٢٦٦.

فهرست اصطلاحات و القاب

- امامت یا امامیان، ۱۶۷۳، ۱۷۲، ۱۷۴: ۱۷۴
 ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۸، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۵
 ۲۴۴، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۱: ۲۴۴
 انصار، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۲۲۲، ۲۲۷: ۲۲۷
 انوشادیه، ۱۵۰
 اوجات، ۱۱۰
 اهرمن، ۱۳، ۲۰۰
 اهواء (اهل)، ۱۶۴
 ایجادین و خلقین، ۷۱
 ایمان، ۲۸، ۳۶، ۳۹
 بابکینه، ۱۸، ۱۸۴
 باطنیه، ۱۸۱، ۱۸۳، ۲۰۳: ۱۸۳
 بتریه، ۱۸۷
 براهمه، ۲۷۰
 برغوثیه، ۶۲
 بعثت، ۲۷
 بکریه، ۵۷
 بنو حنیف، ۲۵۴
 بنی اسرائیل، ۲۳۳، ۲۳۹، ۵۶، ۱۷۸، ۱۸۵: ۱۸۵
 ۱۹۵، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۵۱، ۲۵۹، ۲۶۰: ۲۶۰
 بنی ثقیف، ۲۵۴
- اباحت، ۱۸
 اباضیه، ۴۳۹، ۴۴۰
 ابو الحسینیه، ۵۵
 ابو مسلمیه، ۱۷۸، ۱۸۴، ۲۰۲: ۲۰۲
 اتحاد، ۱۳۶، ۱۳۸، ۲۰۲: ۲۰۲
 اخسینیه، ۴۲
 ادوار (اهل)، ۲۰۰
 ازارقه، ۳۸، ۴۰
 استثناء، ۱۰۷
 استسلام، ۳۶
 اسلام، ۲۲، ۲۸، ۳۶، ۳۷، ۱۶۴: ۱۶۴
 اسماعیلیان، ۱۶۷، ۱۸۰
 اشاعر، ۴۸، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۳۵، ۱۸۹: ۱۸۹
 ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۷: ۲۰۷
 اصلیه، ۴۰
 اصول دین، ۳۴
 اطرافیه، ۴۳
 اعراف، ۲۱۰
 افلاک و نجوم (اهل)، ۱۰۰
 اقنوم، ۲۴
 امامت، ۲۹، ۳۴، ۱۷۲: ۱۷۲

- بنی خزرج، ۳۲.
بنی ساعدة، ۲۴۴.
بنی شیبان، ۱۰۶.
بنی عباس، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۹۶.
بنی فاطمه، ۱۸۶.
بنی قفل، ۹۴.
بنی النضر، ۲۱۲.
بهشمیه، ۵۵.
بیانیه، ۱۶۹.
بیهمسیه، ۴۲.
ترسیان، ۲۰، ۲۲، ۲۴. (رجوع کنید بنصاری)
تشبیه، ۱۳۸.
تناسخ (اهل-)، ۷۰، ۷۱، ۸۸، ۲۰۲.
تناسخی (فلاسفه)، ۸۱.
تقیه، ۱۸۷.
توحید، ۳۴، ۳۶.
تومنیه، ۶۰.
ثالث ثلاثه، ۱۶۵، ۲۰۴، ۲۶۴.
ثنویان، ۲۰، ۸۳، ۲۰۲.
ثواب، ۸۱.
ثوبانیه، ۶۰.
جارودیه یاسر حوییه، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷.
جبریه، ۶۱، ۶۲، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۲، ۲۶۱.
(رجوع کنید به جبره)
جبرئیل، ۲۳۹، ۲۶۶، ۸۳، ۱۷۱.
- جریریه، ۱۸۶.
جزاء، ۳۶.
جوهر، ۲۴.
جهمیان، ۱۶۴، ۳۸.
جهنبار، ۱۶.
جهود، ۲۲، ۸۰، ۱۶۴.
جیش العسرة، ۲۴۷.
حج، ۱۸۱.
حدود، ۳۶.
حرکت و سکون، ۱۲.
حساب، ۳۶.
حشرا اجساد، ۸۱.
حشو (اهل-)، ۷۶، ۸۵، ۱۷۱، ۲۰۰، ۲۰۷.
حلول، ۱۳۶، ۱۳۸، ۲۰۲.
حمامیه، ۵۷.
حمزیه، ۴۰.
حنابله، ۷۵، ۱۶۰.
حواریون، ۲۵.
خازمیّه، ۴۳.
خالق، ۱۴.
خنده، ۲۶.
خرمیه، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲.
خطابیّه، ۱۷۰.
خفایه، ۷۲.
خلف (اصحاب-)، ۴۲.

زنادقه، ۴۹، ۵۰.
زیدیان، ۱۶۷، ۱۸۰، ۲۰۱.
سابق، ۱۲.
سیائتیه، ۱۶۷، ۱۶۸.
سعادت، ۸.
سلیمانیه، ۱۸۶.
سمنیان، ۲۰۲.
سنت و جماعت (اهل-)، ۲۸، ۳۲، ۳۴، ۷۵.
۱۸۵، ۹۱، ۹۳، ۹۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۴۲، ۱۵۳، ۱۶۴،
۱۹۲، ۲۲۶، ۲۷۲.
سرحویته یا جارودیه، ۱۸۵.
سند و هند (اصحاب-)، ۱۱۰.
سوفسطائیه، ۲۰۳.
شافعیه، ۹۶، ۹۹.
شبیئیه، ۴۰.
شرع، ۲۸.
شریعت، ۳۶.
شقاوت، ۸.
شمر اخیه، ۴۳.
شهادتین، ۲۸.
شیخان، ۳۵.
شیطان الطاق، ۱۷۶.
شیعه، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۷۴،
۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۵، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۰.
۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۶۰.

خوارج، ۲، ۳۶، ۳۸، ۴۶، ۷۰، ۹۶، ۹۸، ۹۹.
۱۹۴، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۸۵، ۱۹۹، ۲۰۹.
داعی، ۱۸۲.
داویدیان، ۹۱.
دجال، ۱۷۸.
دور، ۱۱.
دهریان، ۱۲، ۲۷، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴،
۲۱۶.
دیصائیه، ۱۹، ۴۱، ۴۰.
دین، ۳۶.
رأس الجالوت، ۲۵.
رافضیه، ۲۸، ۳۵، ۳۸، ۷۵، ۱۶۴، ۱۶۷.
رأی (اصحاب-)، ۵۹، ۱۶۴.
ربانان، ۲۲.
رزامیه، ۱۷۹، ۱۸۴.
رسخ، ۸۷.
رشیدیّه، ۴۲.
رفض، ۳۵.
رقیه، ۲۴۵، ۲۴۶.
روح حیوانی و طبیعی و نفسانی، ۷.
رؤیت کبیر، ۱۳۹.
رهبانیه، ۹۷.
زراریه، ۱۷۲.
زغفرانیه، ۶۲.
زمره، ۱۶.

- شعبه عباسیه، ۱۸.
صایبان، ۲۲۰۸، ۷، ۲.
صاحب الدنس، ۱۷۱.
صافیہ، ۲۱۲.
صالحیہ، ۱۸۷.
صباحیہ، ۱۸۳.
صحابہ، ۶۴.
صفریہ، ۴۰۳۹، ۳۸، ۴.
صغیر، ۲۶۰.
صوفیان، ۱۸۲ (رجوع کنید بمصوفہ)
ضحاکتہ، ۴۲.
ضاررہ، ۲۰۲.
طارہ، ۹۰.
طاعت، ۳۶.
طبایع، ۱۲، ۱۰.
طبیعیان، ۷.
ظاہر (اہل-)، ۱۶۹.
عجاردہ، ۴۱، ۴۰، ۳۸.
عدل، ۲۶۱، ۳۴.
عدلی، ۶۱.
عدمین، ۷۱.
عرض، ۲۴.
عرفہ، ۷۹.
عشرہ مبشرہ، ۲۴۴.
عشاق، ۱۳۸.
عقوبت، ۸.
عقل کلّ و ققال، ۴.
عقل اولی، ۸.
عقل منفعل و ققال و مستفاد، ۹.
علت اولی، ۷، ۴.
عید، ۳۷.
غرابیہ، ۱۷۱.
غسانیہ، ۵۹.
غسل، ۲۶، ۲۰.
غلاتہ یا غالیہ، ۱۵، ۱۶، ۴.
غیلانیہ، ۶۱.
فاسق، ۴۷، ۳۳.
فرس (اہل-)، ۱۱.
فسخ، ۸۷.
فلاسفہ، ۲۴، ۱۹، ۱۸، ۱۲، ۴، ۲.
فلک (اصحاب-)، ۵۰.
قدری، ۱۶۵.
قدیم، ۲۴، ۱۰.
قرآن، ۲۲.
قریش، ۲۵۹، ۲۵۶، ۲۳۳، ۶۷، ۳۲، ۲۰.
قراмпہ، ۱۸۴، ۲۸۱، ۱۸۱.
قسم، ۱۲.
قلم، ۴.
قہر، ۳۶.

محقره، ۱۸۱۰۱۸۰.	قیاس (اصحاب)، ۳۴.
مرجیان، ۱۸۹۰۱۸۲، ۶۱، ۵۹، ۲.	قیامت، ۸۷.
مرقوثیه، ۲۰.	کافر، ۴۷، ۳۴.
مر بسینه، ۶۰.	کاملتیه، ۱۶۸.
مزدکیان، ۱۸.	کتر امیان، ۱۶۴، ۷۶، ۶۹، ۶۸، ۶۶، ۶۴، ۲.
مسبب اول، ۵.	۲۰، ۷، ۲۰، ۶، ۲۰، ۱، ۱۸۹.
مستدرک، ۶۲.	کلاتیه، ۴۸.
منسخ، ۸۷.	کلمه، ۲۴.
مسلم، ۱۰۱، ۳۷، ۳، ۱۲۹.	کیانیه، ۱۷۸.
مسیح، ۵۱، ۲۵.	کیشیه، ۱۵.
مشبهه، ۹۸، ۹۷، ۸۵، ۷۹، ۷۶، ۷۵، ۶۱، ۲۲، ۲.	لا هوت، ۲۵، ۲۴، ۱۷.
۱۶۳، ۲۰، ۱۲، ۰، ۱۸۹، ۱۰، ۶، ۱۰، ۰، ۹۹.	مائیت، ۲۰، ۱، ۱۵.
مشی و مشانه، ۱۴.	مارقه، ۲۴.
معاد، ۷.	مانوی به، ۷۱، ۵۱، ۱۹، ۱۵، ۱.
معبدیه، ۴۳.	مبدأ اول، ۱۰.
معتزله، ۱۳۵، ۹۱، ۷۳، ۵۵، ۵۴، ۵۰، ۴۷، ۲.	متخیله، ۹.
۱۸۸، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۶۴، ۱۴۲، ۱۳۸.	مثلثه، ۱۱.
۲۰۹، ۲۰۳، ۲۰۱.	مجتبره، ۱۱۲، ۷۶، ۶۳، ۶۲، ۵۸، ۵۵، ۴۸، ۲۲.
معطله، ۸۶.	۲۱، ۰، ۲۰، ۰، ۱۷۵، ۱۴، ۰، ۱۳۷، ۱۳۵.
مغان، ۱۸۰.	۲۶۳، ۲۶۲ (رجوع کنید بحجیر به).
مغیر به، ۲۰، ۱، ۱۷، ۰.	محسمه، ۱۰۶، ۸۶، ۸۵، ۷۶، ۷۵.
مفضله، ۱۷۳.	مجوس، ۱۹۱، ۸۷، ۵۲، ۵۰، ۴۹، ۲۶، ۱۳.
مفوضه، ۱۷۶.	۲۱۶، ۲۰۷، ۲۰۲.
مقنعه، ۱۸۴.	محدث، ۱۲.
ملاحظه، ۱۸۵ (رجوع کنید با سماعیله).	محکمه، ۴۶، ۴۳.
وباطنیه، ۰.	

نصاری، ٢٤-٢٧، ٥٢، ٦٨، ٨٧، ٩٧، ١١٩
١٩١، ١٦٤، ١٦٦
نصب، ٢٣.
نصیریان، ١٦٧، ١٦٨، ١٨٠.
نفس، ١٩، ٨٠، ٧.
نواصب، ٢٨، ١٣٨، ١٦٠، ١٦٤، ١٧٦، ١٨٧
٢٠٩، ٢٠٨، ١٩٦
نوامیس، ١٠، ٩.
نور و ظلمت، ٢٠.
نور، به، ١٢.
واصلیه، ١٣١
وعید [اهل-]، ٢٠٥.
هریر، به، ١٧٩.
هیكل، ٢٤.
هیولی (اهل-)، ٦.
یأجوج و مأجوج، ٨٣.
یزدان، ٢٠، ١٢.
یزدان کشت، ٢٠.
یزید، به، ١٨٧، ٢٣.
یعقوبیه، ١٨٧، ٢٤.
یونسیان، ١٧٣، ٥٩.
هود، ٢٢، ٢٣، ٢٧، ٢٨، ٦٨، ١٥٦
٢١٥، ٢٠٧، ١٩١

ملکاتیہ، ٢٤.
ملک الموت، ١٤٤، ١٥١، ١٥٢.
ملکوت، ١٧، ٨.
منافق، ٣٠.
منجمان، ١٢.
المنزلة بین المنزلتین، ٤٧.
منصور، به، ١٧٠.
مؤمن، ٢٩، ٣٥، ٤٧.
مؤمن الطاق، ١٧٦.
مهاجر و انصار، ٣٠، ٣١، ٦٤، ٢٢٢، ٢٢٦
٢٤٢.
مهل و مهلیان، ١٦.
مهندسان، ٧٠.
میمونیه، ٤٠، ٤٣.
ناسوت، ٢٤.
ناصر، به، ١٨٤.
نبوت، ٢٤، ٩.
تجار، به، ٢، ٤٨، ٦٢، ٦٤، ١٦٩، ١٨٩، ٢٠٣.
تجدات، ٢٨، ٣٩.
تجوم (اصحاب-)، ٤.
نسخ، ٥، ٢٣، ٨٧.
نسوی، به، ٤٢.
لسطور، به، ٢٤.

فهرست اسامی کتب مذکور در متن

- کتاب غور (از ابو الحسن بصری) ۱۱۲۰
 کتاب الرد علی الخرنوصیه (از طبری) ۱۰۶۰
 کتاب الریة (از ابو حاتم رازی) ۱۵۷، ۱۴۶
 کتاب السّر (از ابو عبدالله کرام) ۶۵۰
 کتاب غش الصناعات (از جاحظ) ۱۵۳۰
 کتاب الصلوة (از شبلی) ۹۳۰
 کتابی از امام احمد حنبل ۱۰۶۰
 کیان و بیان ۱۶۰
 لدنی (از غزالی) ۲۰۱، ۱۱۸
 محاضرات رانغب اصفهانی ۱۰۳۰
 مختلف الحدیث از ابن قتیبہ ۵۲۰
 مدخر (از جمال الدین یزدی) ۱۰۴۰
 مسائل اخرویات (از غزالی) ۱۱۸۰
 مستظہری (از شاشی) ۹۲۰
 مستحیل (از غزالی) ۲۶۲
 مسند وهب بن منبه ۱۰۴۰
 مصنف الغریب (از ابوبکر مردویه اصفهانی) ۲۷۱
 مضاحکه (از جاحظ) ۵۲۰
 متقن ۹۱۰
 معارف ابن قتیبہ ۲۲۰
 مفردات رانغب ۹۹۰
 منقذ (از امام غزالی) ۱۱۸۰
 میزان (از غزالی) ۱۲۸۰
 نوامیس مخاریق (از جاحظ) ۵۳۰
 هداية (از کازرینی) ۱۰۶۰، ۱۰۰۸۰

- الاصول فی التوحید (از ابو عصمة عبدالواحد بخاری) ۹۳۰
 ا خلاص (از حسن بصری) ۱۲۵۰
 اقناع (از قاضی ابوالحسن ماوردی) ۱۰۴۰
 الفاظ (از عبدالرحمن همدانی) ۳۵۰
 امالی محمد بن زید ۱۵۶۰
 انجیل ۵۲۰
 بستان المعرفة از حلاج ۱۲۵۰
 تبصرة العوام (همین کتاب حاضر) ۲۰
 التفرقة بین الاسلام والزندقة (از امام غزالی) ۱۱۹
 تورية ۱۷۲، ۱۵۶، ۵۲، ۲۴
 حبل (؟) ۲۷۱۰
 حبل دزدان (از جاحظ) ۵۳۰
 خوره روزان ۱۶۰
 زبور دادود ۵۲
 شرح کرخی ۲۷۱۰
 شرح طحاوی ۲۷۱۰
 صحیح مسلم نیشابوری ۱۰۱۰
 طاسین الازل (از حلاج) ۱۲۵۰
 قتیبه (از ابوسعید متوالی) ۱۹۰
 فقه اکبر (از امام ابوحنیفه) ۹۱۰
 قرآن کریم ۹۲، ۵۹، ۵۶، ۵۲، ۴۱، ۲۹، ۷
 ۱۵۳، ۱۵۰، ۱۴۷، ۱۲۵، ۱۱۰، ۱۰۵، ۱۰۲
 ۲۶۲، ۲۴۸، ۲۳۸، ۲۳۵، ۱۹۴، ۱۷۳، ۱۵۸
 نسطاس السقیم (از امام غزالی) ۱۱۸۰

فهرست

انتشارات اساطیر

(سهامی خاص)



انتشارات اساطیر

- ۱- سفرنامه رضاعلی میرزا نایب‌الایاله
به کوشش اصغر فرمانفرمائی قاجار
با جلد زرکوب ۱۹۵۰ ریال
- ۲- سفرنامه فرخ‌خان امین‌الدوله
به کوشش کریم اصفهانیان و قدرت‌الله
روشنی با جلد زرکوب ۱۵۵۰ ریال
- ۳- تاریخ طبری جلد اول
محمدبن جریر طبری ترجمه ابوالقاسم
پاینده چاپ سوم ۲۷۵ ریال
- ۴- گنجملیخان
نوشته دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی
۷۰۰ ریال
- ۵- تاریخ طبری جلد دوم
محمدبن جریر طبری ترجمه ابوالقاسم
پاینده چاپ سوم ۶۰۰ ریال
- ۶- تاریخ طبری جلد سوم
محمدبن جریر طبری ترجمه ابوالقاسم
پاینده چاپ سوم ۶۵۰ ریال
- ۷- تاریخ طبری جلد چهارم
محمدبن جریر طبری ترجمه ابوالقاسم
پاینده چاپ سوم ۶۵۰ ریال
- ۸- مقدمه‌ای بر روش تحقیق در تاریخ
نوفعه کیستن کلارک ترجمه آوانس
آوانسیان ۲۵۰ ریال
- ۹- تاریخ طبری جلد پنجم
محمدبن جریر طبری ترجمه ابوالقاسم
پاینده ۹۰۰ ریال
- ۱۰- تاریخ طبری جلد ششم
محمدبن جریر طبری ترجمه ابوالقاسم
پاینده ۹۵۰ ریال
- ۱۱- تاریخ اسماعیلیه
محمدبن زین‌العابدین خراسانی فدائی
به تصحیح و اهتمام الکساندر سیمونوف
۴۰۰ ریال
- ۱۲- تاریخ طبری جلد هفتم
محمدبن جریر طبری ترجمه ابوالقاسم
پاینده ۹۵۰ ریال
- ۱۳- سبط‌العلی للعضرة‌العلیا
(تاریخ قراختائیان کرمان) ناصرالدین
منشی کرمانی به تصحیح استاد عباس
اقبال آشتیانی ۳۰۰ ریال
- ۱۴- دیوان سیدحسن غزنوی
به تصحیح و اهتمام استاد مدرس
رضوی با جلد زرکوب ۱۲۰۰ ریال
- ۱۵- ترجمان البلاغه
محمدبن عمر رادویانی به تصحیح و
اهتمام پروفیسور احمد آتش با جلد
زرکوب ۸۵۰ ریال

- ۱۶- تاریخ طبری جلد هشتم
محمد بن جریر طبری ترجمه ابوالقاسم
پاینده ۸۵۰ ریال
- ۱۷- تاریخ سلاجقه
محمود بن محمد اقسرائی به تصحیح دکتر
عثمان توران ۷۰۰ ریال
- ۱۸- مقالات علامه قزوینی جلد اول
گردآورنده ع- جریزه دار ۵۰۰ ریال
- ۱۹- چهل سال تاریخ ایران جلد اول
محمد حسن خان اعتماد السلطنه به
اهتمام ایرج افشار با جلد زرکوب
۱۳۵۰ ریال
- ۲۰- مقالات علامه قزوینی جلد دوم
گردآورنده ع- جریزه دار
۵۰۰ ریال
- ۲۱- چنگیزخان
ولادیمیر تسف ترجمه دکتر شیرین
بیانی ۵۰۰ ریال
- ۲۲- احوال و آثار ابو جریر طبری
تألیف استاد علی اکبر شهابی
۲۰۰ ریال
- ۲۳- شرح التعرف لمنهبتصوف جلد اول
مستملی بخاری تصحیح و تحشیه محمد
روشن با جلد زرکوب ۱۴۵۰ ریال
- ۲۴- تاریخ طبری جلد نهم
محمد بن جریر طبری ترجمه ابوالقاسم
پاینده ۷۶۰ ریال
- ۲۵- مقالات علامه قزوینی جلد سوم
گردآورنده ع- جریزه دار ۵۵۰ ریال
- ۲۶- تاریخ طبری جلد نهم
محمد بن جریر طبری ترجمه ابوالقاسم
پاینده ۸۰۰ ریال
- ۲۷- چهل سال تاریخ ایران جلد دوم
به کوشش ایرج افشار و حسین محبوبی
اردکانی زیر چاپ
- ۲۸- تاریخ طبری جلد یازدهم
محمد بن جریر طبری ترجمه ابوالقاسم
پاینده ۸۵۰ ریال
- ۲۹- مقالات علامه قزوینی جلد چهارم
گردآورنده ع- جریزه دار
۵۰۰ ریال
- ۳۰- شرح تعرف لمنهبتصوف جلد دوم
مستملی بخاری تصحیح و تحشیه محمد
روشن ۱۲۵۰ ریال
- ۳۱- آنها که دوست دارند جلد اول
ایروینگ استون ترجمه فریدون گیلانی
زیر چاپ
- ۳۲- سگهای جنگ
فردریک فورسایت ترجمه ایرج خلیلی
وارسته ۹۵۰ ریال
- ۳۳- دستور زبان فارسی
تألیف دکتر محمد جواد شریعت
زیر چاپ

- ۴۲- آنها که دوست دارند جلد دوم
ایروینگکاستون ترجمه فریدون گیلانی
زیر چاپ
- ۴۳- حافظ خراباتی جلد دوم
تالیف دکتر رکن‌الدین همایونفرخ
زیر چاپ
- ۴۴- دیوان دقیقی طوسی
به کوشش و تصحیح دکتر محمد جواد
شریعت
زیر چاپ
- ۴۵- سرگذشت مسعودی جلد دوم
مسعود میرزا ظل‌السلطان تصحیح حسین
خدیو جم
زیر چاپ
- ۴۶- مقالات علامه قزوینی جلد پنجم
گردآورنده ع - جریزه‌دار
زیر چاپ
- ۴۷- نیچ‌الادب
نجم‌الغنی به‌اهتمام دکتر محمدجواد
شریعت
زیر چاپ
- ۴۸- اسرارالغیوب (شرح مثنوی)
خواجه ایوب به‌اهتمام دکتر محمد
جواد شریعت
زیر چاپ
- ۴۹- تاریخ طبری جلد دوازدهم
محمدبن جریرطبری ترجمه ابولقاسم
پاینده
۸۰۰ ریال
- ۵۰- نوازنده نابینا
ولادیمیر کورولنکو ترجمه کامیون
زیر چاپ

- ۳۴- تبصرةالعوام فی معرفة مقالات الانام
منسوب به سید مرتضی بن‌داعی حسنی
رازی تصحیح شادروان عباس اقبال
زیر چاپ
- ۳۵- سرگذشت مسعودی جلد اول
مسعود میرزا ظل‌السلطان تصحیح
حسین خدیو جم
زیر چاپ
- ۳۶- زین‌الخبار جلد اول
ابوسعید عبدالحی گردیزی تصحیح
عبدالحی حبیبی
زیر چاپ
- ۳۷- احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی
تالیف استاد محمدتقی مدرس رضوی
زیر چاپ
- ۳۸- حافظ خراباتی جلد اول
تالیف دکتر رکن‌الدین همایونفرخ
زیر چاپ
- ۳۹- کتاب تعرف
ابوبکر محمد کلابادی باهتمام دکتر
محمد جواد شریعت
زیر چاپ
- ۴۰- زین‌الخبار جلد دوم
ابوسعید عبدالحی گردیزی تصحیح
عبدالحی حبیبی
زیر چاپ
- ۴۱- رجال عصر مشروطیت
نوشته ابوالحسن علوی به کوشش
ایرج افشار و حبیب یغمائی
۷۰۰ ریال

- ۵۹- تاریخ طبری جلد چهاردهم
محمد بن جریر طبری ترجمه ابوالقاسم
پاینده ۷۰۰ ریال
- ۶۰- در قلمرو سعدی
نوشته علی دشتی ۶۰۰ ریال
- ۶۱- تاریخ طبری جلد پانزدهم
محمد بن جریر طبری ترجمه ابوالقاسم
پاینده ۶۸۰ ریال
- ۶۲- نقشی از حافظ
نوشته علی دشتی ۵۰۰ ریال
- ۶۳- تاریخ طبری جلد شانزدهم
محمد بن جریر طبری ترجمه ابوالقاسم
پاینده ۳۰۰ ریال
- ۶۴- خاقانی شاعری دیر آشنا
نوشته علی دشتی ۴۰۰ ریال
- ۶۵- دمی با خیام
نوشته علی دشتی ۵۰۰ ریال
- ۶۶- شرح تفرق لمذهب تصوف جلد چهارم
مستملی بخاری، تصحیح و تحشیه
محمد روشن زیر چاپ
- ۶۷- تکلمی به صائب
نوشته علی دشتی ۳۵۰ ریال
- ۶۸- مقالات علامه قزوینی جلد ششم
گرد آورنده ع- جریزه دار زیر چاپ
- ۶۹- سایه
نوشته علی دشتی زیر چاپ
- ۷۰- ایام معین
نوشته علی دشتی زیر چاپ

- ۵۱- آنها که دوست دارند جلد سوم
ایروینگ استون ترجمه فریدون گیلانی
زیر چاپ
- ۵۲- مرگ ایوان ایلچ
لو - تولستوی، ترجمه گامایون
زیر چاپ
- ۵۳- رودین
ایوان تورگنفس-ترجمه آک قازاریان
۳۲۰ ریال
- ۵۴- بانو با سگ ملوس
آنتوان چخوف، ترجمه عبدالعسین
نوشین ۲۵۰ ریال
- ۵۵- تیرانداز
الکساندر پوشکین-ترجمه ضیاء الله
فروشانی زیر چاپ
- ۵۶- آبهای بهاری
ایوان تورگنفس-ترجمه عبدالعسین
نوشین ۴۴۰ ریال
- ۵۷- تاریخ طبری جلد سیزدهم
محمد بن جریر طبری ترجمه ابوالقاسم پاینده
۷۰۰ ریال
- ۵۸- شرح تفرق لمذهب تصوف جلد سوم
مستملی بخاری، تصحیح و تحشیه محمد روشن
زیر چاپ

تهران - اول ایرا نشهرجنوبی - ساختمان ۱۰ شماره ۳ تلفن ۸۳۱۵۳۵ - ۸۳۰۹۱۷